باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۳۲۶۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۰م تد/ط ۱۷۱ الف ۱۸۱/۰۷ مرجع ☐

سرشناسه: ابن مسکویه، احمد بن محمد، - ۴۲۱ ق.

عنوان قراردادی: طهارة الاعراق فی تحصیل الاخلاق. فارسی

عنوان: کیمیای سعادت

شرح پدیدآور:

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: احمد شیرازی تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق

صفحه شمار: ۳۳۶ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۱۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: محمدعلی کاوسی تاریخ ثبت: آبان ۱۳۴۹

یادداشتها: ۱. این کتاب ترجمه طهارة الاعراق ابن مسکویه می باشد.

موضوع(ها): ۱. فلسفه اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق
۲. اخلاق - فلسفه. ۳. اخلاق - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق
۴. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴ ق

شناسه(های) افزوده:
الف. موسوی زنجانی، محمد بن ابوالقاسم، ۱۲۵۷؟ - ۱۳۲۹ ق.، مترجم. ب. کاوسی، محمدعلی، واقف. ج. عنوان. د. عنوان: طهارة الاعراق فی تحصیل الاخلاق. فارسی

فهرستنگار: استاد... تاریخ فهرستگاری: ۸۸

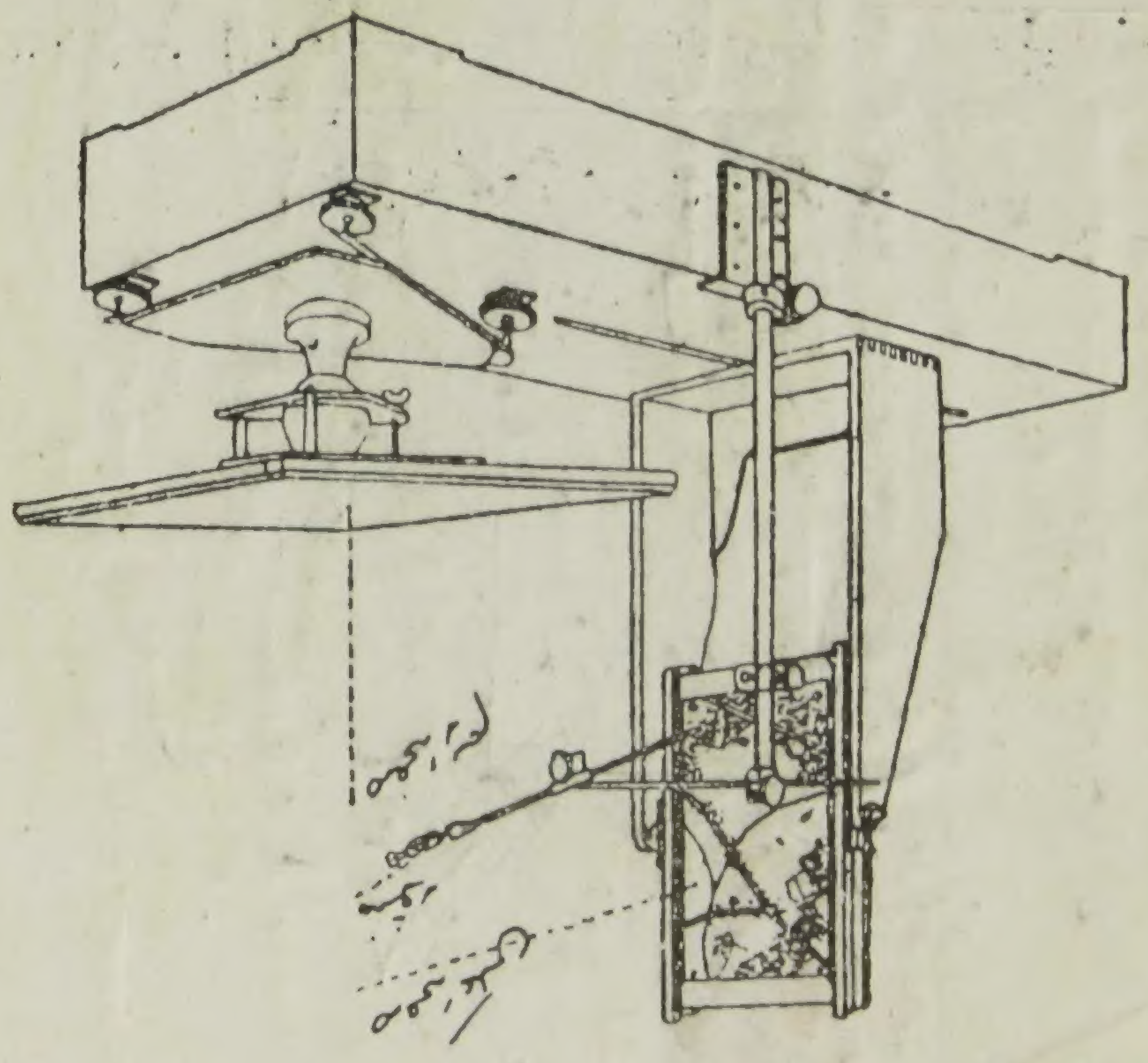

کتابخانه آستان قدس
۶۶۸

هو الموفق بالخیر   الهی انت المستعان ولا قوة الا بک

هذا

کتاب کیمیای سعادت

از مؤلفات جلیله جناب مستطاب سند العلماء
والمجتهدین سند الفقهاء المحققین حجة الاسلام قبلة الانام سرکار
شریعتمدار وحید الاعصار آقای حاجی میرزا ابوطالب دام عزه واقباله که محض
نشر فضائل معارف و تربیت عموم فرمود طهارة الاعراق فضل المتقدمین
واکمل المتأخرین ابوعلی بن مسکویه تغمده الله بغفرانه را ترجمه صحیحه است
بفرمایش وزیر بی نظیر نامدار و میر بی بدیل با اقتدار جناب مستطاب جلالتمآب
اجل اکرم افخم امجد عالی آقای نصر السلطنه العلیه العالیه دام اقباله که همواره
در ترویج علم و رهنماء دین مبین جدی وافی و جهدی کافی وافر مبذول دارند زیور
طبع محلی گردید امید آنکه کسانیکه بهره مند میشوند بقاء عزت
و دوام اعتبار و دولت جناب مستطاب معظم را از خداوند
متعال خواهان باشند و دعاء بی ریاء خود را همراه
کنند در ماه شوال سال یکهزار و سیصد و پانزده
هجری در دار الخلافه طهران بسعی و
اهتمام
اقل الراصدین الی الحقایق الدینیه الحاج شیخ احمد شیرازی ام بر کاته

کتابخانه مرکزی آستان قدس
وقف و تقدیم بکتابخانه مبارکه رضویه (ع) نمود
کتابخانه آستان قدس مشهد

هو

هذا کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

آفریننده را ستایش کنیم که بخشنده و مهربانست و گیرنده و جان ستان روانها را بینده کرده و دلها را شنونده فرهنگها آموخته پالهنگها اندوخته پدیدار است و ناپدید دهنده است ولی امید جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه هر چه هستی توئی درود نامحدود فرستیم بر وخشوران دادگر و پزشکان نامورش که راههای گمگشتگان را ساختند و نامه های نام آور پیرا پرداختند بویژه دستور دستوران وخشوران و خشور یزدان شهنشاه پیمبران برگزیده آزاد مرد آزرم مهربان محمد که از ازل تا ابد هر چه هست بر آرایش نام او نام بست و بر خویشان و جای نشینان پاکش که شهریاران مرز و بوم دانش و سرداران سپاه بینش و آفریننده را استمند نشین نامور نامدار

فرمانده راست گویان خوش کردار سررشته رو سفیدان نیکوکار آنکه پیام آورش ستود و یارانش شنودند که من شهر علمم علیم دراست درست این سخن قول پیمبر است **و بعد** در فلسفه علمی بهترین پرداخته و نوشته و ساخته بزرگواران از گذشتگان نامه محقق مدقق پزشک روان و دل خداشناس بزرگ ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه رازی قدس الله نفسه است که نامیده است آنرا طهارة الاعراق از آنکه بزبان رسمی علمی اسلامی گفته نفعش ناقص و مقصور بر ارباب کمال بود این بنده درمانده شرمنده تیره روزگار ابو طالب محمد بن ابی القاسم محمد بن محمد الکاظم الموسوی آنرا بزبان فارسی ترجمه و اثر خامه خود را برای اخلاف یادگار ناقابلی گذاشت امیدوار است که خدای قادر نفع آنرا اتم و اشمل و اعم فرموده در روز رستخیز وسیله نجاتی برای این فقیر کثیر التقصیر بسازد مطالعه کنندگان که بهره مند میشوند مرا از مثوبات خیریه بی بهره ننمایند **شیخ اجل افضل مصنف فرماید** خواسته ما در این نامه آنست که بدست آوریم برای روانهای خود خوبی را که کارها و کردارهای ما از روی آن خوبی نیکو و زیبا بوده به آسانی از ما تراویده شود و در آن کردارها

برای ما آلودگی و سختی روی ندهد یافتن این خوبیهای نیکو از
صناعت و کارگری و تربیت باشد راه یافتن برای خوبیهای نیکو
و فرا گرفتن آن بسته بشناختن روان انسانی است که چیست
چگونه است و برای چه آفریده شده با نیمغی که کمال و برتری او چیست
و بچه میتواند جایگاه بلند را دریابد و عاقبتش چه خواهد بود و توا
و زورمندی آن روان چه میشود باشد ملکات و دارائیهای او چه بخواست
ما هرگاه آن قوا را بطوریکه سزاوار است بکار برده کار فرمائی کنیم
جایگاه بلند را توانیم بدست آورد و جلوگیر و عایق ما از رسیدن بآن
مقامات عالیه چه میتواند بود و روانهای پاک ما را چه چیز و کدام کردار
بی زنگ و پاکیزه و پرداخته میکند تا رستگار شود و چه چیز آنرا پلید و زنگ
زده مینماید تا محروم و پشیمان سازد آفریننده ما فرموده
وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا
وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا چون برای هر علم و صنعتی مبادی و پیش تازهاست
که بی آن فرا گرفته و فهمیده نشود و این مبادی از فن دیگر گرفته شده در
خود آن علم بیان آنها مجالی نیست مگر اینکه ناگزیر باشیم از ذکر آن در خصوص
فن پس ما معذوریم در ذکر مبادی این صنعت در همین نامه که میپردازیم

لیکن بسیار در اختصار خواهیم کوشید پس از آن بسوی مقصد خود که بیان
خوبیهای خویش و مبدء شرافت و اثمه باقیه ثابته است نه فانیه زائله خیالیه
مانند پادشاهی و سپهداری و مالداری و سخن گوئی از سختیهای پیچیده و درهم
خواهیم رفت و در مقصد عالی زبان خواهیم گشود از یزدان پاک همراهی خواسته
میگوئیم که ما در خود اندیشیده چیزی را مییابیم که جسم و جزء جسم و عرض نباشد اشکال
و الوان نیست چون نیک نظر کنیم آنرا همیشه از یابیم در بودی خود از قوه
جسمیه بلکه مییابیم آنرا گوهری تابناک ساده غیر محسوس [illegible]
این بیان خواهیم کرد که برای چه آفریده شده ایم و بسوی چه خوانده شده ایم
حال میگوئیم پس از اینکه یافتیم در خود آن چیزی را که مضاد است با کار جسمانی
و اجزاء جسم در حد ذاتش و خواص اجسام در مقام خود می‌بینیم کارهائی دارد
که مانندی بکارهای جسم و خواص جسمانی ندارد و هیچ حالتی از حالات
بآن گونه نیست و می‌بینیم آنرا میان اعراض بلا مشابهه و میدانیم که این مباینت
و مضاده از جهه جسمیه اجسام و عرضیه اعراض است نه چیز دیگر پس از این
حکم کنیم بر اینکه آنچیز که ما او را در خود یافتیم نه جسم است و نه جزء با جسم و نه
از اعراض طاریه زیرا که برای آن انحلال و استحاله و تغییر نخواهد بود و دیگر
دانستیم که این گوهر درک میکند تمامی چیزها را بطور مساوات و او را دراک

خستگی و ماندگی و کم‌یابی و ناتوانی نبوده و نیست **بیان**
این مطلب اینست که هر جسم از برای او صورتی از صور هست که با وجود آن
صورت دیگر را قبول نخواهد کرد تا صورت اولیه را از دست ندهد
و بالتمام از او کناره نشود صورت ثانویه را نمی‌پذیرد مثلاً جسمی سه گوشه
هرگز چهار گوشه نشود تا سه گوشگی بالتمام از او دور شود و هرگاه از رسم
صورت اولیه در جسم بماند هرگز صورت ثانویه را بالتمام قبول نکرده بلکه
در این فرض اختلاط صور تعین شده هیچکدام علی الصحیح جسم را مالک نخواهند
شد اگر خواهی بفهمی مهر خود را بمومی بزن چون نگار مهر تو در موم گرفت
نقشهای دیگر برطرف شده نماند و اگر مانده باشد تمام نقش مهر تو در او
نگرفته باشد یا پارچه نقره را بزرگری دهی که انگشتری سازد چون انگشتری
ساخت نکمه نخواهد بود و این حکمی است مستمر در تمامی اجسام و ما جان خود را
می‌یابیم که قبول کرده است صورتهای اشیا را از محسوسات و معقولات
علی التمام والکمال با همه اختلافی که دارند بی‌آنکه صور اولیه زائل شده
آثار پیشینش از دست رفته باشد و میدانیم که رسمها تماماً و کاملاً باقی
مانده و نیز یافته‌ایم آنرا در همین طریقه که قبول کرده است صور متلاحقه
را دائماً بی‌قصور و ضعف و ماندگی و اوقات متتالیه بلکه دیدیم که آنرا در

عوض فتور و ماندگی و نقصان برافروختگی و زورمندی حاصل شود و قدرت
درک او بیشتر گردیده و این خاصیت ضد خواص اجسام است از اینست
که آدمی هر چند ریاضت و زحمت کشد دانش و بینش او بیشتر گردد و
در علوم و آداب تیزروتر شود پس فهمیده شد که نفس آدمی جسم نیست
اما اینکه عرض نیست پس باید فهمید که در گفتار گذشته آشکار
کردیم که عرض حمل عرض نتواند کرد زیرا که عرض در ذات خود همیشه محمول
و موجود در غیر است و در ذات خود بذات هستی ندارد و اینکه هر روان
که گفتار ما در اوست همواره قابل حمل اتم و اکمل بوده و بالاتر بوده است
در حمل صور از جسم که حمل اعراض کند پس بدست آمد که روان جسم و جزء جسم
و عرض نبوده که گذشته از این میگوئیم بلندی و پهنائی و گودی که بسبب او
جسم جسم شده در قوه وهمیه حاصل میشود بی آنکه گود و یا پهن و یا بلند
شود و این معانی در او بی‌نهایت فراخ شود بسبب آن او را نه بلندی
دست دهد و نه پهنائی و نه گودی و نه باین جهة جسم شود همچنین است
نفس چون تصور کیفیات جسمیه نمود خود بآن کیفیات تکیف نگردد
در تصور رنگها و مزه‌ها و بوها هرگز برای او رنگ و مزه و بوی نخواهد
بود و تصور هیچیک از اینها مانع تصور دیگری نخواهد گردید بلکه تمامی ضدها را

درحالت واحده بالمساوات تصور کند وهمینطور است حالت نفس
انسانی دراحساس معقولات بلکه درتصور هر معقولی قوه تصور معقول
دیگر درفزایش باشد وانیحالت بلانهایه مراو راهمراه است پس این صفت
مقابل کرد آنرا باحالت اجسام و دورکرد آنرا از خواص جسمانیات و
نیز گوئیم قوای جسم معارف و علوم را نمیداند مگر بتوسط حواس و شوق
ومیل نمی نماید مگر بحواس مانند شهیات بدنیه و دوست داشتن
انتقام و غلبه و مانند آنها از چیزهائیکه بتوسط حس احساس میکنند
وباین سبب جسم را قوه و استفاده کامله حاصل شده خوشوقت میشود
بمحسوسات و آرزو میکند چیزهائیرا که مدد مینماید او را و فراخی میاورد
برای او اما این گوهر رخشنده که روانش گوئیم هرقدر
ازمعانی وعوالم بدنیه دورتر شود وروی بخود آورد و ازین حواس
کناره کند تمامیت و کمال و درخشنده گی او بیشتر شده آراء
صحیحه و معقولات بسیطه در نزد او هویدا و آشکارتر خواهد شد
انیهم بزرگترین دلیلی است براینکه طبع و سرشت این گوهر تابنده
از سرشت جسم و کالبد نیست بلکه گوهر او بزرگوارتر است از آنچه
درعالم از امور جسمانیه بدست آمده دلیل دیگر میگوئیم روان را

کتابخانه مرکزی آستان قدس

شوقی است بچیزهائیکه از افق وطباع بدن نیست حرص و ولعی دارد
بر شناختن حقایق و گوهر هستیها از کارخانه خداوندی چه بسیار
مائل است برامور و چیزهائیکه بلندتر است شد از مقام جسمیت و ما
دیده ایم که از اینعالم جسمانی بگذرد و مطبوعات عالم بالا را پی کند
واینقدر قفه ما را بگشاند براینکه بگوئیم روان گوهر بزرگواری است
که از پستیهای جسمانیات خیلی بالا رفته زیراکه چیزی بچیزیکه از سنخ
وطبع او نباشد چگونه شایق باشد و از چیزیکه ادراک کند و قوه دهد
چگونه روی گردان شود چون دیدیم جان از جسمانیات روی
گردانده و در کاستن او ساعی باشد خواهشهای او را عایق خود فهمد
دانستیم که گوهر او مباین و مخالف گوهر بدن بوده و طبع او هرگز
باطبع کالبد نسازد مانند روشنائی و تاریکی باشد باز میگوئیم
روان اگرچه از مبادی علوم باشتمال از حواس بهره مندی دارد
لکن او را مبادی دیگری و کارهائی هست که هرگز از حواس نگرفته
باشد و آن مبادی عالیه قیاسات صحیحه را پایه و بنیان است چنانکه
فرمان دهد که در میان طرفی نقیض واسطه نیست و ما میدانیم که این
حکم را نگرفته است از چیزی چه این از اولیات بوده و هرگاه از

کتابخانه آستان قدس مشهد

چیزی کرشه بود او تلی نمیشد باز میگوییم حواس مدرک محسوسات
است نه غیر آن اما نفس درک مینماید اسباب اتفاقات و اختلافات
محسوسات را و این از معقولات روانست که در ادراک خود محتاج بجسم
و آثار جسم نبوده و هرگز استعانت از آن نکرده و از این جهت حکم
میدهد بر اینکه فلان حاسه از حواس در فلان حکم خطا رفته و فریب
خورده است و ما میدانیم که حکمش بر این خطا، از روی حس نتواند
بود زیرا که حس بر ضد خود حکومتی ندارد پس میدانیم که همراه ما
نفس عاقله و روان با دانشی هست که درک کرده خطاهای زیاد را
از حواس ما که در مبادی خود با آن خطا افتاده اند و رد نموده است
بر حواس ما احکام باطله آنها را و ما بمثالی چند بر تو بفهمانیم
میگوییم چشم ما خطاها کرده فریب ها میخورد از دور و نزدیک
اما خطای او از دور آفتاب با آن عظمت را که یکصد و شصت
برابر زمین است کوچک می بیند مترجم گوید مصنف علیه الرحمه
هیئت عتیقه را مستند قول خود قرار داده حکماء بزرگ این صد
سالهای آخری که تفوقشان بر گذشتگان از آفتاب روشن تر است
میگویند بزرگی آفتاب نه بطوریست که بنظر گذشتگان فن آمده

بلکه

بلکه نسبت او بزمین بسیار حیرت انگیز است حجم آفتاب یکملیان و
هزار برابر حجم زمین است مثلا ما هرگاه دو کرور و سیصد هزار کره
زمین را روی هم بچسبانیم یک کره آفتاب ساخته ایم و هرگاه یکملیان و
سیصد هزار کره مانند کره زمین را در کفه ترازو بگذاریم و آفتاب را در
کفه دیگر آن وقت شاهین مستقیم خواهد ایستاد و اوضح تر بگوییم هرگاه ما
کیلی داشته باشیم که یکصد هزار حبه گندم بگیرد سیزده کیل گندم در یکجا
بریزیم و یک حبه گندم هم در مقابل آن گندمها بگذاریم نسبت زمین را
با آفتاب فهمیده ایم از این فقره معلوم میشود که هرگاه قطعات کثیره
مانند زمین از آفتاب جدا شود و یا افزوده شود ابدا بنظر نیاید
و النجم تستصغر الابصار رؤیته   و الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر
سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا ربنا قنا عذاب النار
اما بعدی که مصنف اشاره فرموده متاخرین
را اعتقاد بر اینست که بعد بین الکرتین معادل یکصد و چهل ملیون
ورس است که هر ورسی ده هزار متر معروف است انتهی
مصنف میگوید ما بر عظمت آفتاب برهان عقلی داریم که عقل آنرا قبول
کرده چون بحس رجوع کنیم برهانرا باور ننماید   اما

خطاء

خطای چشم در نزدیک هرگاه پارچه شوشتری را که مانند غربال است
در دهنه آفتاب نگاهداریم ضوء آفتاب از فرجه های مربع او بگذرد
و هم آن ضیاء را ما مستدیر الشکل بهبینیم و حال آنکه عقل میگوید
چشم خطا کرده زیرا که شعاع مستدیر از ثقبه مربعه نتواند حاصل شد
و همچنین عاقله حکم نموده است بر خطای چشم در حرکت ماه در هوائی
که ابر داشته باشد و در حرکت ساحل و درختان و ستونهای برای
راکب سفینه و همچنین در شعله جواله و تخطئه کرده است در دیدن
اجسامیکه در آب صاف دیده میشود زیرا که بسا چیزهای بزرگ را
کوچک و صحیح را شکسته و راست را کج و منتصب را شکسته می بیند و مبادی
خطاها را از عقلیات محضه در آورده و معلوم داشته است و احکام
صحیحه نموده است از روی براهین قطعیه و همینطور رفتار نموده در حس
ذائقه و شامه و سامعه زیرا که دیده شده صفراوی شیرینی را تلخ
بجا آورده و بعضی گند را بوی خوش میفهمند مانند اهویه حمامات
و مبالات خصوصاً وقتی که از بوئی به بوئی منتقل شوند غلط آشکارتر شود
چون حاکم بر غلط حواس است پس باید مرتبه آن بالاتر از مراتب
محکوم خود باشد و هرگز نباشد که این تغلیطات را از حاسه آموخته

باشد از اینروی باید فهمید که نفس ادراک معقولات خود را بخود کرده
نه از روی علم و ادراک دیگر زیرا که اگر چنین نباشد لابد آن علم هم
محتاج بعلم دیگر باشد و این زنجیره بی پایانست که قطعاً باطل و ناهنجار
است پس روشنائی و بینائی نفس بگوهر خود باشد از این جهت در پایان
این علم میگویند که شناخته شده و شناسا و شناسائی یک گوهرند
العاقل والمعقول والعقل واحد لا غیریة فیها اما
حواس ذوات خود را نتوانند احساس کرد چنانکه موافقات خود را
که تمام موافقت داشته باشد احساس نمینماید و اما در آینده خواهیم
گفت پس آشکار شد از گفته های ما که نفس نه جسم و نه پاره از جسم و نه
حالی از احوال جسم بوده بلکه گوهری مفارق از جسم بذات و احکام
و خواص و کردار است و میگوئیم شوق نفس بکردارهای خود که علوم
و معارف باشد با نهایت رمیدن و فرار از اطوار جسم بزرگواری و فضل
او را آشکار مینماید چون آدمی این یادتهارا بطلبد و بر آن حریص باشد
هر آینه فضایل خود را دریافته است و هر مقداریکه تن آسائیرا کنار
نهاده در خط فضائل نفس بکوشد بر بزرگواری خود افزوده است
و هرگاه عوائق را از خود دور کند مزایاء کامله را در تزاید بیند

پس هویدا شد از آنچه ما گفتیم که جلوگیر و عائق ترقیات ما از مراتبی که
بسیار بلند است چه بوده و فهمیده شد که نتیجه مگر اشیاء بدنیه و
خواص حواس آن و آنچه با و چسبیده است از کردارهای ناپسندیده پست
و آن بزرگواری و مزایا برای ما دست ندهد مگر پس از اینکه روان خود را
پاکیزه کرده باشیم از پلیدیها و زشتیها و کردارهای ناشایسته بیهوده
که ناسازکارند با روانهای ما از آنچه خواستنی است برای حواس بدنیه
مانند درندگان و چرندگان و گزندگان و خزندگان چه آدمی پس
از اینکه دانست زشتی کردارهای جانداران را و فهمید که آن کردارها
بسیار پست است نه نیکو و بلند البته کناره جوئی خواهد نمود از آن
خویهای بد و نیکو نخواهد شمرد آن نمایشها را و هرگاه در نادانی خود
زیست هر آینه پسند خواهد کرد خویهای بد جانوران را و شرف خود را
در آن خواهد فهمید پلید و ناچیز و دور از نیکوییها خواهد ماند گاهی
آدمی آشکار میشود که خواستنیهای او از خوردنی و آشامیدنی و کردنی
و پوشیدنی پست و زشت است زیرا که می بیند جانوران را که انصفات
و ملکات بیش از آدمی دارند مانند سگان و خوکان و گرگان و جاندار
های دیگر از پرندها و درنده ها که هیچ وقت آسایش نمیکنند تا خود را

وقف و تقدیم بکتابخانه مبارکه رضویه (ع) نمود
محمد علی . کاظمی

باین کارها آلوده نمایند و نمیتوان گفت که این جانوران بهتر از آدمیزاد
هستند نگاه کن در آدمی چونکه سیر شود از خوردن و آشامیدن و لذات
بدنیه میل نکند و دیگر با آنها خود را کناره کشد و خوش ندارد کسیرا
که با شکم سیر میل خوراک کند بلکه خوردن او را رکیک و قبیح شمارد و بر او
ناسزا گوید و سزای بد دهد لکن مزایای نفس هر قدر بدست آمده باشد
آدمی در پی زیادی رود و بیشتر بخواهد پس سزاوار است که ما پیش اندازیم
گفتار را از آنچه در نظر داریم از بیان سعادت نفس تا آسان گردد بر ما
آنچه میخواهیم بتوپا موزیم میگوئیم هر موجودی از جاندار
و رونده و غیر آن و عناصر آنها از آب و آتش و باد و خاک و همچنین
این اخترهای فروزنده و اجرام علویه قواء و ملکات و کردارها دارند
که بسبب آن همان شده اند که هست شد که بعبارت دیگر هو ما هو آنها
باشد و از آن روی آنها از یکدیگر جدائی یافته اند و نیز قواء و ملکات
و انفعالی دارند که بسبب آن با یکدیگر شریک شده اند در میان اینهمه
موجودات در عالم هستی آدمیزاد یک جنسی است که خوی خوش را
دوست داشته طلب مینماید و کارهای شایسته را پسند میکند بر ما اکنون
لازم نیست که کارهای مشارکه آدمیزاد و ملکات مشارکه وی با سایر

وجودات بیان کنیم زیرا که اینرا در فن طبیعیات که علم مستقلی است
باید گفت ۲ امّا قوای و ملکات و افاعیل آدمیرا از آنجهت
که آدمی است و تمامیّت انسانیّت بآنست و فضائل نفس او است
و چیزهائیکه بخواست و خواهش او بسته است ذکر و تأمّل و نظر در او
لازم است بیان میکنیم و این فن که گفتیم فلسفهٔ عملیّه نامیده شده
میگوئیم بدانکه اشیاء ارادیّه انسان منقسم است بر خیرات
و شرور زیرا که هرگاه یکی از ماها در پی غرض از آفرینش انسان رفته
و بدست آورد نیکو و خوش بخت باشد و هرگاه نرفته باشد و یا
رفته نرسیده باشد در خیم و تبه کار بشمار آید پس خیر کارهای ارادی است
که بکوشش بدست آید و غرض از خلقت انسان همان است و شرور
رسیدن و سستی و روی گردانی از خیر است که آدمی بخواهش
این ننگ را بر خود روا داشته باشد خیرات را
حکماء سابقین باقسامی تقسیم فرموده اند زیرا که بعضی از آنها شریف
و بعضی ممدوح و طایفهٔ نافع و قسم چهارم فقط قوّه است و مراد
از قوّه تهیوء و استعداد تحصیل آنهای دیگر است اقسام دیگر هم
دارد که ما در آینده بخواست ایزد تعالی بیان خواهیم کرد شنیدنی

که ماگفتیم هر یک از موجودات را کمالی است مختص بخود و کرداری
که دیگری را در آن شرکت نیست که با آنجهت آنچیز همان چیز شده مثلا
زمرّد را کمال و کردار و خاصیتی است در آهن و الماس و خشت
پیدا نمیشود و بآنجهت زمرّد زمرّد شده نه آهن و نه الماس و نه خشت و
هرگز نخواهد شد که الماس و آهن خاصیت زمرّد را داشته باشد
وگرنه زمرّد آهن و آهن زمرّد خواهد بود و این حکم در آسمانها و منفیها
جاری و ساریست مانند آفتاب و اختران و جنبنده و گیاه و معدنها
و عناصر بسیط که چون در هر یکی نیک نگاه کنی راستی گفتار ما را بفهمی
و آنچه گفتیم بجا آوری پس آدمی در میان همه موجودات کردار خاصی
دارد که غیر نوع خود را اشتراکت نگرفته و آنکردار اراده است که از
روی قوّهٔ ممیّزه او صادر شده و تشنگان راه ادب را سیراب مینماید
پس هرکسیکه قوّهٔ ممیّزهٔ او درست تر و بینائی او بیشتر و کارفرمائی او
نیکوتر باشد در انسانیّت کاملتر خواهد بود شمشیر و اره از هر دو کاری
ساخته میشود که برای آنکار ساخته شده اند لکن بهترین شمشیرها شمشیر
برنده است که باندک اشاره کار خود را بکند و همچنین است اسب
و باز و شاهین و سایر حیوانات آیا نمی بینی که نیکوترین اسبها دونده

۲۴۲۶۹

نزد ما خوش خوی ترین آنهااست که تابع اراده و پیدار فرمان سوار
باشد هرگاه لگام آنرا بکشد بایستد و هروقت مهمیز زند بدود و خسته
مانده و بدخوی و رمو نباشد بهترین آدمیزادان کسی است که
بشرائط گوهر خود چسبیده و بر افاعیل سزاوار خود اقدر باشد پس
بی شبهه از اهم واجبات بر ما اینست که خود را وا داریم بر خیرات که
کمال ما بآن است و برای او آفریننده ما ما را آفریده و زحمت کشیم
در رسانیدن خود بآن خیرات و کناره کنیم از شروریکه جلوگیری میکند
از رسیدن بآن درجات و نصیب ما را کم میکند از آن حظوظ نظر کن در
اسبها هران اسبی که از اندازه کمال خود دور مانده کردار مخصوص
اسب از او ترا ویده نشود پست ترین رتبه حیوانات باو داده شده
با خرها در بارکشی هم قطار میشود و هر شمشیریکه از کردار خود در برندگی
باز ماند در حکم آهن پاره بفروشش میرسد آدمی هم همینکه از کردارهای
خوب که سزاوار گوهر تابناک انسانیت است که خدایش برای او
آفریده باز ماند از مراتب عالیه خویش تنزل کرده مانند جانداران
چرنده و خزنده و پرنده خواهد بود و این هم وقتیکه کردار او ناقص باشد
امّا وقتیکه از آدمی کردارهای زشت و ناپسندیده پدید

آید و کارهای بد ترا ویده و در شهوت رانی هم تراز وی حیوانات
گردیده خوردن ساعتی و پوشیدن دلقی و نوشیدن جامی و بردن
زنی او را مغرور کرده فریب دهد و آنچه را که ایزد تعالی برای او
آماده ساخته از جایگاه های بلند و مراتب رفیعه و سرور و وجد حقیقی
و اسباب بهار و روشنائی چشم چنانکه فرموده فلا تعلم نفس
ما اخفی له من قرة اعین پشت گوش انداخته و صفائی
که او را میرساند بجوار حضرت احدیت در دار نعیم که زوال و فناء
ندارد و بخاطر آدمی نمیگذرد پیش نهاد کند و این کارهای پست را
بر آن نعمتهای بزرگ مقدم دارد سزاوار است که خداوند حقیقی
بر او غضب کرده عقوبت فرماید و بندگان خود را از دست او
رهائی دهد و شهرها و دهات خود را از او برهاند مترجم گوید
حالت پادشاهان و حاکمان ظالم بی تربیت که سیرمانی از اموال و
اعراض مردم ندارند همین است که مصنف فرموده و ما از خداوند
میخواهیم که هرچه زودتر آنها را گرفتار کند در زمان یکنفر از حکام طفل
کوچکی را دم توپ گذاشت که دیگران ترسیده از اموال خود زودتر
او را سیر کنند فاضل طبرسی در کامل بهائی میگوید شبی منصور عباسی

در مکه شخصی را دیدم که طواف کرده میگوید اللهم لبیک مهلک
بنی امیه لبیک حاضرش کرده جهت این الفاظ پرسید گفت
ایها الامیر زمان بنی امیه مردم از خداوند مرگ و قیامت میخواستند
که خلاص شوند حال چون آنها رفته و ظلمهای آنها را منقطع دیدم این ذکر کردم
انتهی همانا اکنون بر تو معلوم شد که سعادت هر موجودی بصدور
افعال خاصه آن موجود است که بنحو اتم و کامل از او پدید آید و سعادت
آدمی هم در پدید آوردن کارهای اوست بر حسب فکر و تمیز و برای این
سعادت هم مراتب کثیره است بر حسب فکر انسان و بر حسب کاری که در
او فکر مینماید چنانکه بزرگان گفته اند افضل فکر آن است که در بهترین کارها
بکار رود و این فکر کم کم بتفاوت مرتبه پست تر شود تا بفکر در امور گذشته
از عالم محسوس بیاید و هیچ آدمی که فکر خود را پست کرده باشد هر آینه
فکر و صورت خود را که تمام سعادتش آن بوده و پادشاهی دائمی را با آن
میتوانسته بدست آورد در کارهای پست کارفرمائی کرده است زیرا
که این قبیل اشیاء دنیه را که دوام ندارد و میتوان گفت وجود حقیقی ندارند
پس بر تو آشکار گردید از گفته ما اجمال اجناس سعادات و شقاوات
و اینکه هر دو از اموری است که در زیر اختیار تو بوده خوب و بد بسته

بخواهش خواهش گر است و چون این خیرات انسانیه و ملکات آن امور
کثیره هستند که یکنفر را طاقت دست آوردن همه آنها محال است
لازم است که جماعتی از مردم با شده همه آنرا بدست آورند و در زمان
واحد تمامی سعادات مشترکه را تحصیل کرده باشند تا اینکه هر یکی از
آنها بمعاونت هم قطاران خود تکمیل سعادات را نموده باشد آنوقت
همه سعادتها و شرافتها مانند یک تختی باشد که هر جزء شرا کسی ساخته است
پس در اینجو وقتی تمام نوع انسانی بمعاونت اجتماعت بهره کمال انسانیت
را برده اند و ما در کتاب ترتیب السعادات سه قسم از سعادات را
که بهره مندی از او عمومیت دارد گفته ایم از اینجا آگاه میشوی که
لازم است مردمان یکدیگر را دوست دارند زیرا که کمال هر یکی
بسته بدیگریست از این رو گفته اند بنی آدم اعضای یکدیگرند
زیست آدمی با عضا است و زیست انسانیت کامله هم باین قسم
اعضاء خواهد بود ارباب بینش که بینائی خود را در نفس و قوای
نفس کارفرموده اند دانسته اند که قوه های نفس سه قسم است
نخستین قوه اندیشیدن و تمیز و نظر در حقایق امور دویم
قوه که بسبب او غضب کند و اقدام بر کارهای هولناک نماید

و در مقابل دشمن مرد نبرد برعار فرار ترجیح دهد و بسبب آن خود کشی
در تسلط بر غیر کند و بلندیها خواهد و از کوچک منشی بر کنار رود دویم
قوه که بسبب او شهوت رانی کند و خوردنی طلبد و در پی عیش از
آشامیدنیها و پوشیدنیها و زنهای خوش روی و خدمتکاران خوش
موی و اقسام باده و ساده و آوازهای دلکش و رختهای مرکش
رود و هر یک ازین قوه ها مباین یکدیگرند پس
هر کدام زورمند شود آن قوه دیگر را پایمال کند گاهی چنان قوت
یابد که فعل قوه دیگر را پاک از میان ببرد ازین رواست که گمان رفته
شاید هر یکی ازینها روانی باشد علاحده نه قوتهای یک روان و ما
نتوانیم در اینجا ازین خیال گفتگو کرد تو در این فن
فراگرفتن اخلاق اکتفا نما بر اینکه اینها سه قوه متباین هستند که
یکی بر دیگری تفوق گیرد بر حسب مزاج آدمی و یا عادت و یا تادیب
و تربیت پس قوه ناطقه آن قوه ئیست که ملکیه نامیده شده
و اوزار آن از بدن انسان دماغ و مغز سر است دیگری قوه شهوانیه
است بنام قوه بهیمیه یاد میشود و آلت استعمال آن کبد است سیمین
قوه غضبیه باشد بنام قوه سبعیه و درندگی نامیده شده است آلت

استعمال

استعمال آن دل آدمی است پس ازین روی عدد فضائل و رذائل
بر حسب شماره این قوتها خواهد بود چه هر آنگاه حرکت نفس ناطقه میانه
رو و بیرون از اقتضاء ذات نفس نباشد و شوقش بمعارف علوم
صحیحه نه مظنونه که محض جهل است کشد فضیلت علم پیدا میشود و بعقب
سر او حکمت هویدا میگردد و هر آنگاه حرکت نفس بهیمیه میانه رو بوده
مطیع نفس ناطقه باشد و بر نفس باغی نشود و منهمک در هوای و هوس
نگردد فضیلت پاکدامنی حاصل میشود و در عقب آن فضیلت سخاوت
حادث میشود و هر زمانیکه حرکت نفس غضبیه باعتدال و مطیع نفس ناطقه
باشد و فرمانهای نفس را گوش دهد و بیجا بجنبش نیاید و زیاده از اندازه
نیفروزد ازاو فضیلت علم حادث میشود و بعقب آن فضیلت شجاعت
حاصل میشود چون این فضائل ثلاثه که معتدله فرض شده
نسبت بیکدیگر دهیم فضیلتی که کمال و تمامی آنها حاصل شده نام او را
فضیلت عدالت گذاشته اند ازانچه که بیان شد حکماء بزرگ
اتفاق نموده اند بر اینکه اجناس فضائل چهار فضیلت است حکمت
عفت شجاعت عدالت اینها همان فضائلی است که افتخارات
مردم بیکدیگر راجع بیکی یا دو تا و سه تا و یا همه اینهاست آنانکه فخر کردن

مردم

مردم بپدرهای خود اثبات اینست که آنها دارای این فضائل و یا
بعضی از آن بوده اند و هر یکی از این فضایل هرگاه از صاحب او بغیر
هم تعدی کند موجبات مدح و تعریف و ستایش میشود و هرگاه مقصور
برخود او باشد بنام اول نامیده نشده تغییر اسم خواهد داد مثلاً جود
هرگاه تعدی نکند آن شخص دارای صفت را منفق گویند یعنی خرج
کننده چنانکه در شجاعت غیور و آنف گویند و در علم مستبصر
گویند صاحبان جود و شجاعت در وقتیکه قوه خود را بخرج دیگران
هم آورده بکار برند در جود طرف امید و احتشام و در شجاعت
طرف هیبت خواهند شد و لکن در دنیا بست زیرا که فضیلت فضیلت
حیوانیه است و اما علم چون بکار دیگران آید طرف امید
واری در دنیا و آخرت خواهد گردید زیرا که فضیلت ملکیه است
چون فضائل چهارگانه را فهمیدی رذائل چهارگانه را هم فهم کن
نخستین نادانی دویمین شره سیمین
ترسوئی چهارمین ستمکاری لکن در زیر هر یکی از
این رذائل اربعه اجناس کثیره هست که ما آنچه توانیم یاد
خواهیم کرد اما اشخاص انواع را که بی پایان است نمیتوان

این فضیلت فقط

گفت

گفت این رذائل چهارگانه ناخوشیهای روانی را سرچشمه است
که از هر یکی رنجوریهای زیادی برای نفس ناطقه حاصل میشود
مانند ترس و غمناکی و اندوه و غضب و عاشق پیشگی و بدبیهای
خوی که ما در آینده بخواست خدا بیان کنیم تمامی این ناخوشیهای
و علاج آنها را آنچه الآن بر ما لازم است شناساندن این فضائل
چهارگانه است که ریشه فضیلتهای دیگر است پس میگوئیم اما حکمت
این فضیلت نفس ناطقه بشریه و جان آدمی است که هر چیز را از دیگری
جدا کرده میداند و اگر خواهی بگو که این فضیلت کارهای خدائی را میداند
و کارهای بشر را میفهمد و ثمرات آنرا میشناسد و معقولات را بدست میآورد
که کدام یکی را باید کرد و کدام را نباید بعمل آورد اما عفت
فضیلت حس شهوانی است و ظهور این فضیلت در آدمی این میشود
که شهوات خود را از روی پیش اندیشی بکار فرماید باین معنی که
بیازماید آنگاه بکار آرد و نسبت بشهوات نفسانیه آزاد باشد نه برده
اما شجاعت فضیلت نفس غضبیه است که پیدا میشود در اداء
بر حسب فرمانبرداری آن مر نفس ناطقه را که بکار میدارد آنرا بمقتضای
اندیشه نیکو در کارهای هولناک باین معنی که از کارهای وحشت

الخیر

تخیر نترسیده ایستادگی مینماید در وقتیکه عاقبت و پایان نیکو
داشته باشد اما عدالت فضیلت نفس ناطقه است که فضائل
سابقه را نمیگذارد بر یکدیگر زور آور شده بر حسب طبع خود حرکتی
کنند بلکه موازنه افراط و تفریط نموده مرکز را برای خود اختیار
مینماید که انصاف را از خود بر خود و انصاف را بر دیگران و بر خود روا
میدارد و ما در هر یکی از این فضائل حرفهای بلند خواهیم سرود و نیک
غرض ما اشاره بود که شناسائی ترا بدست آید آنچه اکنون سزا
وار است ذکر انواع این اجناس و آنچه در تحت هر یکی از اینها است
پس میگوئیم اقسامیکه در زیر حکمت است ذکاء ذکر
تعقل سرعت فهم و قوهٔ آن صفاء ذهن جوده
ذهن سهولت تعلم با این چیزها که شمرده شد فرا گرفتن آسان و
استعداد حکمت بطور نیک حاصل میشود اما شناختن
گوهر این اقسام بحدود داشتن زیرا که علم بحدود میشناساند گوهرهای
هستیها بر حالت واحده و آن علم برهانی است که شک و تغییر را
در آن راهی نیست اینکه گفتیم بر حالت واحده برای این بود که فضائلی
که بذاتها فضائل هستند ممکن نیست وقتی رذیله شود پس علم با آن

هم قابل تغییر نیست و بر حالت واحده است   اما ذکاء
پس او سرعت نمایش نتیجه ها است و آسانی آن برای نفس اما ذکر
ماندن صورتیست پس از آنکه عقل و یا وهم آنرا اصطیاد و ابراز
کرده باشد اما تعقل زیر و رو کردن نفس است چیزها
را که بدست می آورد بطوریکه آنها دارا هستند
اما صفاء ذهن آماده و مستعد بودن نفس است باندازه
که لازم آید از مقدمات قیاسات صحیحه نتیجه منطقی
اما سهولت تعلم آن قوتی است مر نفس را به تنهائی در بدست
آوردن مطالب که بواسطه او فرو میگیرد چیزها را بشرا که نیازمند
نفس هستند فضائلی که در زیر عفت هستند حیاء
دعه صبر و بردباری سخاوت آزادی
قناعت و ماثت انتظام حسن الهدی
مسالمه وقار و سنگینی ورع
اما حیاء فروریختن نفس است از ترس ارتکاب کار
های زشت و حذر از دشنام و بدگوئی راست و ناراست
اما دعه ایستادن نفس است در حرکت شهوات

استعداد نفس است به استخراج مطلوب
اما جوده ذهن

اما صبر نه در آزمائی و پنجه بر پنجه نهادن نفس است با هوس
و هوی برای آنکه فرمانبرداری لذتهای زشت را نکند
اما سخاء میانه رویست در داد و ستد که آن عبارت از
صرف مال است در آنچه سزاوار است باندازه که سزاوار است
بآنچه سزاوار است و در زیر سخاوت انواعیست کثیره و ما آنها را
شماره خواهیم کرد زیرا که حاجت باو زیادتر است
اما حریّة فضیلتی است از برای نفس که بدستیاری آن
اموال را میکند از راهش و میدهد از راهش و بسبب او اباء میکند
از دست آوردن مال از راههای ناستوده
اما عفت در بند نشدن است در پوشیدنی و خوردنی
و آشامیدنی و بزک و تزرک و سایر تجمّلات
اما دیانت فرمانبرداری نفس است برای کارهای نیکو
و آنچه نیکوئی داشته باشد
اما انتظام حالتی است برای نفس که بسبب آن اندازه
کارها را فهمیده بطوریکه سزاوار است بر روی هم می چینید
اما حسن هدی دوست داشتن تکمیل نفس است بآرایش

و پیرایش نیکو اما مسالمه حالتی است برای نفس که مردم
داری میکند بی لرزش و پوزش بلکه باندازه که سزاوار باشد
اما وقار آرامی نفس و ایستادگی آنست در حرکاتیکه در خواهش
مندیها وارادات خود دارد
اما ورع در خود گرفتن کارهای نیکو است که کمال نفس بآن باشد
فضائلی که در زیر شجاعت است نجدة بلندی همت ایستادگی
صبر تحمّل دیوانگی نکردن که عدم الطیش است شهامت احتمال
زحمت کشی و فرق میانه این صبر و صبریکه در عفت گذشت آنست
که این صبر در امور هائله و ترسناک است و آن صبر در برافروختن
آتش شهوت اما بزرگواری آنست که بکارهای کوچک
نه چسبد و بار بلندی و پستی را بدوش کشد صاحب این صفت
همیشه خود را برای کارهای بزرگ سزاوار دانسته و هر کار بزرگ را
کوچک شمارد اما نجدة خاطرجمعی آدمی است بخود در موقع
ترس و بیم که هرگز ترس و لرز را بخود راه ندهد
اما بلندی همت فضیلتی است برای نفس که بار بدبختی
و خوشبختی حتّی مرگ و سختیهای پیش از مرگ را بدوش کشیده

باکی نکند اما ثبات فضیلتی است مر نفس را که نیرو اند در
یافتن شیعه‌ها و تیرها و جاهائیکه مرگها باطوار کثیره دیده شود خود را نبازد
اما حلم فضیلتی است که بسبب آن نفس تحصیل خاطر جمعی کرده
عبث غضب و شغب او را بحرکت نیاورد
اما سکون [illegible] آن که او را بعدم طیش نامیده اند پس آن یا در
کشتکاری‌های دینی است یا در جنگهای که غرض از آن دفع از عیال
و یا مملکت و مال است و یا دفع از آئین و آن قوتیست در نفس که اند
اندک بحرکت میآورد و سختیها کیرهای خود را و یکمرتبه تمام قوت خود را اظاهر
و صرف نمی نماید اما شهامت حرص و آزاست بر
کارهای بزرگ برای ماندن نام نیکو اما احتمال
توقیت نفس که بکار میدارد آلات بدنرا در امور حسنه بعادت کردن
نیکوئی و ورزش **فضائلی که در زیر سخا است**
کرم ایثار نبل مواسات سماحت مسامحه
اما کرم خرج کردن مالهای زیاد است بسهولت نفسانیه در کارهای
بلند قدر کثیرة النفع چنانکه سزاوار است بشر و طیکه در سخاوت
ذکر شد اما ایثار فضیلتی است برای نفس که بسبب آن آدمی

نگاهداری مینماید خود را از بعض حاجات خود که اختصاص باو دارد
و بذل مینماید در حاجات دیگران قال الله تعالی وَیُؤثِرُونَ
عَلَی أَنفُسِهِم وَلَو کَانَ بِهِم خَصَاصَة
اما نبل خوشوقتی نفس است بر کردارهای بزرگ و فرخناک
بودن آدمی است بهمراهی این طریقه
اما مواسات یاری و همراهی کردن دوستان
و مستحقین و شریک داشتن مردم است در اموال و قوتها و اسباب زندگانی
اما سماحت ترک کردن پاره اسباب زندگانیست که بسر حد
لزوم نرسیده برای بی آلایشی و همه اینها بخواست و اراده خود
آدمی است که هرگاه بخواهد تواند کرد

فضائلی که در تحت عدالت است

صداقت الفت صله رحم مکافات حسن شرکت
حسن حکومت تودد عبادت ترک حقد و حسد مکافات
شر بخیر استعمال لطف رکوب مروت در جمیع احوال ترک
معادات با مردم ترک حکایت و روایت از آدم ناراست
بحث از طریقه و رفتار کسیکه او را راست آدمی پندارند برای

آنکه گول و فریب نخورد ترک گفتار بیهوده و ناسزا آنکه کیفر
زدن و کشتن و نتق دارد ترک اعتماد بر قول سفله گان و مردمان
پست ترک قول گداها و گدا منشهای پررو زیرا که آنان از چیز
کم راضی کرده تجدید میکنند و هرگاه دست گیری نشوند آزار خوئی
مینمایند ترک خودکشی و کوشش در کسب اموال ثابته منقوله
ترک کارهای پست در کسب مال برای عیال برگشت بپروردگار
و عهدها و نویدهای خدا در هر گفتار و کردار و اندیشه سوگند نخوردن
بنام خدا گستاخیکه زنهای خود و خویشاوندان و اهل علم و دانائی
که ملتفق و چسبیده باو هستند اکرام ننماید هرگز عادل نخواهد شد
نیکوترین مردم نیکوکارترین مردم است بعیال و خویش خود
مانند برادر و پسر و خویش پسر و برادر و دوستان و خویشاوندان
پدری و مادری و زنانه و شریک و همسایه و رفیقان هر کسیکه مال
و دینار را بیشتر دوست دارد سزاوار مرتبه عدالت نیست زیرا که حرص
او بر جمع مال نگاهداری میکند او را از مهربانی و پیروی حق و بخشیدن
مال در آنجائیکه واجب است و امیدار داو را بخیانت و دروغ
و ساختن حرفهای بی اصل و منع واجبات در مصارف شرعیه

و میدواند او را در پی دانگ و حبه و ذره که دین و آئین خود را نابود شد
و بزرگی خود را ببازد گاهی هم میشود هیچ آدم مال گرا فقیر را برای پیدا
کردن نام نیک و خوشی آینده صرف کند و هرگز خدا را یاد نیاورد
و اگر بنام خدا کند دروغ گفته و فریب دادن مردم را قصد کرده
باشد و مقصود او شکار کردن دلهای نادان و بدست آوردن
اموال آنان است روزی بیاید که بفهمد چه کرده و چه گناهها
اندوخته است اما صداقت دوستی براستی است
که آدمی اهتمام میکند بجهة آن بر جمع کردن اسباب و دست و
نیکوئیهای خود را در راه او بکار میآورد
اما الفت همراهی و هم خیالی است که از یگانگی بدست
می آید که با هم دیگر بکار زندگی یکدیگر می پردازند
اما صله رحم در اندوخته ها هم گوشتان خود را سهیم قرار دادن است
اما مکافات نیکوئی کردن در مقابل نیکوئی است چه زیاده
از نیکوئی دیگری باشد و چه هم ترازوی آن
اما حسن شرکت آنست که در داد و ستد میانه روی کرده
با همدیگر باشند اما حسن قضاء کیفر دادن است بی منت و پشیمانی

اما تودّد طلب کردن دوستی هم دستان و هم پیشه گان و اهل دانش است بخوبی دیدار و نیکوئی آمد و رفت و مهمانیها و سرپرستی ها که دوستی آورنده است

اما عبادت بزرگ شمردن خداوند و فروتنی در درگاه پروردگار است بگفتنهای نیکوی پاک و کردنهای سزاوار و بزرگوار شمردن دوستان خداوند است از فرشتگان و پیام آوران و پیشوایان اما کارگری بآنچه آئین گفته و بزرگان ستوده اند. تکمیل میکند این عبادت را مانند پرهیزکاری از غضب ایزد منّان چون فضایل را شمرده و گفتیم رذایل را هم شناختی چه هر رذیله در پیش روی فضیلتی ایستاده و چون تو روشنائی بفهمی باریکیرا اشناسی و هرگاه وقتی پیدا کردیم برای تو گفتارهای دیگر خواهیم گفت اکنون شوانیم گفت چه سخن بدرازی کشد از اینکه فهمیدی فضائل میانهٔ طرفین است هر دو طرف رذیله باشد مانند اینکه گوئیم زمین از آفتاب در نهایت دوریست پس وسط است چنانکه مرکز دائره در نهایت دوری از محیط است پس از این گفته ما سزاوار است که بفهمی معنی وسط را از فضیلت میان دو رذیله که باید هر کدام از او

در نهایت

در نهایت دوری باشند چه هرگاه فضیلت از مقام خود منحرف شود بادنی انحراف نزدیک خواهد بود برذیلهٔ دیگر و معیوب خواهد گردید زیرا که نزدیک شد برذیلهٔ دیگر و میل کرد بسوی آن پس چقدر دشوار شد پیدایش این فضیلت از این است که حکماء بزرگ فرموده اند تیر بر نشانه رساندن مشکلتر از کناره زدن است و همیشه نشان زدن که خطا نشود دشوارتر است و سخت تر چون اطراف از کارها و نمایشها در وزکارها همه رذایلها باشند دواعی شر از این بیش از دواعی خیر باشد **اما** نباید طلب کنیم اوساط را از هر آدمیزاد بلکه بر ما حتم شده اینکه بپردازیم به بیان اجمالی این اوساط و قوانین آن بر حسب آنچه سزاوار است باین صنعت نه اینکه بحکایت احاد مردم را محل بحث قرار دهیم چه اینکار محال است آیا نمی بینی که دُرّتراشها و زرگرها و تمامی پیشه وران که در اول در دل آنها قواعد و اصولیست که صورت تراشیدن دُرّ و ساختن انگشتر و تاج را تصویر مینمایند اما انگشترها و تاجها و درها که میسازند استخراج کرده اند آنها را بهمان قوانین و اصول و هر دُرّ و انگشتر را نمیتوانند شناخت زیرا که جزئیات بی پایانست زیرا که هر دُرّ و انگشتر را باید بطور سزاوار بسازند در کوچکی

و بزرگی

و بزرگی و وضع و سنگینی و یکی از نقره و یا طلا و یا مس و یا مخلوط و
و اینها را اهتمام نداند بلکه فقط اصول مطلقه اکثر و در مطلق را تواند
دانست **و ما چون گفتیم** که وسط در خوی چیست و چسان است
پس ذکر کنیم اوساط را تا رذائل که اطراف آن هستند دانسته شود
و شرور بفهم آید **اما حکمت** وسط و میانه رویست فیما بین
سفاهت و بله و مراد ما از سفه در اینجا کار فرمائی قوهٔ فکریه است
بطوریکه سزاوار نباشد در آنچه سزاوار نیست و دانایان آنرا جربزه
خوانده اند و مقصود از بله بکار داشتن این قوه و دور انداختن آنست
گمان نرود که بله در اینجا کوتاهی و نقصان در خلقت است بلکه معنی
آن همانست که بکار نکنی قوهٔ فکریه را بخواست خود
اما ذکاء حد وسط است میانه خبث و بلادة زیرا که یکطرف
آن افراط و طرف دیگر تفریط است اگر از اندازه بدر رود خبث
و اگر کوتاه آید بلاده میشود و پس خبث و دهاء حیله وری است
که آدمی حیله بازی کند بحیله های بد و گول زدنهای رکیک و بغفلت
انداز و مردم را و فریب دهد تا کار خود را بر مراد خود بسازد و بلاده
و بله عجز و ناتوانی باشد از ادراک معارف که عین نقصان است

اما ذکر وسط است میان فراموشی که سزاوار نیست آنچه راکه
سزاوار ضبط باشد و میان عنایت بچیزیکه سزاوار حفظ نباشد
اما تعقل نیکوئی تصور است و این وسط است میانه اندیشه
در چیز بطوریکه آدمی فرو رود در آنچیز بخیالاتیکه زیاده بر آنچه آن چیز بوده
و میان اینکه کم فکری کند در شناختن آن
اما سرعت فهم وسط است میانه ربودن خیال متخیل خود را بی
آنکه پا برجا کند دانش خود را و میانه اینکه طول دهد شناختن چیزیرا
و حرکت ادراکیه آن بطئی باشد
اما صفاء ذهن وسط است میانه گرد آلودگی و تیرگی نفس
در بیرون آوردن مطالب و میان افروختگی نفس که نتواند مطالب را
براستی درست آورد **اما جودة ذهن** وسط است میان
افراط در تأمل در مقدمات قیاس بطوریکه از او بخارج رود و میان
تفریط در فهم مقدمات تا نتواند **اما سهولت تعلم** وسط است
میان پیشی گرفتن در فراگرفتن باندازه که ثابت نشود بآن صورت
آنچه فرا میگیرد و میان فراگرفتن بدشواری
اما عفت وسط است میان دو رذیله که یکی فرو رفتن در

لذات و بی اندازه کی در او و دیگری خاموشی آتش شهوت است
زیرا که یافتن و چشیدن لذاید از ضروریات بدنست آن که عقل رخصتی
داده گوارا و سزاوار است **مترجم گوید** از جهت که صاحبان
شرع که بزرگترین عقلاء دنیا و معرض از لذات فانیه بودند گاهی لذایذ را
می چشیدند چنانکه حضرت ختمی مآب صلعم ببوی خوش و هم خوابه میلی
داشتند و داود و سلیمان را دستگاه بزرگی بود که خداوند فرموده
قدور راسیات اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
و حضرت امیر المومنین ع را املاک زیادی بود که بروایت ابن طاوس
چهل هزار تومان منافع و عایدی ملکی آنحضرت بوده مانند ینبع و
بغیبغه و نحو آن بلکه حضرت رسالتمآب را ملکی مانند فدک بود که
محدثین منافع آنرا از سی الی هشتاد هزار تومان ذکر کرده اند و این همان
فدکی بود که بحضرت سیدة النساء فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها و آلها
بخشیدند و بصلاح و صوابدید عمر ابن الخطاب ابو بکر بغصب آن پرداخت
و بنحو دهم مدعی و هم حاکم شد و حدیثی از حضرت رسول صلعم نقل کرد که
ما پیغمبرانرا ترکه نیست و میراث نداریم پس از زمانی از عایشه مانند
عمر اذن در دفن خود در خانهٔ رسول خواست که این نقیض یکدیگرند

[illegible]

این اشاره بجواب تصحیح مطلب ابوبکر است که گاهی شاید بنظر آید منه

گذشته از اینکه حقوق عایشه مفروزه نبوده و بالفرض از عرصه نیز
حقی نمیشود و داود و علی القول تسع ثمن آنقدر نبود که و میت را دفن کنند
و من در مکه مکرمه با مفتی حنفی این مسئله را بمیان آوردم و گفتم اگر عایشه
ارث برد فاطمه چرا نبرد چون فاطمه از دنیا رفت ورثه اش صغیر بودند
کی نیز وارث شدند پس چرا ابو بکر و عمر از ورثه فاطمه اذن نخواستند
حسنین و دختران فاطمه در زمانیکه ابو بکر مرد صغیر بودند و ابدا مصلحت
صغیر نباشد که در خانهٔ آنها میتی دفن شود قوله تعم وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ
الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ معنی نادان بعجز در آئین خود
اعتراف کرده بشک افتاد پس از چند روز در خارج مکه که مرا مشایعت
میکرد پیاده شد نزد من آمد و آهسته بمن گفت تو کشتی لا سنی
و لا شیعی **مصنف میگوید** اما فضائلی که در تحت
عفت است حیاء و آن وسط است میان دو رذیله که کمی وقاحت
و بیشرمیست دوم خرف و تو میتوانی که اطراف فضائل دیگر را بسنجی
و رذائل را بدست آوری اگر چه مارا لفظی نباشد در لغت خود که بتوانیم
بنامیم آنهارا بنامی لکن تو معانیرا بسنج و همان راهی که ما در رذائل
و فضائل رفتیم رهروی کن **اما شجاعت** وسطی است

میان دو رذیله که یکی جبن و دیگری تهور است

اما جبن ترسیدن از چیزیست که سزاواری ترس ندارد

اما تهور اقدام بر چیزیست که سزاواری پیش رفتن نداشته باشد

اما سخاء آنهم وسطی است میان دو رذیله که یکی سرف و تبذیر است و دیگری بخل و تقتیر تبذیر بذل مال است بملاحظه و مآل بینی تقتیر نگاهداری مال است از ارباب حوایج که مستحق باشند

اما عدالت وسطی است میانه ظلم و انظلام و ظلم اسباب چینی آدمی است بخیرهائیکه دوست دارد بناسزائی و انظلام پیروی آنست در مقتضیات بر کسیکه سزاوار نیست بطوریکه سزاوار نباشد دارای این صفت زبونی را بر خود پسندیده انفعالات ظلمیه را عادت کرده ظالم بهر نحویکه بخواهد او را اعمال و استعمال و آلت ارادات ظالمانه خود میکند ازینست که مرد ستم پیشه همیشه جمع آوری مینماید مالهای زیادی را زیرا که توسل میجوید بمالها از راهی که سزاوار نبوده و راههای اندوختن مال بغیر حق فراوانست **اما** ستم دیدگان همواره نیازمند و بی چیز باشند زیرا که رها می کنند اندوختن مالرا از جاهائیکه سزاوار و واجب است **اما** مرد عدالت پیشه میانه روی میکند ترک نمیابد اندوختن را

درجای

درجای لازم و دست نمیزند در افکندن مال براههای ناروا اینست که عدالت فضیلت کوهر آدمی است که بدست آورده است از خود و از دیگران بی آنکه بخود دهد زیاده از حق و یا ترک کند حق خود را و در کارهای ناروا بالعکس باشد و همواره هم ترازوئی چیزها را اندیشه کند و بهمین جهة نام او را عدالت گفته اند چه عدالت هم وزنی است

اما ستم پیشه گان همیشه برای خود زیاده را خواسته برای دیگران کمتر را امیدوارند و در مضار بعکس معمول میکنند پس ما گفتیم از خویهای نیکو که همه خیر و فضیلت هستند و اطراف آنرا که همه رذیله و زشتی و پستی هستند بر طریق اجمال بیان نمودیم و آنچه را که لازم بود شناسانیدیم و در همین نزدیکی برای تو بتفصیل بیان خواهیم کرد تا همه را بطوریکه سزاوار است بفهمی و اینجا شبهه و شکی را که شاید خواهشمند فضائل دوچار شود بر میداریم تا اینکه مبادا بنادانی افتد و میگوئیم در گذشته بیان کردیم که آدمیزاد در میان جاندارها اکتفا نمیکند در تکمیل ذات خود بخود بلکه معاونت میجوید از انبوه مردمان تا زندگانی او پاک و نیکو باشد و کارهای او بسزاواری بدست آید اینست که پیر بدان گذشته گفته اند که آدمیزاد مدنی بالطبع میباشند یعنی محتاج بگرد هم

آمدن

[illegible]

آمدن هستند تا نیروی انسانی و شرف کاملرا بدست آرند و گرنه یکدست
بی صدا است پس هر یک از آدمیزاد بالطبع نیازمند دیگران است
چون نیازمندی بی پرده است و بدیهی پس آدمی محتاج است بهمراهی
و دوستی و یکانگی بطور شایسته و راستی زیرا که باینها تکمیل میکند
ذات خودرا و تتمیم مینماید انسانیت خویشرا چنانکه آنها بکار این
میخورند اینهم بکار آنها میخورد پس هر یکی بدیگری بنحو واحد محتاج
بوده اند چون این فهمیده شد چگونه میشود گفت که آدم عاقل عارف
را فضل آنست که بخودی خود تنهائی و گوشه گیری را پیشنهاد نماید
و این فضیلت را برای دیگران بگذارد از اینست که گروهی بنادانی
از آمد و شد مردم کناره کرده یا در غارهای کوهستان و یا در صومعه
های بیابانها و یا در گردش شهرها روزگار خود را گذرانده اند
از فضائل بشریه هرگز بهره مند نشده بلکه مانند موش و شتی و خزنده
ها متحرک و یا ساکن شده اند چه یکه در شهرها ساکن نشود و با مردم
آمیزش ننماید هرگز عفت و نجدت و سخاوت و عدالت را بوجود نخواهد
کرد نیرو و ملکات او تماما بیهوده و باطل گردیده نتواند روی بر
نیکوئیها و درستیها آورد و چون نیروی او بی بنیاد شده کردارهای

مخصوص بملکات قواء از او صادر نگردد بلکه مانند مردگان بیجان خواهد
ماند کسانیکه گمان میکنند که این جور مردم پاکدامن و راست رو هستند
فریب خورده اند چه اینهارا نه روشنی و نه دامن هست که پاک شود
و یا پلید و همچنین سایر فضایل در آنها معدوم شده است چون بی بهره
گان علم و دانش کار زشت از آنها ندیده اند گمان کرده اند که آنها
فضائل و مزایائی دارند و نیست چنین چه فضایل نیستی نیست بلکه
کارها و کردارها است که هویدا میگردد از شخص وقتیکه در میان
مردمان مختلف و گروهان متفاوت در مجالس و محافل باشد
و ما میدانیم که خوبیهای نیکو را از مردم میآموزیم چه با آنها در میدانها
و خانها و پرستشگاهها بسر برده و بنا هنجاری آنها صبر نموده تا کار
خوش را از کار بد و درستی را از ستمکاری و خوش رفتاری را از بد
رفتاری تمیز داده آموخته باشیم زیرا که می فهمیم بدی این کارها
در رفتارها و دشنامها در اثر خوانیها و کننده او را لیست و از دوده
بزرگان نمیدانیم پس بدور می اندازیم آن نمایشهای بدرا
و پیشه خود می کنیم نمایشهای خوبرا و بدست می آوریم والائی و
بزرگواری را که سزاوار آدمیانست **مترجم گوید**

چون در اینمقاله خوب تأمل کنی خواهی فهمید که پیغمبر اطیب اطهر ازکی صلّی الله علیه وآله چرا فرمود رهبانیة امتی فی الجماعة کاهی دیده میشود در میان ما از علماء اعلام که کناره جوئی پیشه خود قرار داده اند و اینکار خوبی نیست مگر اینکه انسان از خود ایمن نباشد و یا اطمینان بمعارف خود نداشته و وقایه نفس کند آنوقت میتوان گفت که واجبست زیرا که مقدمه واجب واجبست بعضی هم فتوی میدهند و بیان احکام مینمایند لکن دخیل در مرافعات نمیشوند انهم تفکیک غیر صحیحیست مگر اینکه زمانه و اهل زمانه را فساد مستولی شود و عالم نتواند اجراء ما فی الضمیر خود نماید در آنوقت البته کناره شدن اولی است **گفتار دویم** خوی و خلق حالتی است از برای نفس که دعوت میکند آنرا بکارهای بی اندیشه و فکر و انحالت بر دو قسم منقسم است **نخستین** آنست که طبیعی باشد از اصل مزاج مانند کسانیکه اندک چیز او را بغضب آورد و باندک چیزی بترسد مثال کودکان و زنها و از کمتر چیزی وحشت کنند و بر کمترین کاری خنده های زیاد کنند و از گم شدن و کم آمدن چیزی بی بها اندوهناک گردد

مترجم گوید آیا نمی بینی که گرفتن آفتاب و ماه و یا آسمان

کورنش و یا کنجه آتشین چگونه جاهلان را متحیر ساخته و بچه قسم جانوران پرنده و درنده و چرنده و خزنده گرد هم آیند و از تاریکی که جز سایه چیز دیگری نیست هراسان شوند خصوص هر گاه کسوف و یا خسوف تام باشد و شخص عاقل بداند که جز حیلوله قمر و یا زمین و اتصال ظل مخروطی سریع الزوال مطلبی نیست و این هر گاه وحشت انگیز شود باید هر زمانیکه ما دست در جلو آفتاب و یا ماه بداریم بترسیم و این سزاوار نباشد اگر گویند پس اگر اینست چرا شرع شریف نماز را واجب کرد گوئیم اولا ایجاب نماز دلالتی بر مخوفیت ندارد چنانکه در طلوع فجر و غروب و زوال ایجاب فرمود توقیتات غیر مخوفات است

ثانیا گوئیم چون آفتاب پرستان و ماه پرستان را عقیده این بود که حالت کسوفین دلالت بر غضب خدایان میکند و روی بآفتاب پژوهش و فروتنی مینمودند شرع قرار داد که مردم در آن وقت بخدای حقیقی که آفریننده آفتاب و ماه است روآورده بنده گی کنند و این ربطی بخوف هیچ ندارد و هر گاه در حدیثی ذکر خوف و مخوف شده باشد از روی معرفت است نه عنوان و این مسئله دشواری است که هر کس نخواهد فهمید و مطالب کثیره از این حل

میشود والله یعلم و انتم لا تعلمون و دیگر همین خوبیست که بعادت
و واداشتن و یا دگر فتن باشد گاهی هم میشود که از روی فکر و اندیشه
حاصل میشود و چون اندیشه زیاد کند و پیشه خود سازد کم کم ملکه و خلق
او گردد از اینجهة حکماء اختلاف کرده اند گروهی بر آنند که خلق مخصوص
بجان بی ادراک دارد و بعضی گفته اند که روانرا در او بهره هست و گروهی
گفته اند کسیکه خلقش طبیعی نباشد هرگز از او بدر نیاید طائفه گفته اند
هیچ خوئی آدمیرا طبیعت نیست و نگوئیم که غیر طبیعت است بلکه آدمی
فرا میگیرد خویرا بسرعت و یا ببطائت از روی اسباب آن از گفتار
و کردار آموزنده و اینرای آخریرا ما پسندیده ایم زیرا که ما آشکار
دیده ایم بسا اشخاص که تربیت شده اند خوبهای نیکو را دارا هستند
و چه بسیار مردمان نیکو که با بدان نشسته اند بد شده اند

پسر نوح با بدان بنشست | خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاف کهف روزی چند | پی مردم گرفت و مردم شد

ونیز میدانیم که خیال اول بر گشتش بطلان قوهٔ ممیزه و عقل و فساد
سیاسات عامه است و میپروراند که ما ترک کنیم مردم را بحال خود و
جوانان و کودکانرا اخلاق و اداب نیاموزیم زیرا که بد بد خواهد شد

و نیکو

و نیکو نیکو و ول کنیم اولاد و اتباع و سپاهی و پیشه وران و کشت
و زرع کنان و کنیزگان و بازرگانان و غیر آنها را و نیاموزیم آنها
قواعد و قوانین را که بر حسب اتفاق هر چه شد بشوند و اینراه غلط و باطل
و ناهموار است اما رواقیون پس گمان کردند که مردم آفریده
شده اند نیکو بر حسب طبیعت و بدکار شده اند بسبب آشنائی و
نشست و برخواست با مردمان بدکار و رذیم که بهرزه کاری و آزار خوئی
و مردم آزاری و ستمکاری خوی گرفته اند و رسیده اند بجائی که هرگز
اندیشهٔ خوب و بد را نکنند اما گروه دیگر از حکماء که پیش از آنها
بوده اند گمان نموده اند که مردم از خاک پست آفرینش یافته اند و این
تیرگی موجب شرارت و بدی آنها شده چه اقتضاء طبیعت چنین است
و میشود که نیکوکار و خوش کردار شوند بتادیب و آموزش لکن برخی
از آنها در نهایت بدکاری میباشند که هرگز راه خوب را نخواهند
و بعضی باین درجه از شرارت نرسیده قابل تعلیم و ادب هستند که
نشست و برخواست با بزرگان و مردمان دانا اثری در مزاج آنها خواهد کرد
اما جالینوس الهی گوید که آدمی بعضی نیک بالطبع است و
بعضی شر بالطبع و بعضی متوسط و میانه رو هستند که بدی و خوبی هر دو را

دارائی

دارائی دارند و دو قول اول را فاسد دانسته گفته است که مذهب
اول باطل است زیرا که اگر همه آدمی بالطبع نیک دوست بوده
و شر را فراگیرند از خارج طبیعت فراگرفتن شر در یا به تعلیم
از خود باشد و یا از غیر اگر از غیر باشد پس آنها که یاد میدهند
کارهای بد را اشرار بالطبع باشند پس آدمی خیر بالطبع نخواهد بود
و هرگاه از خود یاد گرفته باشند یا در آنها نیروی خواهش باشد
نه خوب پس آدمی شریر بالطبع است و هرگاه نیروی خوبی و بدی
هر دو را دارا باشند لکن نیروی بد قاهر و غالب باشد بر قوه خیر
باز آدمی شریر بالطبع است و خیال دویم را هم باطل کرده بهمین
طور بر عکس اولی و چون فاسد کرده هر دو رأی را درست دانسته
رأی خود را و آشکار شمرده آنرا و گفته است پدیدار و واضح است
که آدمیان بعضی بالطبع نیکوکارند و اینها بسیار کم باشند و بعضی
بالطبع بدکردار و این گروه انبوهی است که نمیشوند از بدکرداری
دست کشند فرقه دیگری هم هست که گاهی راه ناهنجار پیش
گیرند و گاهی بره راست روند این فرقه میتوانند از راه ناصواب
خود را براه خوب اندازند بسبب نشست و برخاست با مردمان

نیکوکار و شنیدن گفتار و رفتار آنان چنانکه میتوانند راههای
بد را بپیمایند و با مردمان بدکار زشت خدانشناس همراز و همراه شوند
اما ارسطوطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات
نود فرموده که آدم بدکردار بتأدیب گاهی شود که نیکوکار شود
نه اینکه همه و همیشه چنین باشد لکن دیده میشود که گفتارهای خوش
و ادب آموختن و حکمهای عمومیه فاضله از سیاسات و نوامیس
نیکوی بلند کارسازیها کرده و دگرنه باید شهریاریها و فرماندهیهای
بلند مرتبه و گفتارهای بزرگانه بی تأثیر مانند بعضی از آدمیان مستعد
و قابلند که بسرعت تمام فضائل را دارائی کنند و برخی در زمان
طولانی بزحمت زیاد باین رتبه رسند و ما از روی دیده و بصیرت
خود قیاسی تألیف کرده گوئیم هر خلق و خوی ممکن است که تغییر
یابد و آنچه ممکن التغییر باشد بالطبع نباشد پس نتیجه گیریم که هیچ
خوئی بالطبع نباشد و هر دو مقدمه درست و قیاس منتج است
بقسم دویم از شکل نخستین و درست بودن مقدمه اولی واضح است
چنانکه گفته شد که بالعیان می بینیم فواید ادب آموختن ها را
و تأثیر آداب و شریعت های راست خداوند را که بهترین حکمران

و فرمانبردار است و جوانان و کودکان خورد

اما درست بودن مقدمه دویم آنهم آشکار است زیرا که چیزی
که بالطبع باشد تبدیل نخواهد یافت و هیچ کسی بگمان نیاورد که
تبدیل دهد و گمردانخیال شوانگشت نمی‌بینی که هیچ دانا و نادان
اندیشه نماید آتش را نگذارد بروی بالا حرکت کند و یا سنگ را
روی بپایین و پیرامون آن نگردد که شاید آتش را عادت دهد
که روی بپایین آید و سنگ را عادت دهد روی ببالا رود پس
درست آمد هر دو مقدمه در قسم دویم از شکل اول پس برهان شد بر
مقصود ما **اما مراتب** مردم در قبول این آداب که ما او را
خلق و خوی میگوییم و تفاوتیکه در میل و شوق و سرعت و بطوء
دارند زیاد است خصوصا کودکان چه اخلاق آنها در اول بروز
شدن ظاهر میگردد و نمیپوشانند خلق و خوی خود را مانند مردان و
پیران که خوبهای خود را بحیله و ریا مستور میدارند و میگویند چرا که
واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
چون نیک نظر کنی در خوی اطفال و استعدادات آنها بعضی از ایشان
را قابل ترقیات بینی و برخی را بی میل و نافر در کودکی آثار حیاء و آبرو

مندی مشاهده کنی در کودک دیگر بی روئی تحیر انجشنده و دلسوز
بجا آوری دیگر برا بد دل و حسود از این تفاوت استعداد و مراتب
انسان را در قبول تربیت درک کنی و بفهمی که این کودکان خورد سال
در رتبه واحده نباشند بلکه یکی مانند موم نرم است و دیگری مانند
سنگ خشک یکی سرکش است و دیگری منقاد یکی نیکوکار است
و دیگری بدذات و بدرفتار گروهی هم میانه این عوالم که گفتیم
خوبها دارند که شوان شمرد اگر توانستی کودک را نیکو عمل بیاوری
و بکارهای خوش وادشته عادت دهی مایه روشنائی چشم تو شود
و هرگاه سر خود گذاری و بکارهای نیکو نرانی بر همان طبیعت بار آید
و تا روزگار پیش خود همان باشد که بوده دیوانه و دیو آسا و دژخیم
و مردم آزار و دزد و خودپسند و راهزن و آدم کش شود و دربی
بیچاره بیاورد و قانونیکه ما از شریعت و آئین گوئیم این جوانان و
کودکان را درست قول و راست کردار میکند و صفات حسنه را
خلق و عادت آنها مینماید و آن نونهالان را قابل حکمت و حکومت
و طالب مراتب و فضائل فرموده بسعادت انسانی بفکر صحیح و
قیاس مستقیم فایز مینماید پس قرض پدران و مادران است که بر

اطفال خود خورده گیرند و در وقت ضرورت ازردن و آزردن منع نکنند و آنهارا بلطائف حسن تربیت کارهای نیکو آموخته شده زلال کرامات کرده از تن پروری و تن آسائی و کارهای بد و ناروا و دروغ گوئی و ژاژخوائی و امثال آن بترسانند چون اندک زمانی بگذرد این گفتار و کردارها در آنها جای کند و دلائل خوبی این فضایل را از روی تقلید یاد گیرند و بیدار کار شوند تا این صناعت که ما در گفتن او می شتابیم بفهمند و این بیابان بی پایان را از آنور دیده بمنزل برسند آفریننده ما همراهی و اسباب خیر را فراهم آورنده است

آدمیرا در ترتیب این آداب و رسانیدن بکمال بکراه طبیعی است که شبیه کارهای طبیعت است و آن اینست که اندیشه کند در این قواء و نیروهائیکه در ما هاست و بداند کدام یکی از آنها زودتر بهستی میرسند پس نخستین آنرا محکم کند پس از آن آن قوه را که بعد بوجود و هستی میرسد و همچنین سیمی و چهارمی الی آخر و اینکه گفتیم بر آشکار است زیرا که نخستین قوه که در ما حادث میشود قوه ایست که تمام جان دارها با ما شریک هستند بلکه رویندها هم با ما سهیمند پس از آن قوه ها کم کم با ما پیش و پسی در ما موجود میشوند تا برسیم بدرجه انسانیت

و ممیز شویم از نبات و حیوان پس بملاحظه ترتیب طبیعی اول ابتدا کنیم بشوقیکه در ما پیدا میشود بخوراک آنرا درست و با برجا نمائیم پس از آن بپردازیم بر شوق غضب و محبت کرامت آن را نیز راست کرده بسوی شوق بعالم علوم و معارف رویم و این روش را که طبیعی نامیدیم برای آن بود که خود را از اول آفرینش چنین یافتیم چه ما اول در شکم مادر بوده پس از آن کودک بودیم تا بعالم مردمی رسیدیم و این قواء در ما پیش و پس بحدوث آمد و این صنعت که اموزگاری خوبیهاست از آن بهترین و عالی ترین صنعتها شمرده شد که افعال انسانرا بما هو انسان نیکو و پاکیزه میکند

و ما بیان میکنیم پس میگوئیم از برای گوهر آدمی کار مخصوصی است که هیچ یک از موجودات این عالم را با او شرکتی نیست چنانکه پیانش را کردیم که آدمی والاترین موجودات این عالم ما است چون کار انسانی از آن دیده نشود ماند اسبی باشد که صفات اسب را نداشته آنرا باید اسب نخوانده بکار خرهای باری وا داشته یا مانند کوسفندان سر بریده مصروف نمود زیرا که نبودنش بهتر از بودن است و چون چنین باشد پس لازم آمد این صنعت که ما

والامعنی اشرف است

باو بنحو احسن کارهای آدمیرا نیکو سازیم تا صادر شود از او افعال
او بنحو کاملیت و تمامیت بر حسب گوهر خود و بلند تر شود از جاهای
پستی که سزاوار میکند او را الغضبهای خداوندی و میسازد برای
او خانه و منزل در عذاب دردناک بهترین صنعتها باشد و گرامی
ترین کارخانها بحساب آید چه کارخانه آدم سازی است
اما صنایع و علمهای دیگر پس مراتب و درجات آنها از شرف بر حسب
مراتب گوهری است که آن علم او را اصلاح مینماید و این مشهور ترتیب
بدرستیکه دباغی و چرم سازی پوست جانوران و مردارها را
اصلاح و بهره دار میکند و طبابت جواهر شریفه کریمه را باصلاح میآورد
اینست که موجودین شاعره عاقله بتفاوت و اختلاف معارف قرار میکنند
یکی پی دانستن آئین میرود و دیگری پی علم دیگر از علوم شریفه مانند
حدیث و تفسیر و تاریخ و حساب و هندسه از اینکه گوهرهای موجودات
از جمادات و نباتات و حیوانات قطعًا در شرف متفاوت هستند
مثلا در حیوان گوهر کرمها و خزندهها و گزندهها را چون قیاس بگوهر
آدمی کنیم شرف و تفاوت آنرا بدانیم صناعت اشرف آن باشد
که در اشرف آنها بکار آید و همت شریفه آن باشد که بشریف مصروف

شود و ادون آن باشد که بکار پست و دون آید انیرا هم باید دانست
که اگرچه آدمی بر بزرگ و کوچک دانا و نادان گفته شود لکن میان
دانا و نادان و بزرگوار و پست آنچنان دوری دیده میشود که میان
هیچ متضادی بتصور نیاید از اینست که پیغمبر صلعم فرمود مردم مانند
شتران هستند که در صد یک شتر سواری بدست نیاید و فرمودند
مردم مانند دندانه های شانه باشند و یا دندانهای خر مزیت
و افتخار و شرف بعقل آنهاست کسیکه ترا بها نگذارد بطوریکه تو آنرا
بها گذاری در همراهی او خیری نباشد و فرمودند هیچ چیز بهتر از
هزار مانند خود نیست مگر آدمیزاد و ما عین حدیث تبرکًا ذکر کنیم
قال النبی صلعم الناس کابل مائة لاتجد فیها راحلة واحدة
و قال الناس کاسنان المشط و در بعضی روایات کاسنان الحمار
و انما یتفاضلون بالعقل و لا خیر فی صحبة من لا یعرف لک من
الفضل ما تعرف له و قال لیس شیئ خیرا من الف مثله الا الانسان
گویا شاعر عرب اشاره باین حدیث گفته و بسیار خوش سروده میگوید
ولم ار امثال الرجال تفاوتا   الی المجد حتی عد الف بواحد
هر قدر آدمی گمان کند که بالا رفته کوتاه انداخته است فرمایش پیغمبر ص

که مرا با امت خود در ترازو نهادند من سنگینی کردم دلیلی آشکار
درستی است بر گفته ما و این تفاوت گرچه در انسان بیشتر ملحوظ است
لکن در چیزهای دیگر هم ظاهر و آشکار است چنانکه میان شمشیر معروف
بصمصام و شمشیر معروف بکهام تفاوت بزرگی هست و همچنین میان
اسب عربی و اسب عجمی **مترجم گوید** در علم بیطره مضبوط است
که میان اسب عربی که پدر و مادرش عربی الاصل از دودهای نجیب
باشند و میان بهترین اسبی از اسبهای ایران و توران همان نسبتی است
که مابین آهو و گوسفند دیده میشود اگرچه هر دو را یک نام بخوانند و هر
کسی که اسب تازی سوار شده این مطلب را بخوبی فهمیده است در صدر
اسلام عساکر مسلمین اغلب بلکه تماما سواره بودند و غیر اسب عربی را
استعمال نمیکردند در زمان سلطنت عمر بن الخطاب اسب عجمی و خلط
که هجین می نامند از سان نمیگذشت چنانکه قضیه سردار عساکر تفلیس
و عمرو بن معدی کرب مشهور است این ایام که فنون حربیه تکمیل شده است
باتفاق صاحبان این فن بهترین معاون انسان در حروب اسب
عربیست ازانجهه زیاده روی در قیمت آن نسل شده است بطوریکه
ذکر آن صلاح وقت و وضع کتاب نیست این نیست مگر بجهة صفات

حمیده که از جانب خالق اشیاء بآن حیوان عنایت فرموده شده است
مصنف گوید کسانیکه بتوانند باین صنعت نسبت را بلند
کنند چقدر گرامیند و ذات صنعت چقدر بلند مرتبه است انسان
در میان این گوهرهای مختلف مستعد است که اقسام مقامات عالیه را
بدست آورد و سزاوار نیست که آدمی در استصلاح خود بیک رتبه
واحده قناعت ورزد چنانکه در آینده بخواست و توفیق خداوند معلوم
خواهد شد چیزیکه سزاوار است اکنون بدانی اینست که بود گوهر آدمی
متعلق است بقدرت خالق و آفریننده
اما نیکو کردن و نیکو و پاکیزه داشتن این گوهر بدست
خود آدمی سپرده شده و هرگاه که بخواهد تواند گردانیرا فرا گیرد
تا انشاء الله در محل خود برای تو اوصاف کنیم
در آغاز نامه گفتیم سزاوار است که ما خود را بشناسیم که چه بوده
و برای چه آفریده شده ایم و گفتیم که برای هر گوهر از هستی کمال
خاصی و کردار مخصوصی است که دیگری را با او شرکتی نیست چون
گفته ما را فراموش نکرده باشی لابدیم ازانکه کمال خاص انسان
و فعل مخصوص او را بیان کنیم تا تو را حریص کند بر طلب و تحصیل

در روا داری زحمت را بر خود که تا آخرین مرحله او برسی چون انسان
مرکب است صحیح نیست که خواص و افاعیل کمالیه او فعل و کمالی باشد
از بسایط آن و گرنه لازم آید که وجود مرکب باطل و بیهوده باشد
چنانکه در آخشیجی و نحت پیداست که کمال و خاصیت از حیثیت
ترکیبیه است پس چون افاعیل و خواص او از آن حیثیتی است که
مرکب و انسان است مشارکت نکند او را در فعل و خاصیت هیچ چیز
از موجودات دیگر زیرا که حیثیت ترکیبیه آنها مغایر با حیثیت
ترکیبیه بشر است پس بزرگوارترین مردم آنست که قدرتش
در اظهار فعل خاص بیشتر باشد و همیشه فعل کمالی خود را همراه خود کند بی
آنکه زنگین شود و بر نکها مانع شود او را مادیات و اخلال کند با این
اظهارات در وقتی از اوقات و چون بعضی افضل را بعضی انقص را
پس کمال مختص بانسان دو کمال است زیرا که برای آدمی دو
قوه است قوهٔ دانائی و قوهٔ کارفرمائی که بآن قوه معارف و علوم
فرا گیرد و باین قوه کارها را روی هم بمیزان بچیند بملاحظه اینکه و
کمال فلاسفه گفته اند که فلسفه بر دو قسم منقسم است یکی نظری و دیگری
عملی پس هرگاه انسان هردو کمال را یافت تمام سعادت را یافته است

اما کمال اولینش بقوهٔ عالمه است که مشتاق میکند او را
بعلوم و معارف و تصدیق صحیح او وقتی است که در علم بمرتبه بالا
رسد که فکرش راست آید و اندیشه اش درست باشد باطل
نجوید غلط در حکم و اعتقاد نجوید در حقیقت مطلب شک روا ندارد
و در امور موجوده بترتیب پیش آید تا بعلم الهی که آخرین مرتبه علوم است
برسد و خاطر جمع و مطمئن شود و حیرت او برداشته شده آخرین
مطلوب حقیقی بر او تجلی کرده بمقام اتحاد و یگانگی فائز گردد
و ما راه این کمال را در کتب دیگر بیان نموده ایم
اما کمال دویمی که بقوهٔ عملیه است آنست که ما این کتاب را
برای او گفته ایم و آن کمال خلقی است و مبدء آن ترتیب قوا
و افعال خاصه است بتقسیمیکه بر یکدیگر غلبه نجویند و هر قوهٔ مقتضای
در مادهٔ او باهم ساخته باشند و کارها بر حسب قوهٔ ممیزهٔ او بنظم
و ترتیب بطوریکه سزاوار است بظهور آید و منتهی بتهذیب برسد
که همان افعال و قوهٔ را میانه مردم جاری و ساری کرده عموم
ناس را بسعادت مشترکه مانند خود نائل و فائز کند پس تو بدانکه نخست
که کمال نظری بمنزلهٔ صورت و کمال عملی بمنزلهٔ ماده است هیچکدام

بی دیگری تمام نشود زیرا که علم مبدء و عمل تمام است مبدء بی تمام
بکار نیاید و تمام بی مبدء محال است و انیرا ما غرض نامیده ایم
زیرا که کمال و غرض بیخیزند بالذات اگرچه بر حسب لغت و اضافه
تعدد و اختلاف داشته باشند پس از انیکه آدمی چیزیرا اندیشه کرد
تا در دل است و بخارج نیامده غرض نامیده میشود و چون بعالم فعلیت
رسید و تمام شد کمالش نامند و همچنین است حال هر چیزی مثلاً
هرگاه ما تصور خانه کنیم و عالم باجزاء و ترکیب خانه و سایر احوال
طاریه بر خانه باشیم غرض است همینکه تصور خود را بخارج آورده تتمیم
نمودیم و خانه را بنا ما هو هو ساختیم کمال میشود پس درست آمد از گفته های
ما انیکه انسان بسوی کمالش میرود و صادر میشود از او کارهای مخصوص
بگوهر او در وقتیکه موجودات را کاملا دانسته باشد باین معنی که
کلیات موجودات را واحد و آنها را که ذوات آنها است بداند چون
اعراض بی گوهرها و خواص بی گوهرهای بی پایان است نمیشود دانست
و شی محدود محال است احاطه بر غیر محصور و محدود کند بلکه کسیکه کلیات
را فهم کرد جزئیات را هم اجمالاً فهم کرده زیرا که جزئیات از کلیات
بدر نشده اند پس از انیکه این کمال علمیرا رسانیدی بر کمال عملی

و ترتیب و ادی قواء و ملکات مستحصله خود را بترتیب عملی که اندرونی دانش
و بینش باشد و انیتمام را بدست آوردی پس تو به تنهائی یک عالم جامع
شده که سزاوار است ترا عالم صغیر گویند زیرا که صور جمیع موجودات
با تمام در ذات و گوهر تو حاصل آمد پس تو تمام موجودی بنحو ما دلیر
اجمال و فذلکه و چون تو تنظیم و ترتیب قواء کمالیه را دادی بمیزان
معرفت و علم و عمل آراسته و پیراسته شدی خلیفة الله میشوی
و جانشین آفریننده بوده زیرا که از ترتیب حقیقی کناره نرفتی
و خطا نکردی و از نظام اول اتم حکیمی تعالی شانه بیرون نشده
پس تو تمام تام باشی و تام از موجودات دائم الوجود باشد
و باقی سرمدی پس هیچوقت نعیم مقیم ابدی از کیسه تو دور نخواهد شد
زیرا که تو باین استعدادی که یافته قابل قبول فیض اتم حضرت
مولی باشی دائماً و ابداً و نزدیکشده بمولی بقسمیکه میان تو و او
حایلی نباشد فکان قاب قوسین او ادنی پس هرگاه نبود در میان
بشر یکنفری که میتوانست بتکمیل ذات و صفات و اتمام
نقصانات خود ترقی یافتن بامنزلت هر آینه انسان و حیوان را
بلکه نباتات را هم چندان فرقی نبود زیرا که همه مصیرشان بفناء

وزوال واستحاله ونقصانات بود که تمامی ندارد بلکه محال بود
برای انسان بقاء سرمدی ونعمت ابدی ورفتن بمجاورت آفریننده
کل وسکون در بهشت خدا کسانیکه این حالاترا در انسان تصور
ننمایند وبینش ودانش را بانجا نرسانند از متوسطین در معارف بوده
بشک وشبهه افتند وگمان کنند که آدمی چون کالبد رها کند
وبپوسد وترکیب کالبدش متلاشی شود حال او چون سایر جاندارها
ورونده ها باشد واینچنین نادان از نشانه حکمت حقه دور وزندیق
پلید بوده واز آیین کناره باشد بعضی گمان کرده اند که کمال آدمی
وفایده او در لذات جسمانیه است وخیر مطلوب از او همان است
ومنتهای سعادت همین است وگفته اند که تمامی نیروهای آدمی
برای این ساخته شده وروان والای بشری که ما آنرا نفس
ناطقه گوییم برای این آفریده شده که لذات جسمانیرا بشناسد وقوا
رابسمت او بحرکت آرد تا آنهمه لذات را بچشد وتمامی آنهارا بکف
آرد وچنین دانسته اند که قواء نفس از ذکر وحافظه واندیشه همه
برای اینکار آماده شده گفته اند که آدمی چون اندیشه لذات و
حظوظ از خوردنیهای نیکو وآشامیدنیهای خوش وزنهای حور

وش وپوششهای رنگارنگ نماید نیازمندان همه گرد وپس فایده
ذکر وحفظ همین لذات است که آدمی او را تحصیل کند اینها وانان
روانرا مثل غلام زرخرید بی شأن وبیکارگر برای خدمت شهویه
بجا آورده اند که برای او رختها وزنها وخوردنیها وآشامیدنیها
آماده نماید در حسب دلخواه واین چیزها را روی هم بچینید واین گمان
گمان اغلب مردم نادان وپست از اهل روزگار است که خوی
گرفته اند باین چیزها ودلبسته اند غیر این همانا چون ذکر بهشت کنی
واز خوردنیها وکردنیها وپوشیدنیهای آن دم زنی بشوق آیند
واز خدای خود درستایشها ونمازهای خود خواهشمندان باغها و
قصرها وزنها ولباسها شوند وچون بمقام پرستش درآیند وکارهای
خود بهلند بگمان خود بازرگانی وپیشه وری کرده باشند وگمرا
که از کارها وچشیدنیها دنیوی از دست بدهند برای آن داده
باشند که زیادتر از آن بکف آورند وفانیرا تبدیل بباقی نموده
ده بر یک بیفزایند در این حالی که آنهارا هست اگر چنانچه از
فرشتگان ومخلوق اشرف اعلی با آنها گویی وبشنوانی آنرا که
خدای تعالی فرشتگانرا ومخلوق اشرف را از این پلیدیها خوردن

واشامیدن و پوشیدن منزه و مبرا فرموده آنانرا بجوار خود
نزدیک کرده و محتاج بحاجات بشریه ننموده بفهمند که آنها بلندتر
از بشر باشند بلکه بدانند که آفرینندهٔ کل که این همه نقشها رکشیده
از همهٔ این چیزها منزه و دور و بلندتر است و هرگز بر او نشاید که از
این کارها بهره برد با اینکه توانا است بآفریدن هر چیزی و بدانند
که آدمی در اینکارها با کرمها و سوسها و عقربها و سایر چرنده ها و
پرنده ها شریک است و مناسبتی که با فرشتگان دارد بعقل و دانش
و تمیز است از کارهای خنده دار هست این بی نوایان نادان
جمع میکنند میانهٔ هر دو اعتقاد گذشته از اینکه می بینند بالعیان
و بحس ضرورات خودهاشانرا که همراه با صدمات است از گرسنگی
و برهنگی و نقصانات دیگر و میدانند حاجت خود را باینکه لازم است
چاره سازی برای این صدمات نمایند چون چاره سازی کنند
و بحالت سلامت برگردند لذتی برند و راحتی بینند و نفهمند که چون
خواهند لذت خوردن برده باشند محتاج شوند اولا باینکه
زحمت گرسنگی را بدست آورند زیرا که اگر گرسنه نشوند هرگز
از خوردنی بهره نبرند و همچنین است کارشان در سایر لذائذ

اگرچه بعضی از بعضی آشکارتر است
و ما بیان خواهیم کرد که همه لذائذ در این حکم یکسانند
و هر لذتی بعد از زحمتی است زیرا که لذت پس از الم باشد بلکه لذائذ
حسیه خلاصی از آلام است و چون اینرا بیان کنیم
خواهی فهمید که هر کسی راضی شود برای خود بتحصیل این لذائذ
و آنرا نهایت خیال و منتهای سعادت خود قرار دهد بنده گی
بسیار پستی کرده بر فرمانده بسیار پست زیرا که روان بلند مقام
خود را که هم دوش فرشتگان است بنده جان پستی همدوش خوکان
و سگان و جاندارهای دنی رتبه نموده
جالینوس حکیم در نامهٔ خود که نامش را اخلاق النفس
نهاده بشگفت آمده از آنهائیکه اینرا پسندیده اند و بسیار
نادانشان شمرده است و گفته است این پست فطرتان ناپاک که راهشان
بدترین راهها است چون کسی را دریابند که این عقیده دارد یاری کنند
و نام او را بلند کرده مردم را بسوی او بخوانند برای اینکه مردم را
فریب دهند که تنها نبوده اند در این راهروی زیرا که گمان دارند
که هرگاه یکی از بزرگان از اهل دانش چون بر طریقهٔ ایشان باشد

آنها را عذری باشد و کار بر دیگران پوشیده شود اینهم بسبب
کسانند که جوانان و کودکان و زنان را فاسد و ناپاک میکنند و فریب
میدهند که فضیلت همان باشد که کالبد را در آن لذتی بدست آید
لذائذ دیگر که خردمندان گفته اند یا بدست نیاید و یا اینکه حرف
بیمغز و دروغ است مردمان کم بها هم مانند بالطبع بلذائذ شهوانیه
پس زیاد میشود پیروان آنها و اهل دانش روی بکمی میگذارند
و هرگاه یک دو یا دو از اهل دانش بر آنها بگویند که این لذائذ برای
نگاهداری کالبد است و کالبد ترکیب شده از چهار اخشیج متضاد
که گرمی و سردی و خشکی و تری باشد و ما هنگام مرض ناخوشیها
چاره مینمائیم و جلو اختلال را می گیریم بخوردنیها و آشامیدنیها
برای آنکه نگاهداریم آن ترکیب را تا ممکن است بر حالت واحده
و اینکه چاره ناخوشی سعادت تامه نشود و راحت از آلام غایت
مطلوبه و خیر محض نباشد و خوش روزگار آن باشد که هرگز براو
ناخوشی عارض نگردد هیچوقت تو فهمیده که فرشتگان نیکوکار
که خداوند او را برگزیده و بخود نزدیک داشته این المها و گزندها
را اندازند پس نیازمند بخوردنی و آشامیدنی و دوا نباشند و

پروردگار منزه و بلندتر است از اینکه این نمایشها و احتیاجات
را داشته باشد خواهند گفت که در آدمیزاد هستند که بالاتر از
فرشتگانند و میخورند و می آشامند و چاره سازی دارند به
دواهای خوردنی و آشامیدنی اما آفریننده را با آفریدگان
نباید قیاس کرد و مجادله میکنند با آن دانشمند و رأی او را دیوانه
وار میدانند و گفته ها و شبهه های باطل با او می سرایند تا آنکه
در گفته خود بشک افتد و آنچه عقل او گفته از او دست بردارد
از اینکه این رازخوایان با اینکه گفتشان و روشان اینست هرگاه
بیابند کسیرا که از طریقه پسندیده آنها در دنیا دور شده و ترک آن
گفته و خود را از خوردنی و آشامیدنی کناره کرده و این لذائذ را
پست شمرده به روزه داری پرداخته و بگیاه زمین اکتفاء نموده
فورا بزرگش شمارند و جایگاههای بلند برای او پندارند و گمان
کنند که برگزیده خداوند و دوست آفریدگار است و جای
او بلندتر از آدمیزاد و مانند فرشته است چون نزدش روان
شوند زمین بوس کنند و پوزش آورند و خود را در نزد او بدکار
بدانند علت و سبب این کردار آنست که اگرچه اینها در نادانی

و کم پایه‌گی بر آن رفته‌اند که گفته و بیان کردیم از اعتقاد باطل
بر مطلوبیت لذائذ حسیه لکن روان گرامی که دارند با همه ضعفش
فضیلت صاحبان فضل را نپوشد و اینها را بیچاره کند که پرورش
بر دو زمین بپوسند از اینکه روان شه بود چنانکه گفتیم و پست‌ترین
نفس بهیمیه و وسطش نفس سبعیه اشرفش نفس ناطقه باشد و آدمی به
بهترین این نفس آدمی شده که ناطقه است و بسبب آن شریک فرشتگان
گردیده و از جانوران کناره کرده پس بهترین مردم کسی است که
نصیبش از این نفس بیشتر در روی آورد نشش با وتمام‌تر و وافرتر باشد
کسانیکه یکی و یا دو نفس دیگر بر او غالب باشد از رتبهٔ انسانیت
پائین افتاده باشند باختلاف غلبه خدایت ببخشاید هوشمند
باش که روان خود را در کجا نهی و در کدام خانه پائین آری خانهائی
که خداوند ساخته فراوانست و فرود آمدن در خانه‌ها را بخواست
رأی تو واگذاشته و بدست خواهش تو سپرده اگر خواهی در خانهٔ
جانوران فرود آی که از آنها باشی و اگر خواهی در خانهٔ درندگان
باش تا درنده شوی و اگر خواهی در جایگاه فرشتگان آمده از
آنها باش جایگاه جانوران و درندگان و فرشتگان هم روی

هم

هم ساخته شده پاره چرنده‌ها بهتر از چرنده‌های دیگرند مانند اسب
که بهتر از خر بشمار آمده زیرا که اسب دویدن و ایستادن و مانند آنرا
آموخته و جسته‌ها نیاموخته‌اند و اسبان بر آنها از این سبب بهتری
جسته‌اند در میان پرندگان باز بر کلاغ بهتری یافته و چون جاندارها
را اندیشه کنی بدانی که هر کدام قابل آموزش باشند بهتر از دیگران
باشند و این نسبت مکرر از روی اینکه نفس ناطقه بهتر از سایر نفوس
است و این ناطقه در حیوان کم کم بیاید تا در بعضی که کامل‌ترین جاندا
ها است نزدیک بآدمی باشد که در پست‌ترین پایه آدمی زیست کرده
زیرا که پست‌ترین آدمیزاد آنست که عقلش مانند جاندار باشد که آنها
گروهی هستند در آخر آبادانی زمین در جنوب و شمال که چندان
با میمون تفاوتی ندارند و بهمان جزئی تفاوت آن گروه را انسان گویند
مترجم گوید مصنف در اینجا بصنفی از بشر اشاره فرموده من
مختصری از صنوف بشر را ذکر میکنم و بعد رجوع بترجمه مینمایم قسمی
از میمون که اورا اورانگ نامند و در جنگلهای غربی افریق و امریکا
پیدا میشود که کمال شباهت را با انسان بهیکل دارد و دیگر اینکه دستش
بسیار بلند است و بدنش پشم آلود و چون پشم آلوده انسان فراوان

دیده شده

دیده شده چنانکه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب درمیان تا
تارهای شهر سلطانیه یکی را دیده وضبط اوصاف او را نموده نمیشود اینرا
تابر قرار داد تا زمان ما گمان میرفت که اینها زبان ندارند بهمهمه مقاصد
خود را مانند سایر حیوانات می فهمانند ودراتین زمان بزحمت زیاد حکیمی از
اهالی امریکا معلوم شده که اینها شبیه به بیست وهشت کلمه دارند که کفایت
مقاصد اینها را در فهماندن بهم جنسهای خود مینماید وشبه لغت اینها بسیار
تنگ وکافی آنها است اینها در آخر درجه حیوان و در افق نزدیک به جنس
انسان واقع شده اند انسان اخس را باصطلاح انسان الغاب گویند
وغاب بمعنی نی زار و جنگلست چه اینها غالبا در جنگلستانها بسر برند
وچندان تفاوتی با حیوان ندارند اغلب در درختها میخوابند وهرچه
پیش آید میخورند گوشت یکدیگر را غذای خود میدانند در شکل وشمایل
کمال مباینت را با ماها دارند واینها در جنگلهای امریکا وافریقا و در
جزایر آسیا وفور دارند اغلب برهنه وبیشعورند ابدا معنی دین و آئین
را ندانند بعضی از اینها سیاه وبعضی سرخی رنگ وبعضی برنگ
مس گداخته باشند حکمای بزرگ از طبیعیین ومتتبعین در اصناف
بشر این جنس را بهفت نوع ویا این نوع را بهفت صنف منقسم داشته اند

نخستین عرق ابیض دویم عرق اسمر سیم عرق اصفر
مانند ژاپونی وچینی ومغول واسکیموی شمال چهارم عرق احمر
پنجم عرق اسود ششم ملانزی واندامن وپاپو واسترالیائی
وغیرها هفتم هوتنت وبوشیمان ایراد مراتب شعور وکیفیات
معاش اینها ومحدود بودن قوه ممیزه در بعضی با بیان وتفصیل این
کتاب را نشاید برگردیم بترجمه خود وچون درجه اخس انسان را دانستی
پس باختلاف این معنی انسان از یکدیگر متمیز میشوند تا برسند بانسان
هائیکه در وسط اقالیم ساکن هستند که مزاج آنها معتدل وقابل فیض
عقل شده درمیان آنها عاقل تام پیدا شود باز هم بر یکدیگر برتری
گیرند تا برسند بجائیکه آخر منزل انسان است در قبول قوه عقل
وادراک ودر افقی باشند میان انسان وفرشته است وبعضی از
آنها قابل ومستعد وحی الهی گردیده بار گران حکمت حقیقیه را
بدوش اعتبار خود کشیده باشند وقوه عقل باران معرفت را بر
آنها بارد ونور خداوندی بر آنها تابد که دیگر مقامی برای انسان
بالاتر از آن نباشد مادامیکه انسان است چنانکه در دائره انسانیت
بعضی پس پس روند در مرتبه پست که پست ترین مراتب است چنانچه نخست

کتابخانه آستان قدس مشهد

یا فی طائفه از انسان را که قوهٔ ادراک آنها بسیار کم و بی بهاست
آنانکه در افق حیوانات هستند چون نفس بهیمی در آنها قوت بیابد
و میل میکنند بشهوات ظاهریه از خوردنیها و پوشیدنیها و
آشامیدنیها و می شتابند بسوی شهوات رذیله و بر میگردند از او
بجهة قوهٔ عاقله که دارند شرمسار میشوند و پنهان میدارند آنچه
میکنند در خانهای خود و در تاریکیها و این شرمساری خود دلیل بر
زشتی اینکارها است زیرا که کار نیک آنست که آدمی آشکار کند
نه پنهان و دوست دارد که همه بینندگان ببینند و این زشتی بیشتر
از نقصانهای بشری باشد که آدمی خواهشمند بر داشتن آنست
پس زشت ترین کارها آن کاریست که ناشایسته تر باشد و سبکی
آورد و آنچه بیشتر آدمیرا سبک کند نیازمندتر به پنهان نمودن
و مخفی داشتن باشد اگر باز پرسی از کسانیکه عزیز دارند لذتهارا
و میشمارند آنرا خیر و مطلوب و فائدهٔ آدمیت را منحصر در آن میشمارند
چرا و بچه سبب اخفاء میکنند بزرگترین خیراترا در پیش خود و چرا
خوبش شمرده مکتوم میدارید و پنهان کردنرا فضیلت و انسانیت
میدانید و آشکار کردنرا در میان دانشوران و در مجالس بد میانگارید

هر آینه عاجز و مانده خواهند شد از جواب و رهائی از کشایش که
خواسته ماندن و عجزی که بدی راه و طریق آنها و پلیدی آنرا بر تو
آشکار کند آنانکه اینکارها پسندند چون آدمی بپسندند که او را نجیب
بزرگوار دانند و دوست دارند که مانند او باشند مگر کمی از آنها که در
پستی ذات و بیشرمی بجائی رسیده باشند که در کردار خود ایستاده
کی داشته درجهٔ بلند راجویا و خواهشمند نباشند پس لازم آمد بر
انسان عاقل اینکه بشناسد نقائص را که در جسم و حاجات ضروریه
آنست و در برداشتن آن پویا شده خود را تکمیل نماید یا بخوراک
که مزاج او را معتدل کند و زندگی او را آسایش دهد و در خورد و خوراک
آن روشی باشد که نیازمند بکمال نفس گردد و لذترا طلب ننماید
بلکه زنده کی خود را نگاهداری کند که لذت همراه او است پس اگر زیاده
کند آنسان بیفزاید که مروت او را برد و به بخل و امساک هم سمر
نگردد و بزرگواری خود را حفظ نماید و در پوشیدنی آنرا بپوشد که
تن خود را از زحمت گرما و سرما نگاهدارد و عورت خود را مستور دارد و
خود را کوچک و شکسته و شکدل ننماید و در میان مانند آن خود
سر بپائین نباشد و در خوابیدن باز مانان آنسان باشد که نوع

خود را حفظ کند و دنباله بریده و بی عقب و بی اولاد نماند و هرگاه
تعدی کند آنسان تعدی کند که از آئین بدور رفته باشد و پی عصمت
دیگران نرود مستر جسهم گوید یکی از اصول خمسهٔ انسانیت است
که عقل در لزوم حفظ آن مستقل است اینست که تمامی عقلاء بدکاری
و بدشلواری را منع میکنند و مجازات سخت برای آن قرار داده اند
چنانکه پروردگار فرموده و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
و مقتا و ساء سبیلا و فرموده والذین هم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین و من ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون چون استقلال عقول عقلاء
در اینماده از بدیهیات اولیه است اینست که مقدمات مفضیه بآن
هم حرام عقلی است و شاید بهمین جهة غض بصر از غیر محارم در شریعت
مطهره واجب شده زیرا که ملل دیگر که غض بصر و ابداء زینت را
مجوز داشته اند مبتلا باختلال در انساب هستند بطوری که قابل
انکار نیست هرگاه فساداتی که از اینروی در ملل اجنبیه حادث میشود
بیاد آورده شود شرافت دین پاک اسلام فهمیده میشود و عجب از
جمعی از حمقاء که از روی جهالت و نادانی گمان میکنند حکم تستر در

دین اسلام نصف ملت را از اعمال بشری بی بهره کرده و تحمیلات
آنها بر گردن مردان افتاده است و در این ماده بخیال فاسد
خودشان راه و رخنه باسلام یافته اند و ما قطع نظر از آنچه
اشاره کردیم میتوانیم بطریقی که جالینوس پیش گرفت جواب
مسکت بگوئیم چه اینها خودهاشان چرا راضی بکشف حجاب زنها
و دخترها و خواهرها و مادرهای خود نمیشوند بلکه دورباش آنها را
همه شنیده و میشنوند و بقدر امکان در حفظ عیال خود میکوشند
لاداء اعیی من الجهل مصنف گوید پس از فراغت از این
کار التماس کند فضیلت را در نفس عاقله خود که به بودن آن
انسان شده و نظر کند در نقایص این نفس و بکوشد در تکمیل همچو
نفسی بقدریکه توانائی دارد زیرا که این خیرات همان است که آدمی
او را نمیپوشاند و وقتیکه بدست آمد آدمی از آن شرمسار نمیگردد
و در پناه دیوارها و تاریکیها و جاهای مخفی و در پشت دربندها بعمل
آورده نمیشود بلکه در میان مردم آشکار کرده بزرگواری و شرف
خود را بی پرده علی العموم مینماید چه بزرگی آدمی به همقطاران خود
از این روی باشد و هر گرا این بزرگی روی دهد و آفتاب

انسانیت او تواند از دیگران برتر باشد این نفس عالیه را اغذیه
خاصه باشد موافق با حقیقت آن مانند خوراکهای نفس بهیمی که
ملائم او هستند خوراک این نفس علم اوست معرفت و بینش وی
در معقولات و ریاضت و زحمت کشی بر راستی و درستی در اندیشه ها
و قبول حق است در هر کجا یافته شود و نزد هر کس که بدست آید
و کناره رفتن از دروغ و لغو و باطل است از هر جا آمده و هر
طور باشد پس هر گاه اتفاق افتد که آدمی در کودکی با آداب شریعت
و آئین تربیت شده وظائف کیش و شرایط خیر اندیش آنرا عادت
کند و پس از آن کتب و نامه های اخلاق را بخواند تا آن آداب و
نیکوئیها در نفس او بدلائل و براهین ثابت و متأکد گردد و در علم
اندازه و حساب آموختن کوتاهی نکند پس از آن مراتب بلند را
چنانکه در نامه که نام آنرا ترتیب السعادات نهاده ایم بپیماید تا
آنکه کردار و رفتارش از روی راستی و دلیل و برهان بوده و
بغیر آن تن در ندهد هر آینه انسان کامل و سعید عاقل خواهد شد
پس بر همچو آدمیزاد شکر ایزد تعالی واجب آید که این رتبه را
باو بخشیده و منت بزرگ براو نهاده است اما کسی که در اول

جوانی راه و بین نه پیماید و پدر و مادرش با دجامه سرائی و گفته های
ناسزا بیاموزد و دروغ و فریب خوردن او را پسند کند و هرزاژ
خوائی و هرزه درائی که کند از ذکر کارهای ناشایسته و رسیدن
به لذات فاسده و فرا گرفتن شعرهای شعراء عاشق پیشه مانند
امرء القیس و نابغه و سعدی و لیلی و مجنون و امثال آن پس از
آن بزرگان ولایت و یا طائفه او بسرودن این گفته های زشت
او را بخود نزدیک کنند و مالها بخشند و همقطاران و یاران بد دور
او را بگیرند و بر راه هرزه و زشت برانند و طبع او را مائل کنند
بجمع کردن اقسام خوردنیها و پوشیدنیها و اسبها و زنها و خدمتگذاران
و اسباب تزئین و بستن اسبان فربه و خدمتگذاران خوشروی
چنانکه برای خود من در بعضی از اوقات حاصل شد و غرق شده باشد
در کارهای زشت ناگوار و روی گردانی کند از سعادتهای بزرگی
که خداوند آنرا اهل آن قرار داده هر آینه بداند که شقاوت و خسران
باو روی آورده و هیچ فایده نبرده پس براو است که کم کم خود را
کناره کند و دست از این شقاوت بردارد اما چقدر مشکل و دشوار
است کناره رفتن از نعمتهای ظاهریه که عین شقاوتست لکن

هر قدر خود را دور کند بهتر است از اینکه تمام عمر خود را در این باطل بگذراند خواننده نامه من بداند که من در اول جوانی تا وقتی و زمانی که بزرگ شدم مبتلا بهمین کارها بودم و این اعمال در نفس من عادت شده بود کم کم با زحمتهای زیاد خود را دور نموده با خود جنگ آوریها کردم و مشقتهای بزرگ و رنجهای سترگ کشیدم تا کناره شدم و ترا که در پی ادب حقیقی و فضائل هستی میگویم که من راضی شده ام برای تو با آنچه برای جان خود راضی شدم بلکه نصیحت های صحیحه بتو مینمایم و بر تو حکم میکنم که دریابی آنچه را از دست من در اول جوانی رفت و ترا میخوانم بر جاده فیروزی و نجات پیش از اینکه گم شوی در بیابانهای بی کرانه گمراهی برای تو پیش از غرق شدن در دریاهای جان باز کشتی سواری آماده کرده ام ایبرادران من خدا را روانهای خود را بدست حق بسپارید و آداب حقیقی بیاموزید زنگ و ریو را کناره کنید حکمت بالغه را بگیرید بر راه راست روید اندیشه صحیحه خود را پیش نهاد کنید نیروهای روانهای خود را بسنجید و بفهمید بهترین مثلی را که برای شما می آورم هر یکی از شماها را سه جان در روانست بدان سان که گفتم پادشاه و شیر و خوک که در یک

خانه باشند هر کدام که دیگری را زبون کرده بر او فیروزی یافت صاحب کار شده خانه از آن باشد از این مثال من نفهمی نفس کو نیست که نه جسم است و نه نیروی جسم دارد و اتصال و همراهی او بر خلاف اتحاد و اتصال جسم باشد که با یکدیگر آمیخته شوند زیرا که نفس این سه نفس چون بیکدیگر بیامیزند یکچیز شوند لکن در یکی شدن سه چیز باشند و هر یکی نیروی خود را داشته باشند چنانکه گوئی بیکدیگر نیامیخته اند و بر یکدیگر بتازند تو گوئی هر یکی چنان باشد که دیگری را نیرو نماند چه این آمیختگی مانند آمیختگی اجسام نباشد بلکه در حالتی یکی باشند و در حالتی سه تا چون آرام شوند یکی باشند و چون بحرکت آیند سه باشند از اینست که گروهی گفته اند نفس یک چیز است و نیروها دارد گروهی رفته اند بر اینکه ذاتاً نفس واحد است ولکن بالعرض زیاده شود و ما اکنون این گفتگو را نخواهیم نمود و در آینده بشنوانیم چه این نامه را با این گفتار کاری نباشد برای تو کفایت کند در اینهنگام که یکی از گفته ها را پسند کنی زیرا که دانستی که بعضی از این سه چیز هر چه باشد خوب و بزرگوار و سزاوار آموختن خوش کردار بها است بطبع خود و بعضی هرگز بطبع قبول این مطلب نکند و بعضی نیاموخته

لکن میتواند بیاموزد و فرمانبرداری کند بزرگوار زیراکه بالطبع آموخته میشود
امّا آنکه کریم و بزرگوار و ادب شناس است آن نفس ناطقه است
امّا آنکه بی ادب و غیر قابل باشد آن نفس حیوانی بهیمی است و آنکه بی
ادب باشد و قابل ادب و فرمانبردار نفس ناطقه نفس غضبیه است
این روان مشترک را آفریننده بما بخشیده برای اینکه آن قابل بی ادب
را ادب آموزیم و بدستیاری آن روان این روان را نرم کنیم که شکار تن
از حکمای آدمی زیراکه سه جاندار را مانند سواری دانند که اسب تنومندی را
سوار شده یوز و یا سگ شکارکننده دونده همراه دارد اگر سوار
فیروزمند باشد اسب خود را در وقت تاختن بتازد و در زمان راندن
براند و در هنگام ایستادن بایستد و سگ و یوز خود را پی شکار
بفرستد البتّه حالت آن سوار و اسب و سگ و یوز خوش باشد
زیراکه فرمانده آدمی است هم اسب چرانده و دوانده و هم شکار کرده
بخورد و بسگ و یوز بخوراند و چون پیاده شود آنها را گرد خود آورده
و آسایش هر یک بفرماید و خود آسایش و دشمنان آنها را دور کند
و بر آنها دلسوز باشد زیراکه آسایش خود طلبیده است چه آنها اسباب
و آلات تعیّش سوارند و هرگاه اسب فیروزمند باشد سرکشی کند

و سوار را بر دارد و بر درختها بکوبد و بر زمین بخواباند چون گیاه آزرده
میپسندد روی بآنجا گذارد و هر قدر تواند بدود و خود را در گودالها و رود
خانهها و سنگلاخها بمرگ دچار کند و یا دست و پای خود را شکسته طعمهٔ
گرگان و شغالان شود سگ و یوز از پی کار خود رفته بیصاحب و دچار
هزار گونه گرفتاریها شوند و چون فرمان یوز و سگ را باشد بیخود در پی
شکار روند و چون خواهد گردن از بند برهاند سوار را هم بر زمین بغلطاند
و بر روی خارها و سنگهای درشت بکشد و اسب رها شود و خود را به
مهلکه اندازد و اسب و سوار و خود او بمیرند و از میانه بروند شکار هم
بره خود رفته باشد چون نیک نظر نمائی بدانی که چه مثل و داستان
خوبی قدما و حکما برای تو آورده اند که ترا بیدار میکند و می شناساند
بتو حال آن سه روان که داری و آگاه مینماید ترا که آفریننده چگونه ترا
قوّت و قدرت داده که میتوانی آن دو نفس را فرمانبردار خود کنی و هرگاه
آنها را فرمانده و خود را فرمانبر سازی پادشاهی خود را برعیّتی بدل کرده
بنده را شاه و شاه را بنده کرده ملک داری و مرزبانی خود را تباه
کرده کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک نموده این مملکت با عزّت را
پارچه پارچه کرده هلاک و نابود نموده باشی و نعمت خداوند را ضایع

و فرسوده و بی قدر کرده براه دیوان رفته شیطان را همراهی و پرورش
آورده بخداوند بخشنده مهربان پناه باید آورد و از فرمانبرداری دیوان
و از درگاه بلند او باید خواستگار مدد شد بر پاکیزه کردن این دو نهاد
تا بتوان خدا را ستایش کرد که بهترین کارها و مایهٔ نجات و خلاصها
و باعث رسیدن نعمتهای بی پایان دائمی است

حکماء بزرگ و هیربدان سترگ کسی را که اهمال کرده است
سیاست نفس عاقله خود را مانند کسی شمرده اند که یاقوت خوش
آب و رنگ و گران بها شیرا که دارد در آتش افروخته افکند تا خاکستر شود
خود را از همچو گوهر بی مانندی بی بهره سازد چون این گفته ها را بسنجیم
بدانیم که روان با دانش و بینش با چون شرافت خود بداند و مرتبهٔ
خود نزد آفریدگار خود بسنجد جای نشینی خدا را سزاواری در تربیت
این قوای بکار آرد و فرمان دهی نیکو در راه بردن این نیروها کند و به
نیروی خود برود تا بکرامت خدای تعالی برسد و جایگاه خود را که بسا
بلند و با حرمت است بدست آورد و کوچکی به نیروهای درنده گی و
چرنده گی نکند بلکه این نیروهای چرنده و درنده را دست کاری کرده
ادب آموخته پی کارهای عاقلانه خود فرستد چون نیروی چرنده گی

بحرکت آید به نیروی درنده گی او را ادب کند زیرا که نفس غضبیه هم
قابل ادب باشد و هم قامع نفس بهیمیه از اینست که آدمی در سر حمیت
و وقت غیرت از خوردنیها و آشامیدنیها بگذرد و خوابرا بر خود روا ندارد
و پوششهای خوب نپوشد

اما نفس ناطقه چنان است که افلاطون آلهی فرموده و چنین
سروده است که این نفس ناطقه عاقله مانند طلا نرم است و نفس سبعیه
مانند آهن سخت و خشک است چون خواهی که کارهای نیکو بجا آورده و
گنج شایگان بدست آوری و قوه بهیمیه ترا بسوی خود کشد و بگوید خواب
راحت است خوردن خوب پس تو نفس سبعیه را که سخت سرکش باشد
بر او بگمار که او مانند آتش افروخته حمیت و غیرت و پیش افتادن از همکاران را
برافروزد و قوهٔ بهیمیه را بمالد و هرگاه با همه اینها نفس بهیمی بر تو غالب
شود و تو پشیمان شوی باز در راه صلاح باشی چون قصد خود را قوی کنی
و نگذاری در تو طمع کند و ترا مال خود داند و چون او را اندکی بدوانی
عاقبت فیروزی یابی و مظفر شوی و اگر نه او پیروز شده حال تو مانند
آن باشد که هیربد بزرگ پیشینیان گفته ای بسا مردم که دعوی قطعی
محبت کارهای نیکو را دارند و نمیتوانند بار خود را بسته بمنزل و مقصود رسند

با اینکه بزرگواری و علو مقام بسبب کارهای نیکو را سخت دانسته باشند
لکن مالداری و آسودگی خواستن و تن پروری بر آنها پیروزی
یافته است میان آنها و کسانیکه هرگز کار نیکو نخواهند جدائی نباشد
چه هر دو یکسانند چه بار صبر نکشند و فرا نگرفتند بخوبی اینرا
که بزرگی او را فهمیدند و مانند کور و بینا باشند که در چاه افتند
و بمیرند این کور و آن بینا در مردن یکسانند لکن کور را عذری باشد
و بینا را نباشد پس کسی که در آداب و بزرگواری بجائی رسیده است
بر او واجب میدانیم که دیگران را هم با دب بیاورد و از اندوخته
های خود بر آنها بیاموزد زیرا که آنان از جنس او باشند

در تعلیم کودکان آن

فصل در بیان ادب آموختن کودکان و جوانان

و ما همه این فصل را از کتاب برونس حکیم نقل کنیم پیش گفتیم
نخستین قوه که در انسان در ابتداء تکون بظهور آید قوه ایست
که بسبب آن مشتاق غذا و خوردن که مایه ماندن و زندگانی او است
گشته پس بالطبع بی اینکه کسی او را بیاموزد میل بشیر مادر کند و
باین قوه در پی پیدا کردن پستان رود زیرا که پستان معدن شیر است
و این پی کردن او بآواز و گریه باشد چه لذت و زحمت خود را

بپروراند کم کم این قوه در او زیاد شده در زیادتی خوراک و التماس
آن بکوشد پس از آن قوه حرکت پیدا کند باسبابیکه خداوند
برای او آفریده پس از آن مائل شود بکارهائیکه حاصل میکند
برای او اینها را پس از آن قوه تخیّل باو داده میشود و میتواند
صُوَر یرا که تصور نماید شوق مند شود بآنچه تصور کرده پس از
آن قوه غضبیه در او پیدا میشود که میتواند دفع موذی و مقاومت
مانع منافع را از خود کند اگر توانست اینکار را صورت میدهد
نتوانست از دیگران همراهی بخواهد و پدر و مادر خود را بخواند
بگریه و فریاد کردن پس از آن بمقام تمیز افعال انسانیت بر آید — استعانت کند صح
و اینکار کم کم باو داده شود تا بسرحد کمال خود در این تمیز برسد
آنگاه که کامل شد عاقلش گویند این قوه که گفتیم زیاد است بعضی
همراه بعضی هستند جدائی ندارند تا برسند بمنزل آخری که پس
از او منزلی نباشد و آن خیر مطلق است که آدمی از حیث آدمیت
شایق آن باشد نخستین منزل این قوه حیاء است که
عبارت از ترسیدن آشکار شدن چیز زشت است و از اینروی
گفته ایم اول چیزی که سزاوار کودکان است حیاء باشد چون

حیاء کند عقل داشته است زیرا که از حیاء می فهمیم که زشت را
فهمیده و زشتی آنرا سنجیده میخواهد از آن دوری کند چون کودک را
باحیا بجا آوری و بینی که سر بزیر افکنده و چشم بر تو ندوخته پس
بدان که فرزند تو نجیب است و زشت و خوب را می فهمد و کرفتگی
خود را از ترس آشکاری زشت بر تو نموده پس سزاوار و مستعد
ادب آموزی است نباید غفلت کرده او را بخود واگذاری و کسان
بی ادب را با او راه دهی تا اینکه او را ضایع و فاسد کنند چه نفس کودک
ساده و در وی صورتی نقش نبسته رای و قصدی او را مایل بخیری
نکرده هر چه در او نقش بندد بر همان بار آید پس سزاوار آن باشد
که بخوبیها و کارهای نیک او را یاد آوری کنی خصوصاً آنچه کیش و
آئین باشد نه مال و او را بخوبی آئین و لزوم آن همیشه متنبه کنی و
نیکو کارانرا در پیش او بستائی و چون نیکو کند :. و او را بستائی
و بداند که کار زشت او را شرمسار کنی و بخورد و خوراک چون آز کند
بیازاری :. مخالفت نفس را برای او شیرین و کناره جوئی از پرخوری
و عموم لذات را در نظر او خوار کنی و دیگرانرا بر خود مقدم داشتن
و اکتفاء بر کم و کم بها را در چشم او نیکو و خوش گردانی و برای او بنمائی

که پوشاکهای رنگارنگ با نقش و نگار زنانرا سزاوار است نه مردانرا
و خدمتکاران و غلامانرا شاید نه بزرگانرا کسان بزرگ پوشاک سفید
پوشند و یا ساده نه الوان و مشعشع تا باین خیال برومند شود زیرا
که کودکان را قلب ساده باشد چون از تو مکرر شنیده باشند و
هم بازیهای او او را فریب ندهند و غیر گفته تو نگویند بر همان باشند
که تو گفته باشی زیرا که کودکان در ابتداء نشو و نما کارهای بد دانند
بلکه هر کار بد کنند دروغ گویند و از خود چیزها سازند و ندیده را دیده
قلم دهند نشنیده را شنیده حسود باشند دزدی کنند لجوج و نمام و
فضول پرگو باشند بعد کم کم ادب آموزی و تجربه و گذراندن سالها
آنها را از حالتی بحالت دیگر آورد و همینست که واجب میشماریم عادت
دادن اطفال را بآنچه گفتیم پس از آنکه این طریقه و عادات را فرا
گرفت و آداب او را بضبط و حفظ کردن داستانهای خوش و شعرهای
دلکش که دارای فواید ادبیه و کردارهای مرغوب خوش اسلوب
باشد تا آنکه معاونت کند او را بر ادب و کردارهای خوب را در خاطر او
حاضر نماید و نگذار شعرهای باطل و لغو فساد انگیز و سخنهای ناسازگار
و حرف عشق و عاشقی و امثال آنرا فرا گیرد بلکه هر قدر توانی آن را از آن دور

داری و آنچه نادانان گفته اند که این شعرها طبیعت را رقیق و دقیق
میکند باطل است زیرا که در آن مفسده های زیادی برای جوانان
هست و در نظر داشته باش که هر وقت کار نیک از کودک و کردار
و خوی خوش مبنی بر مدح و ثناگو و بر حرمت او بیفزا و چون کار بد کند
بر رویش نیاور بلکه خود را بنادانی زن که گویا نکرده بلکه قصد او را
نداشته خصوصا وقتی که او خود در پرده گذارد و کوشش کن که دیگران
آن کردار از او ندانند هر گاه دو مرتبه از او سر زند در خلوت سرزنش
کن و آن کردار بد را اگرچه کوچک باشد در نظر او بزرگ شمار و از
معاودت بترسان زیرا که چون بروی سرزنشها کنی و برویش بیاوری در
بی شرمش کرده و بر کردار بد وادارش نموده و سرزنش را در نزد او
بی بها کرده و بر آوردن کار زشت را آسان نموده باشی و این لذتهای
طفلانه زشت را کودکان بسیار نیک شمارند آنچه سزاوار است که آگاه
کنی یاد دادن خوردن و آشامیدن است که بفهمد غرض از اینها حفظ
صحت است نه خاییدن و آنچه خدای از خوردنی و آشامیدنی آفریده
برای نگاهداری کالبد و جان است پس مانند ددوا باشد که با گرسنگی را
چاره کنیم نه لذت بریم و نباید زیاد خورد و پر آشامید و سعی کن که

خوراک

خوراک در نزد او حقیر و کوچک شود و پرخور را کار حیوانات داند و
زیاده از حاجت خوردن روا ندارد تا آنکه بتواند بر خوراک ساده
اکتفا نماید و هر گاه اقسام خوراک چند بر همه رغبت ننماید و چشم
بر خوردنیها ندوزد و چون با دیگران نشیند بر خوردن پیشی نگیرد و
از هر طرف نخورد بلکه از آنچه پیش او باشد تناول کند زود و پی در پی
نواله ننماید لقمه ها را بزرگ برندارد نجاویده فرو نبرد و دست و لباس
خود را آلوده نکند بخورنده ها ننگرد چشم بر جای لقمه ندوزد دیگری را
بر خود مقدم دارد خوردنیهای خوب که نزد او باشد بدیگران بخشد
و بر خوراک کم اکتفاء کند روز کم خورد و شب هر قدر مایل باشد بکار
برد زیرا که پرخوری روز کسالت و تنبلی آورد و محتاج بخواب کند
فهم را کم نماید و هر گاه توانی نگذار گوشت زیاد خورد زیرا که پرخوردن
گوشت بیشعوری آورد و هیچ آدم بیدار کار نباشد و پی کار نرود
و سبک حرکت نباشد اما میوه و شیرینی اگر توانی هرگز نگذار
بخورد و هر گاه نتوانی بسیار کم جایز شمار چه در کالبد استحاله شود
و بیشتر منحل شود و پرخوری او را حریص گرداند فرزند خود را عادت
ده که در میان خوردن آب نیاشامد مبادا بگذاری که شراب

و مسکرات را

وسکرات را نخورد زیراکه هم ضرر بدنی دارد و هم ضرر جانی و باعث
سرعت غضب و تهور و بیشرمی و اقدام بر قبایح و خصلتهای مذمومه
میشود و هرگز مگذار در مجلس باده نوشان درآید اگرچه مردمان
آبرومند و اهل دانش باشند زیراکه باده نوشان عربده آغاز
کنند و حرفهای ناملایم رکیک گویند و آنها را فرا گیرد تا خود نیز
از آنها باشد

سزاوار است که خورد و خوراک کودک بعد از درس خواندن
و ادب آموختن و زحمت کشی هر روزه باشد مگذار کودک خود را که
چیزیرا از تو بپوشاند زیراکه هرچه را بپوشاند گمان بدی و زشتی در او
کرده است باید از خواب زیاد او را ممنوع داری زیراکه او را
بدکل و کم ذهن و بی شعور خواهد کرد اینراکه گفتیم در خواب شب میگویم
اما روز هرگز او را عادت بخواب مده مگذار که کودک بفرش
و خوابگاه نرم عادت کند و براحتی خود پردازد زیراکه تن او با
سخت شود از اینست که باید خوابگاه طفل زبر و درشت باشد
نباید گذاشت که طفل در تابستان بزیر زمینها و در زمستان
بجاهای گرم و کنار آتش عادت کند لازم است که طفل را بحرکت

وسواری و کشتی و جستن و خیز عادت داد تا کسالت و تنبلی را
بخود نسازد و باید عادت داد بر اینکه دامن خود را بالا نزند و در
راه رفتن تند نباشد دستهای خود را نیاویزد بلکه بر سینه بچسباند
موی خود را مانند زنان نیاویزد و آرایش زنان نکند انگشتری بپوشد
بر همدوشان خود افتخار بمال پدر و مادر نکند و بخورد و خوراک و پوشاک
پدر سرافرازی نجوید بلکه بر همدوشان فروتنی نماید و همراهان خود را
اکرام کند بزرگواری پدر و مادر را شرف خود قرار ندهد و بر پستتر
از خود غضب نگیرد و چیزیراکه هوس کرده نخواهد و زورمندی ننماید
چنانکه شد برای کسی که عم او پادشاه و دائی او وزیر بود و تمام کرد
همدوشان خود را و جمع کرد برادران خود را و برد اموال همسایگان را
سزاوارترین کارها اینست که نگذاری در مجلس آب بینی افکند
و آب دهن پراند و خمیازه کشد و پای خود را بر روی پای دیگر اندازد
و دست بر زیر چانه خود نهد و دست زیر سر گذارد زیراکه همه اینها
دلیل کسالت و سنگینی است که سر خود را نتوانسته نگاه دارد بلکه بدست
خود استعانت کرده عادت بده طفل خود را باینکه دروغ نگوید
سوگند نخورد اگرچه راست باشد زیراکه سوگند خوردن مردان را

نشاید اگرچه محتاج باشند پس چگونه طفل را شایسته باشد بآنچه
محتاج نیست کم حرفی و سکوت را باو تعلیم کن مگر آنکه جواب سؤالی
باشد یادآوری کن چون بزرگتر از خود ببیند گوش فرا گیرد و سکوت کند
نگذار گفته های ناشایسته بگوید و فحش و لعن و نفرین کند و لغو
و ژاژ خاید بلکه عادتش ده بحرفهای خوب و خوشروئی و نگذار هرگز
که حرفهای نامناسب را گوش دهد بلکه عادت ده که خود را و معلمش را
و هر که از او بزرگتر و بزرگوارتر است خدمت کند محتاجترین کودکان
بآنچه گفتیم اولاد مالداران و بزرگواران و بزرگان است

سزاوار است بفهمانی که چون معلم او را بزند فریاد نکند و توسط
دیگری را نخواهد زیرا که این کار کار غلامان و ضعفاء و مردمان پست است
نگذار کسی را سرزنش کند مگر بکار بد و بی ادبی نگذار که کودکان
دیگر را بترساند و از خود دور نماید بلکه نیکوئی با آنها کند و نعمت
و لطف خود را از آنها دریغ ندارد طلا و نقره را در نظر او خوار و بی
قرب نما و از این دو فلز او را بترسان چنانکه از مار و عقرب
و گزنده ها میترسانی زیرا که آفت طلا و نقره از زهر بیشتر است
مرخص نما طفل خود را که گاهی بازی کند بازیهای خوب تا از

زحمت درس و ادب راحت کند و نگذارد در بازی خود را خسته
کند و در زحمت افتد عادت ده طفل را بر اطاعت پدر و مادر و معلم
و آموزگار که آنها را بچشم بزرگی ببیند و از آنها ترسناک باشد این
آداب که گفتیم هم برای کودکان نافع است و هم برای مردان لکن
نفعش برای نوبرآمدگان بیشتر است زیرا که محبت بزرگواری و
زیادتیهای بشری برای آنها عادت شود و بهمان عادت بار آیند
آنوقت دوری از کارهای ناپسند بر آنها دشوار نباشد و آنچه
حکمت و شریعت گفته است سهل بشمارند و نفس خود را از هوسهای
ناروا و کارهای ناسزا نگاهدارند و در آنها منهمک نشوند و در اندیشه
کارهای ناشایسته نباشند بلکه این ادبها میکشاند آنها را بسمت
فلسفه عالیه و کارهای بلندی که در اول نامه بیان کردیم از اسباب
نزدیکی بحضرت آفریننده کل و همراهی او با فرشتها که با خوبی
حال در دنیا و نیکی گذران با نام نیک و کمی دشمن و زیادی دوستان
و روی آوردن اهل دانش و فضل پس چون برومند شود
و از این رتبه بگذرد و گذراندن روزگاران او را برساند بآنچه
غرضهای مردم و عاقبت کارها را بداند و بفهمد که آنچه مردم در پی

او میرو ندار و دولتمندی و جمع آوری ملکت و ده اسب و غلام و
فرش و خانه و اسباب عزت همه برای آسایش کالبد و حفظ
صحت است که زمانی با عتدال و تن درستی باشند که دوچار ناخوشیها
و مرکهای بی خبر نشوند و نعمتهای خداوند را بگوارائی صرف نمایند
و آماده نعمتهای بزرگ دائمی در آخرت باشند و بفهمد که لذات
بدنی لذت نیستند بلکه همه خلاصی از الم و زحمت باشد چون این
بداند و درست بسنجد و جان خود را براه روی و ریاضات عادت
دهد حرارت غریزیه بحرکت و حفظ صحت کند و تنبلی را دور افکند
و کم شهوری و نادانی را از خود جدا نماید و نشاط را دارا باشد و بنفس
خود را پاکیزه کند و این در دولتمندان دشوار باشد زیرا که همه
چیز را آماده مینند و طبیعت انسان باین لذات مائل بوده و همه
در بردن این لذات یکدل باشند

اما بی چیزان کارشان آسان است بلکه بفضل و زیادتی نزدیکتر
هستند و حال متوسطین متوسط باشد زیرا که نه بی چیزند و نه مالدار

شاهنشاهان فارس که مردمان دانشمند بودند هرگز
اطفال خود را در میان خدم و حشم خود تربیت نمیدادند زیرا که بترسیدند

از کارهای زشتی که ما اشاره بآن کردیم بلکه آنها را بجاهای دور
میفرستادند و مردمان درست کار دیده بآنها می گماشتند و در
میان مردمان تنگ معیشت پرورش میدادند که زحمت آموزند
و در کارها دلیر باشند داستانهای آنها هنوز در میان مردم نقل میشود

مترجم گوید قباد شاهنشاه ایران پسر خود را بدست پادشاه
عرب داد که صفتهای بزرگ مثل بخشش و دلیری و سخاوت
و امثال آنها را پیدا کند پس از آنکه بدرود گفت اهل ایران تن
بپادشاهی او ندادند و شخص دیگر را پادشاه کردند و گفتند او طبیعت
و شیمه و سیره عرب دارد با ما ها نسازد و چون خبر بشاهنشاه جوان رسید
با ملک عرب مطلب را کنکاش کرد پادشاه عرب با سی هزار سوار
آزموده از اعراب در معیت شاهنشاه عجم بمرز ایران آمده و تیسفون
پای تخت عجم را که عرب مدائن گوید استیلاء نموده شهریار عجم را
در مسند پادشاهی متمکن نموده آنرا که اهل ایران بپادشاهی برداشته
بودند برانداخت و از شاهنشاه کارهای عظیم و هنرهای بزرگ در زمان
شهریاری دیده شد که متون تواریخ و بطون سیر هنوز از آن مملو است
بلکه دیده ایم که ابناء ملوک که در مملکت خویش زیسته اند بسیار

کم عیار و کم هنر و نادان شده اند مؤلف گوید اینک بزرگان فارس در زمان ما اولاد خود را در مملکت خود تربیت نکنند و همه را بجاهای سخت در میان اهل زحمت فرستند تا از عادات بد دور باشند چون بدست آورد قانون نیکو را در تربیت اولاد پس بدانکه آنچه برضد گفته ما باشد چه قدر زشت خواهد بود کسانیکه برحسب اصول ناشایسته تربیت شوند دست کاری نه بینند و هرگز درستی و خوبی را نیابند بلکه مانند خوک دشتی باشند که هرگز امید نیکوئی در آنها نباشد زیرا که نفس عاقله آنها فرمانبردار نفس بهیمی و سبعی آنها شده در حرکات مانند چرنده و درنده باشند چنانکه درنده ها و چرنده های صحرا را توانی ادب آموخت اینها را نیز توانی ادب بیاموزی چون سن آنها بالا رود مانند خرها و گاوها و سگان و خوکهای بیابان باشند مگر اینکه در جمیع کارهای خود زشتی آن کارها را دانسته و سرباز زنند فهمیده قصد دور شدن داشته باشند چون چنین باشند امید میرود که کم کم باز گشته و همراهی خوبان و اهل دانش و خواندن فلسفه خوب شوند مترجم گوید در اول زمان سعادت که اعراب از علم و معرفت و عدالت بی بهره بودند بدی کار خود را فی الجمله

میدانستند و اندکی بیدار کار بودند که شروق نور نبوت بر آنها تافت علم و حکمت و معرفت و عدالت و نصفت و خصال حمیده و اخلاق مرضیه را بخشید در کتابی از کتب اروپا خوانده ام که میگوید در تمام دول معظمه اروپا که امروز کره ارض را جولانگاه خود میدانند و عموم مردم را وحشی می شناسند یک صاحب منصب عسکری دیده نمیشود که با ادب و معرفت در اصول سرداری و حسن حرکت مثل ابوعبیده بن جراح باشد از اینقبیل مختصر استعداد اعراب را در قبول تربیت میتوان فهمید سیاست عمر بن الخطاب هنوز ضرب المثل است و علامه حلی قدس سره در تذکره او را صاحب سیاست عظیمه شمرده و همچنین اگر با تفکر کنیم در حالات بهترین امت و کردار و رفتار و گفتاری که از آنحضرت ولایت مرتبت صلوات الله علیه در دست داریم هر آینه مبهوت خواهیم شد که آنحضرت در زمان کمی مانند پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله چقدر اشخاص بی علم و بی اسم و رسم را از اصحاب خود بمراتب عالیه علم و عمل و تمدن رسانیدند و این اقتدار بشری خود معجزه کامله است چنانکه خدای تعالی بر اعراب در ماده بعثت حضرت رسول منت نهاده فرموده است هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم و آنحضرت هم از جانب پدر در کار در هلاکت

حضرت ولایت مآب بر عموم مسلمین منت نهاده اید و آیة هدایه الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً
در این فقره شرف نزول بخشید

بر گردیم بترجمه چون ما ذکر کردیم صفات محموده را که باید اطفال
و جوانان یاد داد پس ما تمامی قوه هائی که برای حیوان حاصل میشود بیک
وصف کنیم تا آنجائیکه میرسد بمنتهای کمال و نهایت زیرا که توانا
میشوند به آموختن این هستی و ما ابتدا میکنیم بر ترتیب طبیعی در دست آمدن
و درست کردن هر یکی از آن میگوئیم اجسام طبیعیه همه آنها شریکند
در حد حقیقیه برتری بعضی بر بعضی بر حسب قبول اثرهای شریفه و صورت
هائی است که در او حاصل میشود زیرا مثل اینکه چیزهای بیجان مانند سنگ
و خاک و مانند آن وقتیکه هیئت و صورت مقبوله را یافت برتر میشود
از طینت اولیه خود که این صور را نیافته بود و صورت روینده گی
باید برتر شود از آنکه بود و این برتری بجهة اغتذاء و نمو و امتداد
در اقطار و اجتذاب ما یوافق است از آب و خاک و ترک مالا
یوافق و دور انداختن زیادتی غذا از جسم خود باشد که از خود دور
میکند فضلات خود را بصمغ بستن و در اینحالت مغایر با جمادات

خشکیده است زیرا که اینحالت زیادی بر عالم جسمیت است که در خشکیها
مانند خاک و سنگ و آهن و مس بود پس از این جهة والاتر از جماد
باشد و در اینحالت بعضی از نباتات بر بعض دیگر برتر باشند هر
کدام که این صفت بیشتر دارند بهتر و بلند مرتبه تر باشد زیرا که
این صفت کمی و زیادی دارد مرجان و بسد کمتر از روینده ها
شده اند بعضی حالت روینده گی در او محتاج بزراعت و تخم نباشند
و حفظ نوع خود به تخم و میوه نکنند بلکه امتزاج عناصر و وزیدن بادها
و تابیدن آفتاب حفظ نوع آنرا بنماید از این جهة است که این قبیل
روینده در افق جمادات و نزدیک باو باشند این صفت در تحت
نظام مخصوص در بعض روینده ها روی ببالا میرود تا اینکه میرسد
بجائیکه خود حفظ نوع خود را بالقوه میوه ها داخل کندن تخمها مینماید باز
این قوه بالا میرود تا بجائیکه برتری او بر صاحب قوه نامیه مانند
برتری صاحب قوه نامیه بر جماد شود و این هم مراتبی را مستغاضلاً
طی کرده تا میرسد به نباتات که در افق حیوان و نزدیک باو هستند
مانند درخت انگور و زیتون و انار لکن اینها صاحبان قوای مختلطه
هستند باین معنی که نر و ماده آنها از یکدیگر جدائی ندارد و بهر

آنها بارور بوده به منتهای افق خود رسیده باشند پس از آن
باز روی ببالا میرود تا اینکه بافق حیوان نزدیک میشود بطوریکه
که هرگاه یک برتری یابد فوراً از افق نبات خارج شده حیوان
خواهد شد لکن این زیادتی کم را دارا شوانند شد تا در نباتیت ماندهاند
که در این عالم ادرا نر و ماده باشد و نر و مادهٔ آن از یکدیگر جدائی
داشته باشند مانند درخت خرما که در افق حیوان طلوع کرده در ده
خاصیت با حیوان جاندار آز نمانده باشد مگر یک درجه و رتبه که
آن عبارت از منیت که خود بخود کنده شده پی غذا و خوراک
خود رود و اینکه پیغمبر صلعم فرموده اکرموا عمتکم النخله فانها خلقت
من بقیة طینة آدم ع اشاره باین مرحله است چون روینده از جای
خود بدر رود و از افق خود خارج شده پی غذا و خوراک رود
و گرفتار محل خود نباشد که خوراکش همان جا باو برسد و آلات
حاجاتیکه او را کامل کند بدست آورد پس حیوان شده باشد و از
پی جائی بجانداری رسیده باشد این آلات که گفتیم در جاندار متمیز
است از اول افق جانداری و برتری بعضی از جاندارها بر بعضی
از آن باشد چنانکه بیجانرا برتریها در افق خود بود این برتریها

بتفاوت

بتفاوت بالا رود تا اینکه قوهٔ شعور بلذت و زحمت در او پیدا شود
که چون بمنافع خود برسد خوشوقت باشد و چون بمضار دچار گردد
اندوهگین شود پس از آن قبول الهام خداوندی نموده مصالح و
مفاسد خود بداند اولی رایی کرده از دوئی بکریزد اول این
رتبه حیوان که در افق نزدیک بنبات است نر و ماده و محافظت
و مزاوجت ندارند مانند خود را جای نشیمن نگذارند بلکه قانون
تولد نوع آنرا حفظ کند مانند کرمها و مگسها و اصناف حشرات خفیه
چون از این رتبه بالا رود در او قوهٔ غضبیه حادث شده بمقام
دفع موذی برآید و در این وقت اسلحه اینکار که بتواند بکار برد باو
داده میشود اگر قوهٔ غضبیه او شدید باشد سلاح تام باو عنایت
میکند و هرگاه ناقص باشد ناقص عطا میشود و هرگاه قوهٔ غضبیه
بسیار ضعیف باشد اسلحه باو داده نمیشود بلکه اسباب فرار
با ولطف خواهد شد مانند قوت دویدن و یا قدرت حیله بازی و
فریب دادن که خود را نجات دهد پس تو چون نیک نظر کنی میدانی
که بعضی از حیوانات را شاخها داده شده است مانند نیزهها و بعضی را
دندانها برنده مانند خنجرها و بعضی را اسباب تیراندازی مانند تیر

انداران

اندازان بعضی را سمها داده اند مانند گرزها و تبرزینها و آنچه را که سلاح
داده نشده برای اینست که آن قوت کارفرمائی سلاح نداشته
دل و شجاعت او را نبوده قوه غضبیه اش نقصان داشته اگر باو عنایت
سلاح میشد هرآینه بر او سنگین و برای او بیفایده بود و اینست که
او را قدرت دویدن و یا حیله وری داده شده که به سبکی یا فریب
خود را خلاص کند مانند روباه و آهو چون احوال جانوران را بسنجی از
خزنده و گزنده و چرنده و درنده و پرنده آنچه گفتیم بدانی فتبارک الله
احسن الخالقین اما آدمی از تمامی این آلات و اسلحه محروم است
و در عوض اینها آفرینندهٔ او راهنمائی فرموده باستعمال همه این
آلات و ما در اینماده بزودی بیانها خواهیم کرد اما اسباب و علل
این چیزها و شک و حیرتها در این کار که چرا باید اینطور باشد که ماران
ما را بگزند و گرگان بدرند در اینجا نتوانیم گفتگو کرد اگر خدای تعالی
ما را زنده گذارد در محل خود خواهیم گفت

پس برگردیم بمراتب حیوان پس میگوئیم آنچه را که آفریننده
بی منت هدایت و راهنمائی فرموده حیوانات را بآن از جفت شدن
نر و ماده و خواهش نسل و حفظ اولاد و تربیت آن و مهربانی های

مخصوص و لانه ساختن و سوراخ اندوختن و پاکیزه کردن آن چنانکه
مشاهده مینمائیم در حیواناتیکه تخم میگذارند و یا میزایند و آنچه میخورانند
بآنها از شیر و یا میآورند برای آنها از خوردنیها برتر کرده است
آن حیوانات را از چیزهائیکه این راهنمائی بآنها نشده و این احوال
و صفات در حیوانات روی بزیادتی میگذارد تا آنکه نزدیک میکند
او را بافق انسان و این جاندارها که نزدیک بافق انسان باشند
قبول تربیت مینمایند و باین سبب برتر و گرامی تر میشوند
از جاندارهای دیگر چنانکه ملاحظه میکنیم در اسبهای تعلیم یافته
و بازهای شکاری پس باز حیوان ازین مرتبه بالاتر رفته میرسد
بجائیکه مانند انسان کارگریها میکند و مانند آدمی کردارها از او
سر میزند بی آنکه آموخته باشد از کسی و این مانند میمونها و امثال
آنهاست که از نهایت هوشی که دارند میآموزند پارهٔ حرکات را
بمحض دیدن چون ببینند آدمی کاری میکند آنان هم همان کار را بنمایند
بی اینکه آدمی را بزحمت آموزگاری بیندازند و این آخرین افق
حیوان است که هرگاه یکقدم دیگر برداشتی برای او ممکن بودی
انسان شود و هرآینه انسان بودی . قبول عقل و تمیز و ادراک نمودی

وصورت و آلات انسان گرفتی و علم و هنر آموختی و قواء و ملکات
و مواهب خدا را دارا شدی که بآن ملکات و قوای ترقیات بزرگ
را بدست آوردی چون افق انسان را ملاحظه کنیم اولین افق انسانی
که چسپیده است بآخرین افق حیوان مراتب کسانی است که در آخر معموره
دنیا از شمال و جنوب اقامت دارند مانند یاجوج و ماجوج و داواخر
بلاد سیاهان و امثال آنها از کسانیکه چندان فرقی با میمونها
ندارند مگر بسیار کم و اندک

مترجم گوید از قدیم یاجوج و ماجوج در میان مردم مشهور
بوده و در قرآن مجید ذکر آنها شده و در کتب تواریخ پارهٔ
داستانهای عجیب از آن طایفه میگویند چنانکه شیخ صدوق
علیه الرحمه شرحی از حالت آنها و اینکه یک گوش آنها فراش
و یک گوش لحاف است ذکر کرده و سد ذوالقرنین را در قصای
مشرق تصور کرده اند چنانکه یاقوت حموی وغیره خبر داده یا بازدید
نوشته اند و بعضی ذوالقرنین را بغلط اسکندر میدانند چه اسکندر
محرف الکساندر است و این زبان یونانی است عرب را با یونان
چه کار است الکساندر یونانی پسر فیلقوس سفر و فتوحاتش در تاریخ

خود

خود او که در زمان او نوشته شده محدود است و همچه ظالم شقی
بد کار را خدا البته منقرض مینماید و عرب او را نمی شناسند بلکه در بعضی از
ادعیه مانند دعاء ام داود و اعداء انبیاء بشمار آمده اگرچه همین
فقره دلیل جعل این دعا میتواند بود چنانکه عقیدهٔ حقیر همین است
و شاهد عدم تأثیر قطعی است پس جهتی برای ذوالقرنین بودن اسکندر
ماکدونی بدست نمیآید اخبار منقوله در تفسیر علی بن ابراهیم بن
هاشم در مادهٔ ذوالقرنین مایه تعجب است و من در حاشیه همان
تفسیر اینرا فهمانده ام پس بر ما لازم است که آنچه تحقیق کرده ایم
ذکر کنیم تا آنکه خوانندهٔ از اشتباهات کثیره دور ماند

ماجوج معرب ماگوگ است و ماگوگ در توریه در عمود نسب اولاد
نوح مذکور است طایفه ماگوگ اسم خود را از جد خود گرفته اند مانند
اسد و غطفان و قضاعه و تمیم و ماگوگ تلاعب السنه در انتهاء
و یا در ابتداء همان مغول است و بقرینه مقابله ماگوگ که یاجوج
معرب آنست تاتار است و یاجوج مهمل ماجوج است و مراد
از آن میتواند تاتار باشد پس بر هر تقدیر مقصود تاتار و مغول است
که علماء فن تقسیم انسان آنها را عرق اصفر مینامند و عرض از

گوشهای

کوشهای آنها ممکن است بر فرض اعتبار این قبیل روایات کنایه
باشد از اینکه مردمان صحرائی و شکاری بی بار و بنه هستند
چنانکه ما میگوییم فلان شخص آسمان جُل است و مراد بی چیزی او است
و آسمان کویان سد را در نقطه فرض کرده اند که عقلاً
دور بنظر میاید زیرا که ذوالقرنین که از اذواء یمن است ممکن نیست
با اسب و شتر بقوت حکومت یک ایالت باقصای شرق رود
و این کار را بسازد و تواریخ قطعیه الاعتبار اذواء را اکثر از این شمرده اند
اینکه نوشته اند بر روی زمین غلبه داشت محققاً از اکاذیب
مخلفه است زیرا که غلبه بر روی زمین امروز با اسباب خارق
عادت محال عادی است چه رسد بزمان قدیم که اسباب نقلیه
بحریه و بریه آنها در نهایت محدود بوده است پس باید این فقره
باینطور صحیح باشد چون غالب مردمان قدیم نادان بودند مشرق
و مغرب را حقیقی میدانستند و حال آنکه ما مشرق و مغرب حقیقی نداریم
به دلیل کرویت ارض و حرکت آن و یا آفتاب پس باید مشرق و مغرب
مملکت اذواء باشد نه خیال فاسد چنانکه مادح عبد شمس پسر یشجب
که ملقب بسباء و از بزرگترین ملوک یمن محسوب است میکوید

پس باید این سد در حدود و ایالت یمن باشد که ولاة آنرا اعراب
ملک میگفتند در زمانی هم بجهة استقلالی که داشتند امارت مجاز
مستقله بود چنانکه تواریخ عرب و عجم شهادت میدهد این فرقه
تاتار و مغول که شعبه از اسکیت و ترکها هستند که بر روی زمین
پخش شده آخذ و دراغارت میکردند و کوه طور که در ساحل شمالی
بحر احمر و جنوب ارض تیه که ریگ زار است و من زمانی آنجا مانده ام
کاهست ییلاق و یا قشلاق آنها بوده و باین مناسبت تور نامیده
شده که معرب آن طور است چنانکه تهران و یا تیران را امروز طهران
مینویسند و از نهایت نادانی و دوری از معارف زبان فهم نبودند
باین معنی که بسیار وحشی بودند و فقره لایکادون یفقهون قولا همان
نفهمی آنها را بیان میفرماید نه اینکه لغت نداشتند زیرا که کاد در اینجا
نفی است و در نفی ایجاب در لغت جرهم و ثمود چنانکه تصریح کرده اند
و قول سایل که میگوید انحوی هذا العصر ماهی لفظة جرت
فی لسانی جرهم و ثمود اذا استعملت فی صورت النفی اثبتت
وان اثبتت قامت مقام جحود شاهد این مطلب است پس
کنایه از نادانی و توحش آنهاست چون سبک قرآن مجید تعرض

بر حال امم ناشیه از جزیره العرب و همسایه‌ها نیست مرا بحیرت انداخت
مهملاتی که صاحبان قصص کاذبه و جغرافیاء ناقصه نوشته‌اند همه در نظرم
باطل آمد با اینکه خود ناقلین در نقل خود اظهار عدم اعتبار کرده‌اند
مانند حموی در مراصد الاطلاع و معجم البلدان و مشترک و سایر مورخین
حدیث ایران هم غیر تلفیق اکاذیب و مزاح جوئی و تملق طریقی نداشتند
و مخصوصاً هر صنفی ولع و اعتقادی بدستانهای لغو دارند از
طرفی هم انسان در این زمان یا بجهت اختراع و تداول اسباب نقلیه
و یا بملاحظه ترقی معارف کره زمین را مانند نگین در دست دارند
و همه را قدم زده‌اند و هیچ مکان و بنائی در شرق نیافته‌اند غرض خطی
کشیده لله الحمد و المنه موفق شدم و سد را پیدا کردم و حدس خود را
صائب دیدم در شرق شمالی صنعاء که امروز مرکز ایالت یمن عثمانی است
بفاصله بیست منزل که تقریبا یکصد و چند فرسخ است شهر طویله واقع
شده در طرف شرقی در جوار قصبه دره بسیار سختی است که سه طرف
آن کوهستان ممتد و پرتگاههای صعب است و یکطرف باز
و صحرا در سمت بیابانی آن فاصله میان دو کوه پنجهزار ذرع است
که تقریبا دو هزار و سیصد ذرع متعارفی میشود دیواری در این دهنه

از خشتهای آهن ساخته شده که طولا پنجهزار ذراع است و عرضا
پانزده شبر با ارتفاع معتد به صورت ظاهری این دیوار را در زمانیکه
سنان پاشا در مائه عاشره فتح یمن کرد و قلعه السام را کرفت
شماره کرده بودند یک هزار خشت آهنی بوده در دو طرف یمین
و یسار دو قلعه محکم ساخته‌اند که امروز یکی را قلعه العرصه
و دیگری را قلعه الباحه گویند و تمامی کتب جغرافیاء آن عصر و تاریخ
فتوحات عثمانی اینرا ذکر کرده‌اند که از جمله آنها که ثبت نموده
چلبی است در جهان نما و محققا بطور یقین سد ذو القرنین همینست
ما ها از راه نادانی میخواهیم تا شبه جزیره کره یا در پی یافتن سد
صحراهای چین و تاتارستان قدیم را نوردیده در ظلمت جهل بیدلیل
خود را هادی اینراه قرار دهیم که فلان نادان میگوید در زمان فلان
پادشاه فلان شخص را برای پیدا کردن سد فرستاد و به چین رفت
و چه شد و چه کرد چنانکه وقف در لفظ عاد در آیه شریفه اَلَم تَرَ
کیف فعل ربک بعادٍ ارم ذات العماد ما را آماده کرده که بهشت
شداد قائل شویم و افسانها بگوئیم که بعقل راست نیاید و نفهمیم که
ارم مضاف الیه است و عاد دو فرقه بوده‌اند بنص آیه شریفه

یکی عاد اولی دیگری عاد ارم و از قوی ترین جا در نشینان صحرا بوده اند و ذات العماد صاحبان ستونهای جا در ها است نه ستون عمارت موهومی ارم خیالی عظمت جثه آنها هم معلوم نیست آیه شریفه کانهم اعجاز نخل خاویه تشبیه در عظمت نیست بلکه تشبیه در هیکل است چه تنه درختهای خرمای پوسیده افتاده خالی از شباهت بجنائز مومی نیست من خود جنائز چندین هزار سال قبل را مکرر دیده ام که مومی کرده محفوظ داشته اند ابدا با اهل این زمان تفاوتی ندارند چنانکه قامت بعضی از آنها بلند و بعضی کوتاه هستند آنها هم همین نسبت را دارند مطالبی که در میان عوام ما بلکه خواص کالعوام معروف است ناشی از عدم علم و معرفت است بیوتات ثمود در میان مدینه طیبه و شام همه ساله مشهود تمام عابرین سبیل است چنانکه در کلام مجید میفرمایند و انکم لتمرون علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون و آن بیوتات با خانهای ما ابدا تفاوتی ندارد مسئله عوج پسر عناق و افسانهای محدثین را گوش دادن سزاوار اهل علم نیست عوج از ملوک باشام است اخربه باشام فعلا موجود است حضرت موسی علیه السلام هم با عوج جنگید[2] این پیغمبر بزرگ در ارض تیه از دنیا رفت

[2] این عوج از جابره ... [illegible]

وهكذا همراهان که بودند مگر یوشع بن نون و کالب پسر نفتالی بقیه عقاب و اولاد مهاجرین مصر بودند که بر ارض کنعن و یا کنعان حمله آوردند و ملوک باشام و غیرهم را از میان برداشته خود بجای آنها نشستند اغلب خیالات واهیه در میان ماها از جهل و عدم اطلاع ناشی شده و بعضی گمان کرده اند که سد مزبور دیوار دربند است اینفقره قطعا الغواست چه دیوار دربند یا از ابنیه اشکانیان است و یا کما هو الظاهر از ابنیه انوشیروان است و تقریبا سی و پنج میل است و من عکس اورا دیده ام همه از سنگ ساخته شده بلکه در حدود دربند صورت پادشاهرا هم که قطعا از ملوک ایران بوده در سنگ نقره نموده اند بعضی گمان کرده اند که سد مزبور دیوار معروف چین است که در میان ممالک چین اصلی و تاتارستان کبیر حد فاصل ساخته شده و این غلط است زیرا که ذو القرنین نمیتوانند تا چین سفر کند دیوار باین عظمت بسازد با اینکه این دیوار از آهن نیست بلکه بانی این دیوار
چینش هوانگ ثنگ خان و بقول بعضی تسن شیخوانگ شاهنشاه چین است که دویست و چهل و هفت سال قبل از میلاد مسیح و یا دویست و یازده سال قبل از میلاد ساخته چون تاتار و

[illegible]

مغول تاخت و تاز اراضی چین را عادت داشتند این دیوار را برای
منع عبور ساختند و بالاخره فایده نبخشید و تاتار بیک هجوم قوی
چین را مالک شدند و ثمرة الثمره آن دیوار این شد که در شورشهای
داخلیه مردم را مانع از مهاجرت گردید این دیوار که بزبان چینی ها
وان ها جان چین که بمعنی دیوار ده هزار ساله است و مغولها آنرا
انکوده میگویند تاتارها بوقورقه اش بنامند در مدت
ده سال تمام شده مطابق تصدیق مهندسین بزرگ اروپا هر روزی
پنج ملیون نفس در اینجا در مدت ده سال کار کرده اند و تقریبا چهارصد
هزار عمله در سر اینکار تلف شده اند این دیوار خطهٔ قدیمی چین را یک
حصار متینی شده که از لب دریا ابتدا نموده یکهزار و پانصد میل که
تقریبا پانصد فرسخ است امتداد دارد و بیست و پنج قدم که هر سه قدم
یک ذرع شاه متداول ایران باشد ارتفاع دیوار است این دیوار
بسیار عریض است بطوری که شش سوار در صف واحد میتوانند در
عرض دیوار حرکت کنند اساس دیوار تا شش قدم از سنگ تراشیده
ساخته شده بقیه را از آجر ساخته اند در طول این دیوار عظیم بفاصله
هر یکصد ذرع برج بلندیست که جای مستحفظین بوده تمامی سیول

دراین دیوار ممتد در دره های عمیقه و کوهسارهای رفیعه از طاقهای
محکم پیچیده میگذرد و برودخانه زرد معروفیکه بطول خطهٔ چین جاریست
ملحق میشود بتصدیق مهندسین هرگاه این دیوار تخریب شده از
انقاض آن بارتفاع شش قدم یک منطقه بر دور کره ارض میتوان
کشید هرگاه بالفرض از ابنیه ذو القرنین باشد و یا همین پادشاه را
بعنوان ذو القرنین معنون بدانیم باید آیه را در مادهٔ آهن تاویل کنیم
و قائل باستعاره شویم بجهة سختی و صلابت آن دیوار و بی دلیل
هم دست از ظواهر نتوان کشید العلم عند الله سبحانه
و هرگاه انسان تحصیل اطلاع کند بر حالت اسکیموی شمال و اهالی
وحشی استرالیا و متوحشین و سیاهان افریقی از طوایف یونغو و نیام
نیام و افزام و امثال آن و کیفیت معاش آنها و اعتیادات
غریبهٔ آن طوائف و آنهائی که در خوردن گوشت یکدیگر دارند و
قربانیهای انسانی طائفه داهومه و کندن گوشتهای عجائز که
بدرخت پیچیده مانند سباع پاره پاره میکنند هر آینه درجه
اخس انسان را کاملا خواهد دانست
برگردیم بر حسب پس این قوه در انسان بتزاید میرسد باهالی

اقالیم متوسطه که صاحبان ذکاوت و سرعت فهم و قابل هر نوع
فضایل هستند هست فعل طبیعت که خداوند موکل کرده او را
بموجودات محسوسه چون انسان باین درجه فائز شود مستعد میشود
بقبول استعدادات کسبیه بسعی و اجتهاد و مشقت و زحمتی که در
سابق اشاره کردیم تا اینکه باخرین افق خود برسد که متصل است
باول افق فرشتگان که هرگاه ممکن باشد قدمی بردارد فرشته
خواهد شد و این منتهای مرتبه انسان است که محل اتصال وحدت
موجودات است که آنرا دائره وجود خوانند زیرا که دائره خطی را
گویند که از یک نقطه ابتداء حرکتی کند و بهمان نقطه رسد دائره
وجود که یکی شده همان است که کثرت را وحدت نموده که خود
برهان قطعی راست و درستی است بر وحدانیت آفریننده و حکمت
و قدرت آن و هرگاه نامناسب نبود در نامه ما که بیان اخلاق است
هر آینه ظاهر میداشتیم این داستان بزرگ را چون درست
اندیشه کنی در آنچه ما بیان کردیم میفهمی که پروردگار ترا برای
چه آفریده و بچه دعوت فرموده و خواهی شناخت افقرا
که چسپیده است بافق تو که در مراتب آن میتوانی از جایگاهی

بجایگاه دیگر عروج کرده ایمان صحیح را دریافته آنچه بر دیگران
پوشیده است بر تو آشکار شود و بتوانی پله پله بالا رفته علوم
شریفه مکنونه را که ابتداء آن منطق که اسباب و ابزار راست
کردن اندیشه و عقل است فراگیری و پس از آن برسی بجائیکه
تمام آفرینش و طبیعت آنرا بدانی و در وی غور کرده از آنجا
بعلوم الهیه رسیده برتری یابی که آنوقت مستعد قبول
مواهب حضرت حق و عطایاء او شده فیض الهی بر تو روی
آورده از اضطرابات طبیعت و حرکات آن شهوات حیوانیه
وارهسته شوی طبقاتی را که طی کرده یک یک بنظر آورده
بدانی که در هر طبقه دویم طبقه اولیه را محتاج بوده و دانسته
باشی که انسان کامل نمیشود مگر پس از اینکه منزل پیشین را طی
کرده بافق خود برسد و چون انسان کامل بافق خود رسید
آفتاب افق اعلی بر او بتابد در آنحال یا حکیمی شود که الهامات
غیبیه در مطالب حکمیه باو رسد و تاییدات خداوندی در
تصورات عقلیه اش همراهی کند و یا پیغمبری شود که از جانب
حق بر حسب درجه و منزل او وحی براو نازل شود که در آن

هنگام واسطه باشد میان ملاء اعلا و ملاء اسفل برای آنکه فهمیده
وسنجیده باشد حال موجودات را واحوالیرا که منتقل شده
در او از حالت انسیته تا افق خود در ینصورت خواهی فهمید گفته
خداوند را که فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
وقول پیغمبر ص که فرموده هناک ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر چون سخن ما باینجا کشید واز منزلت عالیه
حرف در میان آمد وگفته شد که اول این کار از شوق بمعارف
وعلوم باشد پس ما بیان مفصلی کنیم تا درست واضح گردد پس
میگوئیم شوق معارف وعلوم انسانرا میکشاند بریک جادهٔ
راست وقصد صحیح تا منتهی شود بآخر کمال خود که سعادت تامه است
لکن چه بسیار کم است این اثر وچه بسیار است گمراهی زیرا که
اسباب کج رفتن زیاد است وما نتوانیم نام ببریم از آن هم
اکنون تو حاجت بدانستن آنها نداری زیرا که تو هنوز در مقام
تهذیب ونیکو کردن خوی خود هستی همینقدر گوئیم چنانکه طبیعت
مدبره جسم گاهی از روی اغراض فاسده وآفاتی که آنرا در می یابد
میل میکند بچیزی که جسم را ناقص وفاسد وفرسوده کند مانند

خوردن

خوردن گل وامثال آن همینطور نفس ناطقه هم گاهی شایق میشود
باندیشه های ناروا که مانع اوست از ترقیات بسعادت بلکه
برهم زن مقام رسیدن بکمال او میشود چنانکه در عوائق جسمانیه
محتاج بمعالجه اطباء میشوی همان قسم در اینجا محتاج بمعالجه اطباء
روحانی خواهی شد از اینست که حاجت ناس به بزرگان وعلماء
حقه وپادشاهان عادل حکیم همیشگی است زیرا طبایع فائقه
که بی معاونت غیر ردی بمقامات عالیه آورد وسعادات سیاسیه
تحصیل کند بسیار کم یا نیست بلکه میشود که فقط در هزار سال یکی
پیدا نشود عصرها منقرض وقرنها منقضی میشود تا یک همچو آدمی
پیدا شود ما خود چون محتاج ادب باشیم پس باید بدانیم که
ادب حقی که ما را باصل مقصود که غایت آفرینش ما است می
رساند چیست تا آنکه بطریق تحلیل امور طبیعیه وخلع ولفظ صور
وعوالم بآن درجه رسیم آنگاه ابتدا باید کرد از پائین ورفت
روی به بالا تا رسید بآن درجه که اصل مقصود بود واین سیر
وشناختن منازل ما را مجبور کرد برانکه در نامه خود چندی
گفتگو کنیم از اشیاء عالیه که باین فن وصنعت چسبیده نبود

تاآنکه

تا آنکه شوقمند نماید بسوی آن مقصود کبیر که سزاوار باشد زیرا
که انسان نتواند شایق شود مطلبی را که نمیداند چنانکه کور نتواند
شایق الوان باشد امّا چون فهمید و سنجید البتّه شوق در مواد
قابله پیدا شده هر زحمت را بر خود راحت خواهد دانست شعر

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ   گرد گله توتیای چشم گرگ

اینرا هم باید دانست که هر آدمی آماده است برای یک فضیلتی از
فضائل و همین استعدادات او را نزدیک میکند بهمان فضیلت
و خود را سزاوار آن مقام میتواند ساخت و چون همه در این سعادت
شریکند کمتر کسی میتواند از این درجه مختصره بالا رود دیگر کسی که نفس
صافی و طبیعت فائقی را دارا باشد که میتواند بآخرین درجه سعادت
که بالاتر از آن نباشد برسد پس از این جهة واجب میشود بر کسیکه
مدبّر و مدیر عالم تمدّن است برساند هر یکی از آدمیزاد را بسمت سعادتیکه
باو اختصاص دارد پس هیچ مدبّر باید عنایت خود را بمردم دو قسمت
کند قسمتی را خود صرف نماید در محکم کردن مردم و درست نمودن
راه علوم و معارف فکریّه و قسمتی را مصروف دارد در تقویم
آنها در صناعات و اعمال حسیّه بیکدست معرفت و علوم را زیاد

کند

کند و بدست دیگر کسب و صنعت را رواج دهد چون خواهد
علوم و معارف را تکثیر نماید از درجات پائین ابتدا کند تا بدرجات
فائقه برساند و چون سعادت عملیّه را خواهد بدست مردم دهد از
قواء عملیّه ابتداء کرده صور مخیّله را کسوت خارج بپوشاند تا باصل
مقاصد عالی تجارات و صناعات برسد

مترجم گوید هر نادانی از ماها گمان کند که آدمی محض برای امور
چند آفریده شده علوم و معارف که اصول سعادات علمیّه هستند
بیهوده است و حال آنکه یکی از بزرگترین سعادات اداره اصولها
عملیّه صناعیّه است که شریعت مقدّسه چه قدرها بعنوان اجمالی بدان
ترغیب و وعده ها فرموده و این از آنرو است که چون حرف
و صنایع در میان فرقه روی باز دیاد نهد بلی علم نخواهد شد و چون
علم رواج پیدا کند صنایع لازمه وجود آن باشد چه غرض از جمله
از علوم نه صرف وجود عقلی و یا ذهنی آنهاست بلکه وجود خارجی
مقصد اسنی است و چون وجود خارجی یافت کم کم آن ملّت
از فقر و پریشانی برهند و از گدائی و دروستائی که مذموم ترین
کارها و طبیعت گربه و سگ است دور مانند ثروت و دولت

روی آورد عزت و بزرگواری در تزاید باشد چون عزت و ثروت
باهم باشند کثرت لازمه آن باشد چون هر سه باهم آیند هیمنه
و رعب و ریاست همراهی کند و آن ملت بر ملل دیگر قهار و غالب
و حکمران گردند چون حکمرانی و قدرت همراهی کند قانون آنها
ساری و جاری باشد پس شریعت حقه نافذ و بالاطراف و فی
الاطراف کما یجب فیما یجب علی ما یجب در جریان باشد و عالم را
بگیرد و چون شرع عدل محض است چنانکه باید عدالت عالم
گیر و عموم مردم در آسایش و نام بلند خداوند و بزرگان
بندگانش بلندتر گردد و مردم طوعا و کرها روی بسعادات اخرویه
آورند ملک خدا معمور و فرمان الهی محفوظ و مصون باشد این
جاهلان که در لباس دیگر جلوه کرده اند مردم بی مایه را گول
زده چه حرفهای ناروا بمردم گفته و آنها را بکلاشی و قلاشی و بی
مبالاتی عادت داده اند و ندانسته اند که هر کار ناشایسته
از ما جاری شود دین و آئین را جهالت منهدم کند آیا این وضع
زمان ما که در دست فرق مختلفه که از ما ها کمتر بوده اند و ما را مقهور
و مظلوم خود نموده اند کافی در فهمیدن مقاصد شرع مبین که

الیوم اداره اسلامیه در کمال فلاکت در داخله و خارجه از هر حیثیت
زیست میکنند و در اغلب ضروریات دیگران بر ما ها ولی النعم
شده اند و ما همه را مستند بخواست خداوند میدانیم و استیلاء
جهالت کسبی و ذاتی ما ماها را تمام کرده نمیتوانیم ظلم ظلمه و معدودی را
که از صعالیک ظلام هستند از خود دور نموده زمانی با آسایش
زندگانی کنیم افسوس ثم افسوس کو حالت اولیه اسلام که
از سطوت آنها زمین در لرزه و از عدالت و بزرگواری و علو
مقام و صفات حمیده آنها عالم در استراحت بودند
این المهاجرون و ابناء المهاجرین مؤلف گوید
چون مقصود ما از ساختن این نامه سعادات خلقیه است که کارهای
ما از ما بنحو خوب جاری و ساری شود چنانکه در اول نامه گفتیم
و این نامه را نه برای مردم کم فهم ساختیم بلکه برای دانایان
پرداخته ایم و جمود چشم ما بعمل بود پس بر ما لازم آمد که خیر
مطلق و سعادت انسانیه را بگوئیم تا بمقصد حقیقی رهبر باشد
و مراد ما از افعال در اینجا آن باشد که بخواست ما از ما بصدور آید
ارسطوطالیس نامه خود را از اینجا ابتدا کرده خیر مطلق را نموده

تا شناخته شده و شناسنده را بشوق آورد و ما آنچه حکیم
بی نظیر بزرگ گفته نقل کنیم و آنچه از و پاشیده بدست آوریم
پس از آن بکوشش هوش برسانیم تا آنچه پاشیده باشد دریکجا
گرد آورده پس هرچه دیگران از مفسرین کلمات آن حکیم گفته اند
بگوئیم و هرچه از تابعین حکمت او ازرواقیون و غیرهم از پیروان
طریقه او بیان کرده اند بقدر توانائی بتو برسانیم
گفتار سیم ابتدا میکنیم بیاری خداوند در این گفتار بذکر
فرق میان خیر و سعادت و الفاظ ارسطوطالیس را ذکر و پیروی
کرده باشیم تا حق الحکیم بزرگوار را ادا کنیم پس میگوئیم خیر بقسمیکه
تحدید فرموده و از گفته های حکماء اولین پسندیده عبارت از
مقصود کل است که آخرین فایده است و کاهی چیز نفع بخشنده
در این غایت را خیر گویند اما سعادت خیر اضافی است
بالنسبه بصاحب آن که کمال است نسبت باو پس سعادت خیر
باشد فی الجمله مثلا سعادت آدمی غیر سعادت اسب تواند بود
پس سعادت هرچیزی در تمام او و کمال مخصوص باو است
اما خیر که هر کس او را بخواهد و با و مشتاق شود طبیعتی است که

مقصود است و از برای او ذاتی باشد که عبارت از خیر عمومی
که مردم از آن حیثیت که مردم هستند باشد پس تمامی آدمی خیر نخند
در او و مقصود است برای همه اما سعادت خیرهائی هستند
که هر یک هر یک از آدمیرا شوق بآن باشد پس خیر اضافی سعادت
و او را ذات معینه نیست و این خیر اضافی برحسب قاصدین چیها فرق
دارد و از اینست که خیر مطلق را اختلافی نباشد بعضی هم گمان کرده اند
که سعادت برای غیر مدرکین هم باشد اگر این حرف درست آید
پس بهتر آنست بگوئیم در غیر مدرک سعادت عبارت از استعداد
قبول تمامات و کمالاتست بی اراده و قصد و اندیشه و این
استعدادات یا شوق است یا چیزی شبیه بشوق صاحبان ادراکست
اما آنچه برای بعضی از حیوانات از فراوانی علف و گیاه و آرامش
در طویله ها و زاغه ها دیده میشود سزاوار اینست که او را بخت و اتفاق
گوئیم زیرا که حیوانات را قابل سعادت شمردن نشاید چنانکه در آدمی
هم گاهی بخت و اتفاق گفته شود و این حد یرا که ما ذکر کردیم ارسطاطالیس
از آن پسند کرد که عقل هرگز تجویز ننماید سعی و حرکت را لا الی
نهایة و بی پایان و این از بدیهیات حکم عقل است مثال این اینست

که صناعات و مقاصد و تدابیر اختیاریه مقصود از همه آنها خیر
ما است و هرچه در او خیر ما نباشد عبث و عقل مانع و محرم او خواهد بود
پس خیر مطلق آنست که همه روی باو روند و باقی میماند اینکه ما بدانیم
او چیست و آخرین انجام او چه که تمامی خیرات بآنجا منتهی شده
بالاتر از او در خیریت رتبه نباشد تا اینکه غرض خود را شناخته بسوی
او رویم و بغیر او نپردازیم و اندیشه های خود را در خیرات کثیره پاشیده
نداریم و دل را باو روان کرده زود و یا دیر باو رسیده خطا
و غلط هم نرویم غیر خیر را خیر انگاشته عمر خود را در طلب و تعب
باطل و سراب آب نما گذرانده خائب و خاسر شویم و همه اینها را
بخواست ایزد مهربان بیان کنیم اقسام خیر خیر چنانکه
ارسطوطالیس تقسیم کرده و فرفوریوس از او نقل نموده
اینست میفرماید خیرات بعضی شریفه هستند و بعضی ممدوحه بعضی
بالقوه چنین باشند و بعضی نافع هستند اما خیرات شریفه
آن باشد که شرف آن از ذات آن باشد و اقسام آن هم فی ذاتها
شریفه باشند و آن حکمت و عقل است اما ممدوحه مانند فضائل
و افعال جمیله ارادیه است و آنچه ما او را بالقوه گفتیم تهیؤ و

واستعدادات کارهای نیک که گفتیم باشند اما نافعه
عبارت باشد از هر چیزیکه آدمی او را نخواهد نه از اینکه او آن است
بلکه برای اینکه راه و وسیله خیرات است اگر خواهی چنین
گوئیم از راه دیگر که خیرات بعضی غایات و مقاصد باشند
و بعضی نه چنین و آنچه غایات باشند یا تام است یا غیر تام آنچه تام است
مانند سعادت که ما چون باو رسیم محتاج بازدیاد نباشیم که بر
او بیفزائیم و آنچه غیر تام باشد مانند صحت و مالداری زیرا
که چون باو رسیم محتاج و نیازمند زیاده شویم و چیزهای دیگر
طلب کنیم و اما آنچه غایت نباشد مانند علاج و تعلم و ریاضت
است از راه دیگر گوئیم خیرات یا در جان و روان است
و یا در کالبد و یا خارج از هر دو راه دیگر بپائیم خیرات
بعضی مؤثرند برای ذات خود و بعضی مؤثرند برای غیر خود
و بعضی مؤثرند هم برای ذات و هم برای غیر و بعضی از هر دو
خارج باشند و نیز گوئیم خیرات بعضی خیر مطلق است
و بعضی خیر در وقت حاجت و ضرورت و اتفاقات که می افتد
در وقتی نه در وقت دیگر و هم چنین میگوئیم خیرات بعضی خیر

هستند برای همه از هر جهه در هر وقت و بعضی چنین نباشند
باز میکوئیم خیرات بعضی خیریت اند در کوهر آن باشد
و بعضی در کمیّت و مقداران باشد و بعضی در کیفیت و چکونکی
آن باشد و سایر مقولات هم بر همین طریق آید پس بعضی از
خیرات مانند قواء و ملکات و بعضی مانند احوال و بعضی مانند کارها
و بعضی مانند مقاصد و بعضی مانند موادّ و بعضی مانند آلات
و ادوات و وجوه خیرات در مقولات دیگر مانند این و متی
امّا خیرات جوهریه که نی کوهر نباشد پس آفریننده — نی کوهر بمعنی عرض است منه
خیر اوّل باشد زیرا که تمامی هستی هاروی با دمیروند با شوق
باوچه آخر و سرنوشت خیرات الهیه از بقاء و سرمدیه و تمام از
اواست امّا در کمیّت مانند عدل معتدل و مقدار معتدل
امّا در کیفیت مانند لذّات امّا در اضافه مانند حکومات
و ریاسات امّا در این و متی مانند مکان معتدل و زمان
کوارا امّا در وضع مانند نشستن و خوابیدن و تکیه کردن و غلطیدن
که موافق مزاج باشد امّا در ملک مانند مال و منافع امّا
در انفعال مانند شنیدن نغمه ها و دیدن کلستانها و

مرغزارهای خوش آیند امّا در فعل مانند نفاذ امر و رواج
کار خواهی طور دیگر و از راه دیگر کوئیم خیرات یا معقولات
باشند و یا محسوسات امّا سعادت کفتیم که او خیر مادّ با لذّت است
امّا خیر کفتیم که یا تمام است و منتهی المنتهی و یا نه و کفتیم که تمام
آن است که چون باو رسیم دیگر نیازمند چیزی نشویم سعادت را
میکوئیم بهترین خیرات است لیکن چون باو رسیم محتاج بسعادات
دیگر باشیم زیرا که تمام نباشد چه تمام آن باشد که دیگر فوق او
چیزی نباشد ارسطوطالیس کفته دشوار است برای
آدمی که کارهای نیک کند بی مادّه مانند فراخی نعمت و زیادی
دوستان و انصار و نیکوئی بخت امّا حکمت در ظهور شرفش
محتاج بکارهای پادشاهان باشد اینست که کوئیم اکر چیزی از
بخششهای خداوندی باشد که بآدمی بخشد سعادت است چه خدا
او را بانسان تمام میدهد نه بکودکان و امثال آنها امّا اقسام
سعادت بر مذهب این دانشور بزرک پنج قسم است
نخستین در صحت بدن و لطف حواس است که ناشی
میشود از اعتدال مزاج بطوری که خوب بشنود و خوب ببیند

وشنیدن بوها وچشیدن ولمس را نیکو واشته باشد دویمی
در ثروت ومال داری واعوان انصار است تا آنکه بتواند مال را
در موضع آن گذارد وکارهای نیکو کند واهل خیرات را نیکو دارد
ومستحقین را آسوده نماید وهرچه بر فضایل او بیفزاید وثناء
ومدح خود را جلب کند بتواند سیم اسمش بلند باشد فضا
وبزرگواری او منتشر گردد ارباب دانش او را بنیکوئی بخوانند
چه احسان ومعروف او بایشان رسیده باشد چهارمین
خوشش طالع باشد بهر کار روی آورد بپردازد وکار آن را باشد
پنجمین اندیشه اش نیکو وفکرش صحیح واعتقاداتش درکارها
سلیم ودر اندیشه ها دور از خطا ولغزش ونیکو کنگاشش نیکورای
باشد هرکسیکه چنین باشد سعید کامل است بر مذهب این حکیم
فاضل وعقیدهٔ او هرکه اندکی را دارا باشد سعادتش بالنسبه
خواهد بود اما حکماء واحدیون دیگر مانند فیثاغورس و
بقراط وافلاطون که پیش از ارسطوطالیس بودند اتفاق کرده اند
براینکه فضائل وسعادت در نفس است نه در چیز دیگر از اینست
که چون سعادت را تقسیم کنند همه را برای نفس گویند مانند

حکمت وشجاعت وعفت وعدالت واجماع نموده اند براینکه
این فضائل کافی در سعادت باشد وهرگز فضائل بدن وخارج از
بدن را سعادت ندانند وگویند چون آدمی فضایل نفس را دارا باشد
کوری وکری وچولاغی وبی چیزی وگوشه گیری وبی نامی بی
سعادتش نخواهد کرد مگر اینکه بقواء نفس نقصی وارد کند مانند
دیوانگی وکج ذهنی وفراموش کاری پس سعادت بدنیه سعادت نباشد
جماعتی از طبیعیین چون کالبد وتن را جزء انسان دانند والت
ندانند ناچار شده اند که سعادات نفس را هنگامیکه سعادات
بدنیه وخارجه همراه نباشد سعادت ناقصه شمارند مراد ما از سعادت
خارجه چیزهائی است که بسته بخبت است محققین فلاسفه کارهای
بختی را کوچک شمارند وآنرا بنام سعادت نه نامند زیراکه سعادت
آن باشد که ثابت وغیر زائل باشد واز حالی بحالی بر نگردد و
بهترین ووالاترین چیزها باشد پس چیزی که تغییر پذیر است و
باندیشه بدست نیاید وبعقل حاصل نگردد سعادت نباشد از
اینست که قدماء حکماء در فهمیدن سعادت عظمی اختلاف نموده اند
گروهیرا اعتقاد این شده که سعادت عظمی برای آدمی حاصل نشود

یکی قسم اول از طبیعیین

مگر پس از مردن که روان آدمی از طبیعیات و بدن بالکلیه دست کشد
و اینها همان گروهی هستند که سعادت عظمی را در روان میدانند
نه تن و روان و انسانرا همان گوهر روان میدانند نه با کالبد
و از اینست که فرموده اند روان تا در کالبد و متصل بطبیعت و کدورت
و پلیدیهای بدن بوده و نیازمند حاجات و ضرورات باشد ممکن
نیست که سعید مطلق شود و نیز چون دانسته اند که تاریکی و ظلمت
هیولی نخواهد گذاشت که نفس ناطقه کمال خود را دریابد یقین کرده اند
بر اینکه چون از این جهالات لازمهٔ مادیات برهد صاف و خالص
گردد و قبول ضوء نور الهی که عقل تام است بنماید پس برای این رای
انسان سعادت تامهٔ کامله را در دنیا نیابد مگر پس از مردن
گروه دیگر گفته اند چگونه میشود گفت که آدمی تا زنده باشد
در پی کارهای نیکو رفته رایهای صحیحه داشته فضایل و بزرگواریها
برای خود تحصیل کرده ابناء جنس خود را دارای تربیت و فضایل
نموده و جای نشینی خداوند را در مخلوقش نموده شقی و ناقص باشد
و چون از هر کاری دور افتاده بمیرد سعادت تامه را دریافته باشد
این نیست مگر حرف زشت رکیک ناروا ارسطوطالیس هم

انخیالرا نپسندیده زیرا که تکلم و گفتگو نموده در سعادت انسانی
و انسان نزد او مرکب است از تن و جان از این جهه که انسان را
تعریف نموده بناطق مائت و گاهی بحرکت دو پای راست اندام
پس این گروه دوئیم که سردار آنها ارسطوطالیس است گمان دارند
که سعادت انسانی برای انسان در دنیا وقتی حاصل میشود که در تحصیل
آن سعیها کرده زحمتها کشد تا بآخرین درجهٔ او نائل شود چون
مرد دانشمند بیند که اختلاف در میان بزرگان پدید شده کار
بدشواری کشید محتاج شود بواضح کردن مطلب پس میگوئیم
روستائی سعادت عظمی را در مالداری داند ناخوش در صحت
ذلیل در عزت و حکمرانی محروم از شهوات در تمکن از شهوترانی
عاشق در وصال معشوق مرد صاحب قدر و تربیت در رسانیدن
نعمت و کارهای نیک بمستحقین و فیلسوف در توزیع عدل در
وقت حاجت و لزوم بطور سزاواری در وقت سزاواری بکسانیکه
سزاوارند و همه اینها در موقع و محل سعادات باشند و هر چه از
اینها برای چیز دیگر خواسته شده آن چیز اولی و سزاوار است
که سعادت نامیده شود چون هر دو گروه باندیشه و فکر بینش

آمده اند بر ما لازم است آنچه را حق دانیم و جامع هردو خیال باشد
گفته باشیم پس میگوئیم انسان صاحب اخلاق و قوای ارجمند
نیکو است که همسایگی با ارواح طیّبه دارد که ما آنرا ارواح طیّبه
ملائکه و فرشته نامیم از طرف دیگر دارای فضایل و قوای جسمانیه
که با حیوانات چرنده و درنده و پرنده و خزنده و گزنده دارد
زیرا که مرکب است از دو چیز پس آدمی با چیز جسمانی که همراه گاو و شتر
بوده در این عالم پست اندک زمانی میماند تا این عالم را آبادان
کند چون کمال خود را در این عالم پیدا بدرود بعالم علوی رفته
از این نشأه انتقال یابد و در صحبت ملائکه دائماً سرمداً روزگار
بگذارند این را هم باید دانست که مراد ما از عالم سفلی و علوی نه مکان
بلند محسوس است و نه مکان پست محسوس زیرا که هر محسوسی پست است
اگرچه در مقام اعلی باشد و هر معقولی اعلی است اگرچه در جایگاه پست
باشد پس عالم علوی عالم عقل است و عالم سفلی عالم حس این هم
سزاوار فهمیدن است که ارواح طیّبه بی نیاز از بدن هرگز محتاج
بسعادات بدنیه نباشند مگر سعادت نفس که عبارت از معقولات
ابدیه باشد و نیست مقصود مگر حکمت فقط پس ما دامیکه انسان انسان است

سعادت برای او حاصل نشود مگر بتحصیل هردو حال و هردو حال حاصل
نشود مگر باشیاء نافعه در وصول بحکمت ابدیّه پس احدی سعید نشود
مگر در یکی از دو مرتبه یا در مرتبه اشیاء جسمانیّه که تعلق باحوال سفلی
داشته مع ذلک کارهای شریف را در مقام تفتیش باشد و بسوی
او با شوق تمام در حرکت آید خود را بر دیگران مقدم دارد و یا اینکه
در رتبه اشیاء روحانیه برآمده دست باحوال عالم علیا زده
باو و آنجا سعید باشد در حالتی که از احوال بدنیه غافل نباشد
و علائم قدرت خداوندی را اندیشه کند دلائل حکمت عظیمه بر
پروردگار را بسنجد و پیروی کند و آنها را بنظم صحیح آورد و بر کارهای
نیکو پیشی گیرد و بر مردم بر حسب قابلیّت و فضل هر یک افاضه کند
هر کسی که هیچیک از این دو مقام را نداشته باشد مانند
چرندگان بلکه نادان تر بشمار آید زیرا که چرنده را استطاعت
و قابلیّت این مراتب نبوده بقوّه حیوانیّه کمال خاص خود را از آب
و علف بیشتر نتواند بدست آورد لکن آدمی که قابل و مستطیع
حرکت در جاده این دو مرتبه بی مانع است هرگاه خود را ممنوع
داشته و یا بکثافت کارهای زشت و خویهای ناگوار آغشته کند

پس کمتر از بهائم و انعام بشمار آورده شود و مانند کور و بینا که بچاه افتند البته عذر کور را بشنوند و عذر بینا را نشنوند و بروی نفرین کنند چون دانستی که سعادت لامحاله در یکی از دو مرتبه باشد اینک بگوئیم یکی از این دو مرتبه پست و کوتاه از دیگری است رتبه پست هرگز از حسرت و کدورت و غمناکی خالی و عاری نباشد زیرا که طبیعت بمکر و خدعه خود از خوراکها و پوشاکهای درخشنده و خانه های مزین و وضعهای مطنطن و امور حسیه فراوان فریب میدهد و آدمیرا از اندیشه ترقیات معنویه باز میدارد و ذهن را مصروف باین زخارف مینماید پس صاحب این مرتبه را غیر کامل و غیر سعید تام باید انگاشت اما صاحب مرتبه دویم سعید تام کامل صاحب حظ وافر از حکمت است چه او بروحانیت خود مقیم در عالم بالا و مستمد از ملاء اعلی بوده لطائف حکمترا از آن عالم گرفته نور الهی بر او تابش کرده همه روزه فضائل و مزایاء خود را زیاد و برحسب غایت عوائق خود را کم مینماید هرگز خود را دوچار کدورتها و غمها و حسرتهای صاحب مرتبه اولی ندیده بخود مسرور و بحال خود مجبور است چون فیض خداوندی بر او تابید و جدناک شده از

پاشاندن نور حکمت بر دیگران حظها برد بلکه بغیر این او را حظی نباشد قلب هیچ آدم بر غیر نیکان و پاکان که همسایه او و همسند مائل نباشد دوست ندارد مگر کسانیرا که از نور او استضاءة و از تابش او اقتباس کنند از مردن و کشته شدن اقارب و احباب اهل دنیا نترسد و از کم کردن نعمتهای دنیا و فوت آن غمناک نگردد تن و مال تمامی خیرات دنیا را از سعادت جسمانی همه را کل بر خود داند مگر باندازه که بدن خود را محتاج و مربوط بآن داند چه وقایه آنحلال آنرا لازم شمارد مگر وقتیکه آفریننده اش خواسته باشد و همیشه مائل بصحبت اشباه خود از ارواح طیبه و ملائکه مقربین باشد و هیچوقت نگوید مگر آنچه را که خدا خواهد و نه پسندد مگر چیزیرا که او را بخدای خود نزدیک گرداند و هرگز پیرامان بدکاری نگردد و فریبهای طبیعت را نخورد و عوائق سعادات خود را بخود راه ندهد و این مرتبه را درجاتی مختلفه باشد که میان هر درجه تا درجه دیگر تفاوت میان زمین و آسمان باشد ارسطوطالیس از این دو مرتبه گفتگو کرده و مرتبه دویم را پسندیده و در نامه که او را فضائل نفس نامیده میگوید نخستین فضائلی که او را سعادت میگویند این است که انسان اراده

خود را صرف کند بر مصالح خود در عالم محسوس و امور محسوسه از امور
نفس و بدن و آنچه متصل بآنها باشد و تصرفش در احوال محسوسه خارج
از اعتدال و میانه روی که موافق و ملائم احوال حسیه او است نباشد
و این احوال احوالیست که آدمی متلبس میشود بهوی و هوس و شهوات
نفسانیه لکن نباید افراط کرده غیر معتدل باشد بلکه بقدری که سزاوار است
نزدیکتر باشد از قدری که سزاوار نیست زیرا که کار خود را بسمت تدبیر
متوسط در هر فضیلتی رانده و از اندازه فکر و اندیشه خارج نگذاشته است
امّا صاحب رتبه دویم آنست که آدمی صرف کند ارادت و حرکات
خود را بکار نیکوتر از اصلاح نفس و بدن بی آنکه بپچید بهوی و هوس و
خواهشهای نفسانی با کمال بی اعتنائی به نفسیات محسوسه مگر بقدر
ضرورت چون آدمی را این درجه بدست آید مرتبه اش بالا رود و این
مرتبه را درجات متفاوته باشد که هر یکی بلندتر از دیگری باشد و این
درجات را بعضی بتوانند پیمود و گروهی نتوانند یکی دو درجه بالا رود
و یکی بیشتر یکی کمتر این اختلاف در پیمودن یا بسبب اختلاف طبایع
مردان کار باشد و یا بسبب اختلاف عادات و یا بسبب اختلاف مقادیر
مردم در مراتب فضل و علم و معرفت و فهم و دانائی و یا بسبب همت

و یا بسبب شوق و رحمت بعضی از ایشان گمان رفته که بخت را مدخلیت
هست چون مرد خدا منازل بپیماید بیک قسم از فضیلت الهیه رسد
که فضیلت الهیه محضه صرفه باشد و در آن فضیلت محضه نه اندیشه حال
کند و نه در فکر آینده باشد نه میل نبرد یک کند و نه بر فتن خویش ضنین
و بخیل باشد نه ترس و بیم بر خود روا دارد و نه بچیزی مایل شود و نه
در پی حظ و لذتی از حظوظ انسانیت دود و نه از حظوظ نفسانیت بجز آنچه
ضروریات و حاجیات بدن را فراموش کند تصرفاتش بجزء عقلی در
بلندترین مقامات از روی امور الهیه باشد کار کرهایش بی طلب
عوض آید باین معنی که چون ذاتش بکمال شرافت رسیده لذاته کند
نه برای چیزی این مقام هم درجاتی را حاوی باشد بر حسب همتها و
شوقها و قوه بخدمت و فضل رحمت و کثرت معرفت و علم صاحبان
این درجه را هم اختلافی باشد تا برسد بجائی که بعلت اولی تقدس
و تعالی شبیه شود و اقتداء او بذات باری بوده افعالش مانند
افعال خداوندی گردد و آخرین درجه از این مرتبه آنست که افعال
انسان تماماً افعال الهیه باشد که خیر محض است چون خیر محض باشد
پس فاعل برای التماس چیزی دیگر نکرده باشد زیرا که خیر محض غایة

محضه و مقصود لذاته است کاری که در نهایت نفیسی باشد برای چیز
دیگر نباشد پس چون فعل همچو انسانی کلمه الهیه باشد پس از لب ذات
او صادر شود و ذات حقیقی او عقل آلهی او باشد تمام دواعی بدنی
و نفس سبعی و بهیمی و دواعی تخیلی او که مولد از این دو نفس است و
دواعی نفس حسی او تماماً مرده باشد پس رای او اراده و همت خارج
از فعل او نباشد که کار را برای او کند بلکه کارهای او از روی اراده
به نفس کار بیرون تراود و چه او را غرضی در غیر ذات فعل خود نباشد
اینچنین کار مانند کار خداوندی و از سنخ آن کار باشد پس این
آخرین رتبه فضایل است که آدمی قابل میشود افعال مبدء اول را
که آفریننده همه هستی ها است چنانیکه خداوند افاعیلش برای
طلب حظ و مجازات و عوض و زیاده و استکمال نیست بلکه افاعیلش
بعینها غرض از فعل است باین معنی که فعل الله برای چیز دیگر غیر ذات
فعل نبوده و ذات فعل همان فعل آلهی است زیراکه اگر برای حصول
شیئی دیگر باشد آن شیئی علت فعل باری شود تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً لکن بغایت بآنیه با اشیائیکه در خارج افعال اند مدبر
کرده میشوند نه اینکه فعل برای آن اشیاء آورده شده بلکه برای

خود شده اند پس فعل الله را چیز دیگر جهت و سبب نباشد و هرگاه
فعلی باشد که شیئی دیگر را بپرورراند و در شیئی دیگر فایده داشته باشد
خدای آنرا برای آن نساخته و این فعل برای فعل دیگر نشده بلکه قصدی
که فعل او را فعل کرده دو تیمی را هم قصد دیگر فعل کرده از اینکه
فعل خیر و خیر را برای خود میکنند نه برای چیز دیگر اینست که فعل خداوند
نه برای جلب نفع باشد و نه برای دفع ضر و نه برای افتخار و طلب
ریاست و محبت کرامت ان الله غنی عن العالمین آدمی هم چنین
باشد کارهایش برای این مقاصد نباشد و غرض از فلسفه و منتهای
سعادات همین است که گفته شد لکن انسان باین رتبه نمیتواند رسید
مگر اینکه ارادات خود را که بر حسب امور خارجیه میشود تماماً و کاملاً کشته
و فانی کرده عوارض نفسانیه و خواطر و هواجس او مرده باشد و یک
شعار آلهی و همت آلهیه او را احاطه کرده از امر طبیعی و کدورات آن
صاف و نقی و کاملاً دور شد چون این حالت بدست آید پر میشود
از معرفت آلهیه و شوق آلهی و یقین میکند با مور الهیه بسبب آنچه
در ذات او مستقر میشود چه ذات او همان عقل باشد چنانیکه قضایای
اولیه مانند اضائه آفتاب و حرارت آتش در انظار ما از اولیات است

کتابخانه آستان قدس مشهد

برای کسی که بدرجه مشار الیها رسد تصور عقلها و امور الهیه را و بینش او
در آن امور اشرف و الطف و اظهر و اشد انکشافا از قضایاء اولیه نسبت
باشخاص ماها که ما او را علوم اوائل عقلیه خوانده ایم خواهد بود این حاصل گفته های
ارسطوطالیس بود که ابوعثمان دمشقی معروف زبان آور عالم در لغت
یونانی و عربی اینطور نقل نموده است و کسانیکه لغت یونانی و عربی را
میدانند ابوعثمان را مدح و ترجمه اش را صحیح دانسته اند با همه اینها این
شخص زحمتها میکشیده که ترجمه مطابق شود و الفاظ مرادفه بدست آید
تا تفاوتی در مطلب پیدا نشود چون تو کتاب فضائل نفس ارسطوطالیس
خوانی آنچه از ابوعثمان نقل کردیم عین آنرا در یابی حالا گوئیم این مراتب
نفسانیه که ذکر شد صاحب سعادت را در آن ترقی تمام نمیشود مگر پس از
اینکه اجزاء حکمت را کاملا و تماما و صحیحا دانسته باشد و هر یک از رتبه ها
که پیش بیان آن رفت بمراتبها شناخته باشد که از هر پله بپله دیگر داشته
و فهمیده قدم فراتر گذارد و کسیکه گمان کند نسنجیده و نفهمیده میتوان
حرکتی کرد و راه دیگر جست جاهل بوده باطل گفته از حق به فرسخها
دور شده است در اینجا ما خطای بزرگ گروهی را که گمان کرده اند
با تعطیل قوه عالمه و نظر مختص بعقل میتوان بمقصد رسید بیان کنیم چه اینها

بنادانی اکتفا مینمایند با عمالی که خارج از مدنیت و بیرون از تقسیطاتی است
که عقل و تمیز آنرا امضا میکند این گروه را بعضی عالم و ناجیه نامیده اند
و ما این نامه را پس از نامه سابق نوشته ایم برای اینکه فهمیده شود
از هر دو نامه ما سعادت مطلوبه که مقتضای حکمت بالغه و موجب
تهذیب نفس و مورث تهیؤ و استعداد قبول نفس است آنچه را
که گذشت و شود تنقیه از امور طبیعیه و شهوات بدنیه گفته اند به همین
ملاحظه ما نامه خود را طهارة الاعراق نامیده ایم ارسطوطالیس در کتاب
مسمی باخلاق گفته که کتاب من بحال جوانان فایده نبخشد و مراد
من از جوانان نوباوه گان نیست چه زمان را در این مطلب اثری نخواهد
بود بلکه کسانیرا میگویم که طریقه آنها شهوت رانی و درک لذائذ
حسیه است اما من میگویم این رتبه اخیره سعادت را پایان نگرده ام
که ارباب شهوات را بطمع وصول بآن اندازم بلکه مقصود من
اینست که بکوشش آنها بخورد و بدانند که یکمرتبه و درجه هم هست
که نمیرسد بآن مگر اهل آن که دارای مقام بسیار بلندی باشند
پس هر یکی در نامه من نظر کند اول مرتبه اخلاق و اطواری که گفتم
طلب کند اگر خدای تعالی آنرا توفیق یافتن آن رتبه داد حرص

و شوق او در اهمراهی کرده کم کم گام خود فراتر گذارد و بطوری که
حکیم بزرگ باو اشاره کرده پیش رود و چون انسان خود را
بآخرین درجهٔ سعادت رسانید و از جسم کثیف خود که در دنیای
بسیار پست دارد مفارقت کرد و نفس مجرد خود را شست و
شوئی داد و از چرکها و پلیدیهای طبیعت رهانید و برای آخرت
بسیار بلند بسمت خداوند برد و استعدادات روحانی خود را
برای ملاقات با آفریننده خود حاضر نمود بطوریکه ابدا میل
بقوای جسمانیه نکرد و نه آن عوائق سعادات را شناخت زیرا که
خود را پاکیزه کرده است از آن کثافات و قابل نموده است
برای قبول فیض نور حق و از عالم بی قابلیتی قبول عطایا
خداوندی دور شده پس برسد باو آنچه خدای تعالی پرهیزکاران
نیکوکار وعده کرده و فرموده است فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من
قرة اعین و پیغمبر بزرگ او فرموده هناک ما لا عین رات
و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر چون ملخص کردم کار هر دو
مرتبه را از گفته من فهمیدی که یک مرتبه نسبت بما اولی و یکی دیگر
ثانیه است پس محال است که ما بثانیه بی مرور از اولی برسیم

چه اول بر دویم مقدم باشد پس بر ما واجب شد که رتبه اولی از
سعادت را قدری مشروح تر بیان کنیم و بیان رتبه دویم را
بوقت دیگر اندازیم پس میگوئیم کسیکه بعضی از قوه ها که در
پیش ذکر شد دور اندازد و به بعضی دیگر بپردازد هرگز نتواند
تحصیل سعادت کند چنانکه چون در تدبیر منزل خود بکاری پرداخته
و کار دیگر را بوقت دیگر گذارد تدبیر منزل نتواند نمود و چون
مرزبان و حاکمی بیک طائفه توجه و از طائفه دیگر روی گردان
باشد یا در وقتی کارفرمائی کند و در وقتی بکار نپردازد هرگز مستحق
حکمرانی و ریاست نباشد ارسطوطالیس مثل خوبی آورده
که آمدن یک پرستو دلیل بهار نیست و نرمی هوای یکروز
مژده شکوفه را نمیدهد پس کسیکه خواهشمند سعادت باشد
باید راه روی بالذتی را پیش گیرد که همیشه خوش بخت و خوشنود
باشد زیرا که هیچ راهروی یک قسم بوده و فی ذاته لذیذ است
امنیت که گفتیم سزاوار هوش دار امنیت که همواره شوقمند
و ثابت قدم باشد چون ما را سه راه بیشتر نیست چه باعتبار
سه منزل سه راه زیاده نتوانند بود و هر راهی بمنزلی میرساند راه

لذت راه بزرگواری و کرامت راه حکمت و عقل بهترین راهها
راه حکمت است که هر چیز را در محل و مصرف و وقت مناسب
بکار برد و چون بلندی صاحب فضیلت به بلندی فضل است
پس افضل و اشرف انسان آنست که فضیلت اشرف را دارا شود
پس سیره و طریقه افاضل و بزرگواران همیشه راه روی لذیذ است
بنفسها زیرا که آنها همیشه کار را از روی اراده و اختیار کنند و
همواره کارهایشان ممدوح و محبوب است و انسان بدست آوردن
محبوب دائما در لذت باشد پس عادل از عدالت خود لذت
برد و حکیم دانا از حکمت و دانش و رفتارهای عاقلانه پس افعال
فاضله و غایات و منازل که آدمی بهمراهی فضائل بآنجا میرسد
لذیذ و محبوب و قابل ستودن باشد همینست که سعادت لذیذ
ترین چیزها است ارسطوطالیس گوید سعادت الهیه اگرچه
شرف و والائی آن معلوم و لذت آن راه از هر لذتی بیشتر است
لکن آن سعادت را احتیاج بسعادات دیگر هست تا هویدا و
پدیدار شود و گرنه در کمون و خفا بماند و صاحب سیره و طریقه
سعادت الهیه بی سعادات دیگر بعالم خوابیده و دارای خصال

نیکوی غنوده ماند که اثری از فعل و ظاهر نگردد پس میان او و
میان جاهل و پست فرقی نباشد پس کسیکه تواند فضائل خود را آشکار
کند او را لذت و سرور حقیقی باشد که آلوده بمزخرفات و اباطیل
که لذائذ حیوانیه و چرنده ها را با ما در آن شرکت است نباشد همچنین
شخص از عالم محبت بعالم عشق رسد و عارش آید که سلطنت
بسیار بلند خود را در زیر فرمان پادشاهی شکم و فرج خود آورد و اشرف
جزء خود را تابع اخس اجزاء خود بیند زیرا که لذائذ حسیه بزودی منقضی
شده باقی نماند و حواس از آن لذائذ ملول گردد بلکه چون طولی
کشد بد و مکروه شمرده باعث رنجش و رنجوری شود چنانکه لذت
حسیه عرضی است و لذت عقلیه ذاتی است کسی که لذت حقیقی را نشناخته
چگونه متلذذ میشود کسی که ریاست ذاتیه را نفهمیده چگونه پی کند اینست
که ما وصف آن لذت را بیان کردیم و تشویق نمودیم و گفتیم کسی که
خیر مطلق را نداشته و فضیلت تامه و حکمت عملیه که بهترین کار کردن
و دیگران را به بهبودی و بهتری راندن و ثبات و دوام در این طریقه
داشتن است چگونه بنشاط آید و راحت آسایش خود را در آن داند
حکماء پیش در ستایش کامها مثلی نوشته بودند که فرشته موکل با بنیه بنا

میگوید در دنیای شما زشت و خوب و چیزیکه نه بد و نه خوب است
هست هر کس این سه چیز شناخت از دست من رها میشود ولی زحمت
میرود و کسیکه نشناخت او را میکشیم ببدترین کشتنی نمیگوییم که زود میکشیم
بلکه او را کم کم میکشیم که زمان بسیار بلندی در کشته شدن بسر برد تأمل
نما در این مثلها ببینی چه گفته اند و چه گفتیم سعید یکه حالها را خوانده ایم
ما دامیکه در زیر آسمان و ستارگان درخشنده و طالعهای سعد و نحس است
همیشه نکبت و بلیه و انواع محنت ها و مصیبت ها که بر دیگران وارد
میشود او را هم میگیرد لکن او ابدا تغییر نرسد و در مشقت ها نمی افتد و در کشیدن
آن بارهای سنگین در زحمت نمیباشد زیرا که آماده است برای هر عسر
انفصال و دست کشیدن از این عالم عجله و وحشت و اضطراب و
اندوه او را نباشد عارضه ها و حوادث کشتی او را غرق نکند از این
کدورات هر چه بر او وارد شود قدرت بر ضبط و حفظ جان و نفس
خود دارد که او را از آن سعادت بشقاوت نبرد بلکه هرگز از زمین سعادت
حرکت نکند اگر چه ببلاء ایوب گرفتار شود و یا بیشتر از آن گرفتاری
روی باو آورد زیرا که حفظ از شروط شجاعت و صبر نمودن آنست
از آنچه صاحبان طبیعت نرم و پست در جزع آیند جزع نکند پس سرورش

همیشه بخود باشد و بناها و کارهای نیک که از وی تراود و مثل جنگ
آوران و زور آزمایان و دزدان بر شدائد و قطعه قطعه شدن اعضاء
خود صبرها کنند تا فیروزی یافته نام فیروزمندی آنها بماند شخص
سعید خود را سزاوارتر بصبر میداند چه غرضش اشرف و نامش در
فضل ابلغ و اشهر و اکرم باشد خود سعید و بر سعداء دیگر پیشوا باشد
مترجم گوید چون حال و حوادث حضرت رسول صلعم
و امیرالمؤمنین و حسنین و سایر ائمه علیهم السلام خصوصا حضرت
سید الشهداء را صحیحا بدانی تمام آنچه حکماء گفته اند بگوش هوش
شنیده و بچشم عقل خواهی دید این بود حضرت سید الشهداء در یوم
عاشوراء هنگامیکه شمشیرها میدرخشید و خونها میریخت میفرمودند
هون علی ما نزل بی انه بعین الله در حدیث فرموده اند لما نزل الموت
بابی عبدالله ع و اصحابه ارتعدت فرائصهم و صفرت الوانهم الا
الحسین ع و الخواص من اهل بیته ع ارسطوطالیس میگوید
پاره گرفتاریها از بدبختی میشود و تحملش آسان است چون از بدبختی
با آدمی حادثه روی دهد و متحمل او شود نباید گفت که این آدم بزرگوار
و صاحب همت عالیه است کسیکه سعید بوده تن بریاضات

شاقه نداده زحمت این صناعت شریفه را در تهذیب اخلاق
بجا نیاورده خیلی زود و بیزور بر میگردد و در وقت روی آوردن
مصیبتها بطوری مضطرب و متزلزل شده الم شدید یافته که خارج
از حد میشود و تزلزلات او آشکار شده نظر برقت نوعیه مردم
بر او ترحم کرده بر حال او گریه کنند و یا اینکه خود را بسعداء
شبیه نموده مواعظ آنانرا شنیده اظهار صبر و سکون مینماید
و حال آنکه در باطن ترسو و لرزان و غمگین و دلگیر است چنانکه پای
مفلوج براست و چپ جنبشی دارد حرکات اشرار هم گاهی شبیه بکارهای
امجاد انجاد می شود که آنها خود را وادار میکنند که مانند کارهای
ایشان را بعمل آورند و قلب بودن کارشان معلوم است
مترجم گوید در اینجا مؤلف مطالبی از ارسطوطالیس نقل
و بحل آن پرداخته محتاج ندیدیم که آنها را ذکر کنیم پس عنان قلم را
بمطلب برگردانده میگوئیم چون گفتیم که سعادت الذ و افضل و بهترین
چیزها و صحیح ترین مطالب است پس بر ما واجب شد که جهة لذت را
در سعادات بطور تمام پیش از آنکه سابق گفتیم بیان کنیم بدانکه
لذت بر دو قسم منقسم میشود نخستین لذت انفعالیه دویم

لذت فاعلیه که در فعلیه هم گفته میشود اما لذت انفعالیه بسیار شبیه است
بلذت زنانه و لذت فاعله بلذت مردانه از اینست که در لذت
انفعالیه حیوانات هم با ما شریک میباشند برای اینکه حیوانات
هم دارای شهوات و محبت انتقام هستند و این هر دو انفعالات
نفس بهیمی و نفس سبعی است اما لذت فاعله پس حیوان ناطق را
است و بس زیرا که این لذت هیولانی نیست و منفعل با نفعالات
نبوده چه این لذت لذت تامه و لذت اولی لذت ناقصه است
این لذت ذاتیه است و آن لذت عرضیه و مراد ما بذاتیه آنست
که اختصاص بوقتی دون وقتی و بحالتی دون حالتی ندارد بلکه ثابت
و دائمی و لذت عرضیه آنرا گوئیم که برعکس این باشد چه لذات
حسیه متغیرند بشهوات بزودی زائل و فانی و منقضی شود بلکه ذوات
آنها در حالتی هرگز لذت نباشد بلکه آلام و رنجوری ها شده طرف
کراهت و نفرت شود بلکه بنظر در حالتی مخصوص قبیح آید پس صحیح
باشد بگوئیم سعید لذتش لذت ذاتیه است نه عرضیه و عقلیه است
نه حسیه و فعلیه نه انفعالیه الهیه است نه بهیمیه از این است که حکما
فرموده اند لذت وقتی که درست و صحیح باشد بدن را میراند از

نقص تمام و از ناخوشی تن درستی و از جهالت بعلم و از رذیله
بفضیله لکن در اینجا سر خفیی است که باید آموزگاران بفهمند و آن اینست
که میل طبیعت بلذت حسیه بسیار پر قوت است و شوق طبع بحسیات
بسیار تند و اضطراب آور است عادت هم چندان تقویت از او
نکند زیرا که ما مجبول بالطبع هستیم از روز اول باین قوت و شوق از
اینست که چون آدمی در پی شهوت رانیها بر آید و حسیات قبیحه را مرتکب
شود میل او با فراط باشد هر قبیحی را نیکو بداند و هر خوف و خطر و مهلکه را
در رسیدن بآن آسان شمارد و غلط و سقط را تمیز ندهد مگر اینکه حکمت را
آموخته باشد امّا لذت عقلیه جمیله بر ضد این باشد باین معنی که نفس
او را مکروه شمارد و انسان از او روی بگرداند و بی صبر و حوصله و
ریاضت متحمل شواند شد تا وقتیکه صاحب بصیرت و بینائی شده
کم کم عادت کند چون چنین باشد خوبی و نورانی بودن آنرا بداند پس
این لذت بر ضد لذت اولیه است از اینجا بدست می آید که آدمی
اولاً محتاج بسیاست پدر و مادر و بعد بسیاست شریعت الهیه و دین
قویم که موجب تهذیب و تقویم است بوده پس از آن محتاج بحکمت
نافعه میشود تا تدبیر کار خود را تا پایان روزگار خود بتواند کرد و چون بگفته ما

کوشش داده باشی خواهی فهمید که سعادت تعلقی بجود هم دارد زیرا که
گفتیم لذت سعادت فاعله است و لذت فاعل دائماً در دادن است
و لذت منفعله در گرفتن لذت سعید ظاهر نمیشود مگر باظهار مزایا
و فضایل و حکمت و کردن کارها در موقع چنانکه خوش نویس لذت
میبرد بنوشتن خطوط خود و بناء حاذق بساختن بناهای مطبوع و زرگر
بساختن زینتهای پر بها و موسیقی دان بنواختن نغمه های دلکش و هر
صاحب فضل و صنعتی باظهار صنعت خود این حیثیت مگر جود و لکن جود
باعلی دا شرف و اکرم افضل باشد از جود باخس دادن لکن بجود اشرف
با بلندی مقام او ظاهر میشود ضد آن چیزی که بجود اخس با کمال پستی
که دارد زیرا که صاحبان مال و خزینه چون انفاق کنند کم مایه شوند
بلکه بی مایه و گدا و بی چیز گردند و خزینه ها تهی شود امّا صاحب سعادت
تامه ذخائر او با نفاق روی بزیادتی و نمو کند مالداران از دزدان و
دشمنان و ظالمان و پادشاهان در ترس و بیم باشند و براندوخته ها
بترسند و صاحبان سعادت اندوخته های عقلانی خود را مصون و محفوظ
از اشرار بدانند و یقین داشته باشند که احدی را راه بردن و خوردن
از او نباشد پس واضح شد که لذت سعید چگونه و از کجا و چه جا باشد

وبکجا منتهی شود و لذت حقیقی چه سان است و لذت ذاتیه یعنی او چیست
ومعلوم کردید که لذت سعادت ابدیه تامه الهیه است و لذت غیر حقیقیه
زائله فانیه متبدله شیطانیه مذمومه مؤلمه مکروهه ارسطوطالیس گفته
چیزهائی که در نهایت فضل و بزرگواری است ممدوح نمیتوانند شد زیرا که
اجل و امنع باشد از مدح مادحین زیرا که ما چون بزرگواران و خوبان را
نسبت بسعادت دهیم نمیبینیم کسی را که مدح سعادت کند بلکه مدح
راستی و عدالت کند و برای آن مدح کند که او را بزرگ و مکرم شمرده
زیرا که بزرگی را از جانب خداوند دانسته خداوندگار خدا را مدح سزاوار ن
کرد زیرا که چیزهای خوب چون بخدا نسبت داده میشود ممدوح شده
بلکه خداوند را باید تقدیس و تسبیح گفت نه تعریف کرد و چون سعادت
از امر الهی است و ما هم اشیاء را برای سعادت میآوریم از این جهة
میتوان اشیاء را هم تمجید کرد و پس سزاوار آنست که ما سعادت را هم
مدح نگوئیم زیرا که اجل از هر مدحی است بلکه او را تمجید کنیم فی ذاتها
و مدح آنکارها کنیم که دارای قسطی از سعادت باشد

گفتار چهارم گفتیم سعادت ظاهر میشود در افعال از عدالت
و شجاعت و عفت و آنچه در زیر اینها واقع شده اند از صفاتی که

شمرده شد این کارها گاهی هم از غیر سعید و آدم رذل سر میزند زیرا که
دیده ایم قسمی از مردم را که عمل عدول کنند و عادل نباشند و کار
دلاوران کنند و بیدل باشند و وضعهای عفیفانه پیش گیرند و عفیف
نباشند چه بسیار اشخاص خود را از خورد و خوراک دور دارند و لذائذ
دیگر را متروک نمایند برای انتظار بهتر و یا بیشتر از او و یا از جهة نا
داری و نادانی مانند عربهای بادیه و شبانان و گاو و خرچرانان
در صحراها و کوهستان و یا برای اینکه سیر خورده باشند و یا شهوت
طعام نداشته در ترکیب ادوات غذا نقصانی داشته و یا در
حالت ترس و بیم از خوراک و خوردنی باشند و یا طبیب و مثل آن
منع نموده باشد همه این اشخاص خود را نگاهداری از خورد و خوراک
کرده اند لیکن این نگاهداری آن نباشد که ما گوئیم بلکه عفیف
حقیقی آن باشد که محرومی را اختیار کند و ترکش از روی غرض
دیگر نباشد بلکه مقام خود را بلندتر از خورد و خوراک و آشامیدن
و پوشیدن و تنعمات داند و چون حاجت باعمال شهوات حسیه
افتد بمقدار حاجت از راهی که باید و شاید در وقتیکه سزاوار داند
بخشند چه قدر دیده شده که مردمان دزد و سیرت و با طماع کارهای

وقف و تقدیم بکتابخانه مبارکه رضویه (ع) نمود
محمد علی کاظمی

دلیرانه کرده و خود را بدم شمشیرها رسانیده شاید چیزی بدست
آورد و یا لقمه بدهان رساند این چنین شخص را شجاع نگویند چه دلیری
طبیعت فاضله است نه طمع و شره هر کسی که بیشتر اقدام بر مهالک
کند شره آن بیشتر باشد نه شجاعت و دلیری او زیاده زیرا که طمع در
اموال و غارت و بدست آوردن چیز او را باین مقام آورده آیا
نمی بینی که اجامره و اوباش برای طمع در مال قلیل و یا در کار کیک
سر بریدن و بر سر دار آمدن را هموار کنند این اشخاص هرگز
شجاع نباشند چه اینها اهل رذیله هستند و شجاعت فضیلت است
مکرراً دیده شده که اجامره و رنود بگوش بریدن و یا چوب و تازیانه
خوردن و چشم کندن و دست و پی بریدن و قطعه قطعه شدن صبر
کرده اند برای اینکه همدوشان و هم کیشان آنها آنان را یاد کنند و
اسمشان در میان الواط بماند گاهی دیده شده که مردمان ترسو
از ترس رسوائی و سرزنش قبیله و خویشاوندان و یا از ترس پادشاهان
و یا وحشت رفتن منصب و جاه و امثال آن کارهای دلاورانه کرده اند
و همچنین دیده شده اشخاصی کارهای شجیعانه مرتکب میشوند محض
خواطر جمعی بر خود زیرا که بر حسب اتفاق بر امثال خود غالب آمده

وگمان

وگمان قوت در خود کرده غلبه را از عادت خود فهمیده چه بسا
عاشق پیشه گان محض جلب دلبر و حرص بر شهوت خود را بمهالک
انداخته و هرگز از شجاعت بهره نداشته اند چه شجاعت فضیلتی
بزرگ است که انسان مردن بنام را مقدم بر زیستن به ننگ داند
اما شجاعت بعض حیوانات مانند ببر و شیر و فیل در حقیقت شبیه
شجاعت است نه شجاعت حقیقیه زیرا که این قبیل حیوانات اقدامات
بر کارهای شجیعانه نه بسبب شجاعت میکنند بلکه وثوق تمام و کامل
قدرت خویش دارند و مطمئن بغلبه میباشند و خرطوم قوی و یا انیاب عظیم
و دندان و چنگال و قدرت پنجه خویش را کاملاً میشناسند حالت آنها
مانند آدم مسلح است که بر عریان بی سلاح حمله ور شود پس آنها را نشاید
که شجاع بگوئیم با اینکه مختار در اینحالت نیستند بلکه کارهای حیوان
بالطبع است و شجاع مختار است شجاع از فرار و در رفتن قبیح بیشتر
از مرگ ترسیده و مرگ را گواراتر از زندگی به ننگ داند گذشته
از این شجاع در ابتداء امر لذتی نبرد زیرا که مبادی امور حربیه
موذی او است فقط لذت او در عواقب کار است و مدت زندگی
خود این لذت را دارد بلکه پس از زندگانی هم بی لذت متصوره

نباشد

نباشد در وقتی که درحمایت دین و اعتقادات صحیحه درخداشناسی و نشر
آئین آلهی وحفظ طریقه عادله پروردگار که مصالح عباد بسته بآنست
این زحمت را برخود گوارا کرده باشد زیرا کسی که کوتاهی زمان
زندگانی را سنجیده و یقین بمرگ خود داشته و کار نیکوی جمیل اهم
طالب و در طلب خود ثابت باشد البته دفع دشمن و حفظ آئین
و لزوم مدافعه را بداند و فرار نکند و حرمت و حریم و مملکت و آئین را
نگاه بدارد و یقین کند که آدم ترسو چون عار فرار را برای زمانی
بسیار کم اختیار کند همیشه در شرمساری و تنگی بسر برده و ذلت را
همدوش خود دیده حرفهای سرد و سخت خواهد شنود و همینست
حال شجاع در قوه نفسانیه که مقاومت میکند با شهوات خود و
تمکین بخبیثات رذیله نمی نماید کسی که فرمایش امام اجل صلوات الله
علیه را بشنود و یقین بر صدور آن فرمایشات از حقیقت شجاعت
کند چنانکه در جنگ فرمود ندای مردم اگر شما ها کشته نشوید خواهید
مرد قسم بذات خداوند یکه جان پسر ابوطالب در زیر قدرت اوست
هر آینه هزار ضربت و زخم شمشیر بر سر من آسانتر است از مردن
در رخت خواب پس کسی که معنی شجاعت را دانسته بر او آشکار

شود که از شجاعت شمرده نشود چیزی که شبیه و مانندی او را داشته
باشد چه این مطلب هویداست که نه هرکس بر مهالک اقدام کند
و یا از فضایح نترسد شجاع باشد زیرا کسی که از رفتن آبروی و بزرگی
و دست افتادن حریم و حرمت خود نترسد و در زلزله و زمین لرزها
وحشت نکند و در آمدن گلنجه آتش و ناخوشیها و مردن برادران
و در وقت موج خیزی دریاهای مجاج بی خیال باشد دیوانه و بیحیا
و بی رو شمردنش بهتر از همینست که شجاعش گوئیم بلکه باید دانست که در
زمان آرامش و آسایش خود را از بام بر زمین افکند یا خود را بدریا چه اندازد
و یا با شتر و گاو مست ستیزد و یا اسب سرکشی را بتازد بی آنکه
جهتی او را وا داشته و محرک او شود مگر اینکه شجاع بنماید و اظهار
شجاعت خیالی کند این چنین کس را کم بها و بیحیا و دیوانه باید شمرد
نه دلیر اما کسیکه خود را برای خلاصی از پریشانی و یا ذلت و پژمردگی
خفه کرده و یا داروی کشنده خورد او را ترسو گفتن بهتر از آنست
که دلیرش خوانند زیرا این اقدامات را از روی ترس کرده
نه از روی شجاعت چه شجاع صبر بر شدائد نماید صبر جمیل و کارهای
سزاوار با آنحال را معمول دارد همینست که واجب میشود شجاع

آرامش ۲

نفس خود را بزرگ شمارد و خود را از مبتذلین نداند و لازم است
بر خلیفه قائم بامر دین و یا پادشاه و امیر که قدر او را تجلیل کنند
خطر و قدم او را عالی شمارند و او را از میان کسانیکه خود را با و شبیه
میسازند تمیز دهند پس معلوم شد شجاع کسی است اهوال و شدائد را
کوچک داند و آنچه را که مردم از مرگ و میر و کشتار بزرگ شمرده اند
و عظیم و هین شمارد برای اینکه کار نیکوی فاضل بدست آورد و هرگز
غمناک بر چیزی که چاره ندارد نباشد و در زمان روز آوردن
حوادث وحشتناک و صدمه های عظیم مضطرب نگردد و غضبش
باندازه و قدر لزوم در محل لزوم بطور لزوم باشد انتقامش هم بهمین
شرایط بروز و ظهور کند حکماء میگویند کسیکه در مقام انتقام بنا بر طلب
او را پوسیده و افسرده باید شمرد چون انتقام کند به نشاط اولی عود
خواهد کرد و انتقام هر گاه بر حسب و مقتضای شجاعت وجود یابد
محمود باشد و الا مذموم است البته قصه ها شنیده چنانکه داستانها
شنیده ایم از کسانیکه روی انتقام بپادشاهان قوی و سرداران
خونخوار و پهلوانان آزموده آورده اند جان و تخت و تاج و همه
چیز خود را باخته اند و انتقام و بال و خسار و زیادی مذلت و عجز

و اسیری آورده پس هرگز شرایط شجاعت و عفت حاصل نشود مگر
حکیمی را که هر چیز را در محل خود بکار فرمائی کند پس هر شجاع عفیف است
و حلیم و هر حکیم شجاع است و عفیف همین تفاصیل که سروده شد
بعینها در سخاوت هم جاری است بسا مردم بذل اموال در امور
شبهه کرده و میکنند و یا محض سمعه و ریا و شهرت و یا تقرب بپادشاه
و امیر و یا دفع مضرت از خود و حرمت خود و اولاد خود و یا برای
محبت اشرار و بازیگران و مسخره ها نموده اند و یا خرج زیادی
در مقابل طمع گرانی نموده و فی الحقیقه تجارت کرده اند و تمامی
این کارها در انظار شباهت باعمال اسخیاء دارد و حال آنکه
این اشخاص هرگز سخی نبوده اند زیرا علت این ریختن و پاشیدن
در بعضی شره و شهوت قویه است بکارهای گذشته و بعضی جهول
بالطبع از سمعه و اشتهار خوشوقت هستند باین خیال بذل اموال
مینمایند و دیگری بگمان زیاد کردن مال مرتکب شده مهمانی
سنگینی کرده در عوض جلبی نموده **مترجم گوید**
این قبیل تجارت در این شهر ما که طهران است از مختصات فرقه
مخصوصه بشمار میرود و تکرر وقوعش هم دلیل قوی است (انتهی)

بعضی هم چون قدر مال نمیدانند تبذیر میکنند اگر این نوع وراث
باشند که چون بدون زحمت کشیده بصدمات و حیل مالی اندوخته است
میرد وراث نادان یکمرتبه خود را صاحب الوف دیده چون معرفت
اکتساب ندارد و هر چیز را آسان شمرده ساده بپاشیدن را میگذارند
و نمیدانند که مال بسیار دیر و بسختی بدست آید و بسیار زود و بسهولت
از دست میرود حکماء مال را تشبیه کرده اند بکسی که بار سنگینی را
بر سر کوه بردو یکمرتبه او را سرازیر رها کند بردن بر سر کوه چقدر
دشوار است و رها کردن چه قدر آسان مال در عیش و گذرانیدن
روزگار از امور ضروریه است و در اظهار حکمت و فضیلت نافع هرگاه
کسی مال را از راه حلال و شایسته جمع آوری نماید بدشواری چیزی
بدست آورد زیرا که مکاسب جمیله بسیار کم و راههای صحیحه در نزد
عادل اندک آزاد مردان و بزرگواران از مال کم حظ و بی بخت
باشند اینست که همیشه شکایت از بخت خود دارند زیرا که راه حلال
و سزاوار قلیل و عدالت و حریت مانع از ارتکاب طرق محصله است
اما مردمان بی مبالات را مال فراوان زود بدست آید زیرا که
اکتساب مال از خیانات و جنایات و حیل و غیل کنند و در بد

مطلبی نباشند اینست که در زمان بسیار قصیر دارای خانه ها و اصطبلها
و دهات و مزارع و اسبابهای زینت و خدم و حشم شوند و از
بخت خود شاکر بوده مردم هم بر آنها غبطه برند لکن شخص عاقل
و دانشمند پس از اینکه مقام خود را بداند از اینکارها و اکتسابات مذمومه
و حرکات زشت بپرهیزد و خود را باین کارها و حیله های قبیحه نجس و
پلید نکند بخیانت و دزدی و ستمکاری بر مثل خود و یا کوچکتر
اقدام ننماید کارهائی که آدمی را بکار آید حرفه و وسیله جمع
آوری مال ننماید دیاثت و قوادی لحاف کشی و قمارخانه و فحش
خانه و شراب خانه و امثال آنرا راه انداختن نکند متاع ناقص و یا
کم عیار خود را بتعریف و تمجید بکردن دیگران نفروشد و چه ربودن
اموال مردم را از بزرگ و کوچک یعنی مانند ترویج قبایح و ارتکاب
فواحش است چقدر از مردم روزگار اکتساب اموال را بسعایت و نمامی
و بدگوئی و بدخواهی و فساد پیشگی و بیدینی و بیحیائی و امثال آن
کرده و میکنند و بسیار هم خوش وقت میباشند و همیشه از بخت
خود در سرور و فرح و راحت و استراحت بوده از پستی خود
و درشتی راههائیکه رفته اند بی خبر میشوند و همچنین است حال

کسانیکه اعمال عادلانه میکنند و عادل نیستند چه بسا از مردم
محض خودنمائی و یا رسیدن بشأن و اعتبار و یا مال و دولت
و شتهیات دیگر و اغراض فاسده عدالت ورزند پس فعل آنها
باید نسبت بمقصود آنها داد نه عدالت چه عادل حقیقی آن است که قوا
و افعال و احوال او تساوی و هیچکدام را بر دیگری زیادتی نباشد
و آنچه از او تراویده شود از افعال خارجیه و کرایم فعال کلا مستند
بفضیلت عدالت باشد نه باغراض دیگر و اینحالت وقتی تمام شود
که برای او هیئت نفسانیه ادبیه باشد که افاعیل او کلی علی حسبه
از او صدور یابد چون عدالت وسط در میان افراط و تفریط است
باین هیئت نفسانیه میتواند زیادتی و نقیصه کارها را تعدیل کرده
ناقص را تمام و زاید را معتدل نماید پس عدالت اتم فضایل و اشبه
فضائل بوحدت باشد و مراد ما آن وحدتی است که شرف اعلی
در رتبه قصوی است چه هر کثرت که در تحت یکعنوان موحد نباشد
نه قوام خواهد داشت و نه ثبات زیادتی و کمی و کثرت و قلت
تمامی اشیاء را فاسد کند در وقتی که مناسبت در میان آنها را
اعتدال حفظ نکند پس اعتدال همان است که ظل وحدت او را

گرفته

گرفته و شرفیه وحدت او را پوشیده است که از تمامی اشیاء
رذیله کثرت و تفاوت و اضطراب بی اندازه را بمساوات
دور میکند و مساوات فی الحقیقه خلیفه وحدت است در جمیع کثرات
اصل لفظ عدل خود تو را بمعنی خود رهنما است زیرا که عدل در بارها
و در سنگینیها و افعال همه از مساوات برخواسته و مساوات
اشرف نسبتها است در صناعت ارثماطیقی از این است که منقسم
نشود و انواع پیدا نکند بلکه در معنی خود واحد بلکه سایه وحدت
باشد چون ما نیافتیم مساوات را که مثل حقیقی است در کثرت
عدول کرده ایم به نسبتی که راجع و منحل بحقیقت نسبت باشد چه ما
در وقت بیان لابدیم از اینکه بگوئیم نسبت این بآن مانند نسبت آن
باین است از اینجهت است که نسبت پیدا نمیشود مگر میانه چهار و یا سه
با تکرر وسط که برگشت آن بچهار خواهد شد و نسبت اولیه منفصله
و دومی را متصله گویند مثال چهار اینست که بگوئیم نسبت آ
به ب مثل نسبت ج است به د و مثال دویم این است که
ب را مشترک گیریم و بگوئیم نسبت آ به ب نسبت ب است
به ج پس این نسبت سه چیز باشد نسبت عددیه نسبت مساحیه

نسبت

نسبت تالیفیه تمامی اینها را ما در صناعت عدد گفته ایم اما سایر
نسبتها راجع بهمین است که گفتیم این بود که حکمای بزرگ گذشته
این فن نسبت را بسیار بزرگ شمرده عملهای زیاد و شریفی را
باین استخراج کرده اند چون نسبت مساوات عزیز و کمیاب است
زیرا که مانند وحدت است ما این نسبت را در چیزهای زیاد که
ملابس آن باشد حفظ کرده میگوئیم عدالت خارج از ما در سه
موضع موجود است یکی قسمت اموال و کارهای نیک دویم قسمت
معاملات ارادیه مانند خرید و فروش و سایر داد و ستدها
سیم قسمت چیزهائیکه در او ظلم و تعدی واقع شود اما عدالت
در قسم اول به نسبت منفصله باشد که در میان چهار بود بانکه نسبت
اول به دویم مانند نسبت سیم بچهارم باشد مثال گوئیم تا بعهمی
میگوئیم نسبت این زید نام باین مال مثل نسبت کسی است که در
مرتبه او باشد بمثل قسط او پس مال را باید باو داد اما در چیزهائی که
در قسم دویم مانند خرید و فروش و داد و ستد است گاهی نسبت
منفصله و گاهی متصله مثلا گوئیم نسبت این بزاز باین کفش دوز
نسبت کفش دوز است بنجار و یا گوئیم نسبت این پارچه بکفش ها

نسبت کفش است بکرسی و از گفته و مثال ما میتوان فهمید که نسبت
اولیه متعلق است باین معنی که نسبت میان دو کلی است و این متعلق
اشتباه است و نسبت ثانویه بعرض است زیرا که میان دو جزئی
و بعرض اشتباه است اما عدالت که در مظالم واقع شود به نسبت شبیه
اشبه باشد زیرا که چون انسانی با انسان دیگر بر یک نسبت باشد
ابطال این نسبت حیف و ظلم و ضرری باشد که بر او واقع شده
پس عدالت موجب این است که این حیف و ضرر بر آن یکی
هم واقع شود تا نسبت محفوظ بماند پس شان عادل مساوات
انداختن است میان اشیاء غیر متساویه مثالی گوئیم خط را چون
بدو قسمت غیر متساوی تقسیم کنی یکی زیاد و یکی کم شود چون از زیاد
کم کرده بر کم بیفزائی تساوی حاصل شود و قلت و کثرت از هر دو
برود زیاده و نقصان نماند و همچنین است سبکی و سنگینی و مثال اینها
آن است که عادل را علم بطبیعت وسط لازم باشد تا بتواند
طرفین را بوسط رد کند مثلا فایده مال و خسارت آن دو طرف
هستند یکی در طرف زیاده و دیگری در طرف نقیصه هرگاه کمتر از
قدر لازم بگیریم بطرف نقصان رفته باشیم و چون بیشتر بگیریم طرف

زیاده را گرفته ایم حامی و آخذ عدالت شریعت است زیرا که
آیین توسعات را ترسیم و تعیین فرموده زیرا که انسان بالطبع مدنی
باشد چه بی دست بدست دادن زندگانی بشر محال است یکی باید
بیاورد دیگری بگوید بستیمی بهم چهار می بستاند آنکه ده مکافات
خواهد آنکه ستاند مناسبت بسنجد از اینراه معاوضات آید چون دو
عمل از دو نفر در مقابل یکدیگر گذاشته شود متساوی فی الجمله شوند
لکن ممکن است عملی بهتر از عمل دیگر باشد پس معیار و مقوّم پول باشد
پول عدل و متوسط گردد لکن چون بی زبان است انسان مدرک
باید آنرا استعمال و کارفرمائی کند و امتعه و اعمال را با و بسنجد کارها
جاری بر نظام مخصوص و مناسبت صحیحه گردد پس محتاج شدیم بحکمرانی
که مدرک و عادل باشد زیرا بپول شوانستیم متخاصمین را ساکت کنیم
چه پول عدل ناقص و فی الجمله بوده ارسطوطالیس در کتاب
نیقوماخیا گفته ناموس اگر از جانب خداوند باشد حکمران
دویم است پول طلا ناموس سیّم ناموس خداوندی پیشوای
ناموسهای دیگر است حکمران پیرو ناموس خداست و پول پیرو
حکمران است مراد ارسطو از ناموس سیاست و تدبیر است چه در لغت

یونان تدبیر و سیاست را ناموس گویند چیزهای مختلف القیمت های
مختلف در آورند تا مشارکات و معاملات صحیح شده طریق داد و ستد
آشکار شود و پس پول تسویه کننده مختلفاتست که از یکی میکاهد و بر دیگری
می افزاید تا اعتدال حاصل شود و معامله فلاح و نجار و پارچه فروش
و کفش دوز و آهنگر و شانه تراش را هم تراز میکند عدل مدنی عبارت
از این تفاصیل است که شنیدی بعدل مدنی شهرها آباد شده بجور
و حیف مدنی آباد و بها ویران میشود اینکه گفتیم عملی میشود بهتر از عملی دیگر
باشد فهمیدنش بسیار آسانست مهندس نظر و تأمل کمی میکند
و کار بسیار کمی را مرتکب میشود لکن کار و نظر بسیار کم او بالاتر است
از هزاران کارگر و عمله که بنقشه او در زحمت کار می افتند سردار سپاه
کار و نظر کمی را اعمال میکند لکن این عمل کم او مساوی است با جنگیدن
سپاه و آوردن کارهای سخت و دشوار پس جائر ظالم تساوی را
در اعمال بشریه باطل میکند و آنرا ارسطوطالیس بر سه قسم منقسم
کرده گروه اول که بزرگترین ستمکاراند کسانی باشند که زیر بار
آیین نرفته قبول نکرده اند احکام ناموس الهی را دویم گروهی
هستند که تمکین از حکم حکمران های عادل در تمامی امور ندارند

...ستیم کسانی باشند که پی کسب و حرفه نروند و جز غصب اموال و صرف کردن به خود و یا با طرافی زیاده از قدر لازم کاری ندارند ارسطوطالیس پس از تقسیم فرموده کسانی که شریعت آلهیه چیده باشند بضبط مساوات عمل کنند و خیر و سعادت را از وجوه عدالت بدست آورند زیرا که شریعت حکم میفرماید باشیاء محموده چه از جانب خداوند است و خداوند بر غیر خیر امر نفرماید و بر غیر سعادت نراند و همواره از سستی و زشتی های بدنی نهی کند و بشجاعت و حفظ ترتیب و ثبات قدم در جهاد و عفت و ترک فسوق و بهتان گوئی و دشنام و ژاژخوائی بلکه بجمیع فضائل حکم کرده و از بد بنا و رذیله ها نهی فرموده پس عادل هم در ذات خود با اعمال عدالت کند و هم شریکان خود را در عالم مدنیت و اجتماع بهره مند سازد اما ظالم در ذات و حق خود ستم کند و بر دوستان ستم راند و بر جمیع شریکان مدنیت ستمکاری نماید و گفته است که عدالت جزء فضیلت نیست بلکه تمام فضیلت است چنانکه ظلم و ستم ظاهر و آشکار است مثل اینکه در بیع و شراء و کفالت و قرض و عاریه میکنند بعضی دیگر مستور و مخفی است مانند دزدی و فجور و قوادی و بازی

دادن غلامان و کنیزان و گریزاندن آنها و شهادت دروغ و حکم ناحق بعض دیگر بطور قهر و قهرمانی و زور آوری است مانند چوب زدن و زنجیر کردن و آزارهای دیگر اما امام عادل که حکمران شرع است باطل میکند همه انواع را و جای نشینی مینماید صاحب شریعت را در حفظ مساوات هرچه بخود روا میدارد به رعیت هم روا میدارد زیاده از آنچه برعیت میدهد خود برنمیدارد و اینست که بزرگان گفته اند خلافت پاکیزه کننده مردم است اما مردمان عوام بازاری اهل خلافت آنرا دانند که بزرگ باشد حسبا و نسبا مانند بعضی از سلاطین گروه دیگر اهل خلافت آنرا دانند که مالدار و صاحب اعوان باشد اما عقلاء کبیر اهل خلافت دانند که هم حکیم باشد و هم دارای فضایل چه حکمت و فضیلت ریاسات و سیاسات حقیقیه را می آورد و حکیم فاضل آن است که حکمت و فضیل را در جای خود بکار آورد و از قدر آن نکاهد اما اسباب مضرات راجع بچهار نوع است نخستین یا شهوت و تابع او است رذالت و پستی فطرتی دویم شرارت و تابع او است ظلم و ستمکاری سیم خطاء و تابع او است حزن و غمناکی چهارم شقاوت و تابع

اوست ذلت امّا شهوت انسان را وامیدارد به ضرر رسانیدن
بغیر و آدمی در ضرر رسانیدن بغیر لذت ندارد و این کار را خوش
نمی‌پندارد لکن این کار را میکند محض اینکه بمشتهیات خود برسد و گاهی
هم نمی‌شود که از این کار افسرده و غمناک شود و مکروه شمارد با این
حال قوت شهوانیه او را بر ارتکاب آنکار وا میدارد امّا شریر
در اضرار بدیگران لذت میبرد و از آنکار خوشنود باشد مانند
کسیکه در درگاه پادشاه سعی در زوال نعمت دیگری کند با آنکه
میداند که از آن نعم بهره باو نرسد لکن همینقدر که دیگری بی بهره
و یا کشته و یا دوچار نکبت میشود خوش حال و خوشوقت و مسرور
خوشنود میشود امّا خطاء صاحب خطاء قصد وارد کردن ضرر به
دیگری ندارد [illegible] لذتی برای او از این کار نباشد بلکه [illegible] قصد
کرده کار دارد [illegible] آمده کسی که چنین کاری کرده باشد متحیر
ماند و غمناک و غمگین باشد زیرا که خطاء خود را بفهمد و بر خود ملامت
کند امّا شقاء صاحب این بخت [illegible] در مبادی کارش نیت
بدی نکرده و قصد زشت نداشته لکن بسبب خارج دیگر او را به
دوچار شقا کرده است مثل آنکه اسب و یا اسلحهٔ او بدوست او

صدمه [illegible] زده بمرگش داده باشد چنین کس محل رحمت و معذرت
باشد [illegible] عقوبت و سرزنش سزاوار نباشد امّا مستها و ارباب
غضب و کسانیکه بغیرت [illegible] بحرکت آمده چون کار قبیحی را کنند مستحق
عقوبت باشند زیرا که مبادی کار در دست آنهاست چه آدم
مست باختیار خود مست شده عقل خود را زایل نموده است غضبان
و غیر آن باختیار خود [illegible] هیجان این دو قوه گردیده اند و علیه
هیجان و فوران این دو قوه را نگرفته اند بر گردیم بآنچه در بیان او
بودیم از عدالت [illegible] ارسطو طالیس عدالت را سه قسم کرده
اوّل عدالتی است که آدمی با خدای خود دارد و آن باین میشود که
انسان جاری دارد آنچه میان او و خالق است بطوریکه سزاوار است
حسب آنچه واجب شده است برا و از حقوق خداوندی و بقدر
طاقتی که خدا باو داده زیرا که چون عدل دادن ما یجب علی ما یجب
کما یجب باشد محالی است که در کار خداوندی که بما این همه نعمتهای
ظاهری و باطنی داده واجب نباشد که بطور سزاواری بعمل آوریم
دوّیم عدالتی است که میان مردم باید جاری شود و از ادای حقوق
بعضی ببعضی از تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف در مطلق

معاملات و عادات صحیحه ستیم عدالتی است که در حقوق اسلاف
جاری میشود مانند اداء وام پدران و جاری کردن وصایاء و عهود
و مواثیق و قرار داد آنها این تمام گفته های ارسطوطالیس است
و ما تحقیق و تفصیل مجملات این حکیم بزرگ را نمائیم اما آنچه در اداء
حقوق خداوندی گفته اگرچه آشکار و معلوم است لکن بقدر لیاقت خود
بیان کنیم میگوئیم عدالت چون ظهور یابد در داد و دهش و ستاندن
و در کارهای گریم که اشاره شده واجب است که عدالت میان
خلق و خالق را موازنه نمائیم و این عطایاء ظاهریه و باطنیه خداوند
تعالی را مقابله کنیم میدانیم که هرگاه نعمتی از کسی بما رسد اگرچه
بسیار کم باشد و ما بهیچوجه مقابله نمائیم بسیار جائر و ظالم
باشیم چه رسد باینکه نعمتهای بزرگ بما رسانده باشد و همیشه
عنایتها نموده پس در اینصورت هرگاه ما ترک مقابله را بالکلیه
کنیم در مرتبه قصوی جائر و نمک بحرام و ظالم باشیم پس اصل
لزوم مقابله واجب است و در مقابله بقدر اندازه نعمت
باید جد و جهد در مقابله نمود مثالی آوریم که پادشاه صاحب
مزایا و فضل را بهمارا امین کرده عدالت خود را به بزرگ و کوچک

شهری

شهری و صحرائی منبسط نموده تعمیر بلاد و حفظ حومه ملک از هر شر و ضرر
و هجوم دشمن و بیداد و بیدادگران با حسن طریق کرده مصالح
رعیتی و معایش عموم مردم را بجا و بطور سزاوار و اثر نموده
همچو پادشاهی بر هر یکی از افراد رعیت احسانی دارد مخصوص
اگرچه بیک لحاظ خیر او عام است در اینصورت شخص پادشاه
از هر آحاد و افراد استحقاق یک خدمتی و یک قسمی از مقابله
اینهمه نعمتها دارد و هرگاه کسی از رعایا تقاعد از مقابله مخصوصه
کند جائر و ظالم باشد چه نعمتهای خاصه و عامه او را بلا عوض گرفته
بمقام مقابله بر نیامده است لکن مقابله پادشاه بلند قدر از طرف
رعیت چنین است خلوص ضمیر خواندن بطرف پادشاه نشر محاسن
شکر جمیل نیکو حاضر شدن در اطاعت ترک مخالفت پنهانی
و آشکار دوست داشتن براستی و درستی پیروی کردن بافعال
و اقوال بقدر استطاعت و توانائی پیروی کردن بپادشاه
در تدبیر منزل و اولاد و عیال و طایفه خود زیرا که نسبت رعیت
بخانه و خانواده و خاندان همان نسبت پادشاه است بمملکت
و رعیت و سپاه پس کسیکه اینطور پیش نیاید جائر و ظالم و خائن

باشد

باشد و هر قدر مرتبه نعمت بلندتر باشد مراتب قبح و زشتی ظلم بالاتر اینست
رود و راست است که ظلم بالذات قبیح لکن آن قباحت را هم مراتبی
کثیره چه مقابله هر نعمتی بر حسب عیار و شان آن نعمت است نعمتهای هم
در کثرت و زیادی فایده و عائده کمال اختلاف را دارند پس وقتیکه
نعمتها عدداً زیاد و بر حسب موقع عظیم باشد حال شخصی که شکر
آن نعمت را نکند و مقابله صحیحه نداشته باشد معلوم است که چه خواهد
بود پس این طور کفران که ما در مقابل نعم فرماندهان و آبای شان
خود روا داریم چگونه میتوانیم در مقابل نعمتهای گوناگون آفریننده
پادشاهان که هر آنی در میان اقسام نعم غیر متناهیه آن درگاه کریم بر جسم
و جان ما افاضه میشود روا داشته باشیم آیا بودن نعمتها را از خداوند
نشناسیم و یا تواتر و توالی آنرا نمیدانیم ما را از نیستی آفریده و
ترکیب فرمود اجساد ما را بطوریکه علما تشریح در بیان آن
هزاران ورقها را سیاه کردند و از هزاران یکی را از منافع
اعضا ندانستند آیا نمیدانیم چه بر روان و جان ما عطیه
کرد و چه قواء و ملکات نفوس ما بخشید که نهایت ندارد
و چه فیوضات عقل و نور این جوهر مجرد و برکات او را بر ما روا

داشت که پادشاهی ابدی و سرمدی را بما مباح و انسب بجای
خود قسم میخورم هر کسیکه اینها را ندانسته باشد گاو و خر باشد بلکه
ممکن نیست که انسان مشاهده حال خود در جمیع اوقات جاهل بماند
چون آفریننده ما در قطعات بنیان از یاری و همراهی ما است و آنچه
بخشیده محض لطف و فضل است پس چه زشت و قبیح باشد که ما
این عطایا را گرفته مقابله این انعم غیر متناهیه را نکنیم و از خود جور
و ستم را دور ننمائیم و در شرایط عدالت نکوشیم ارسطوطالیس
در این مقام بذکر عبادت و پرستش نپرداخته جز اینکه میگوید حکما
در آنچه سزاوار است بندگان نسبت بخالق معمول دارند اختلاف
کرده اند گروهی بر آنند که باید نماز کرد و روزه گرفت معابد
و هیاکل و مساجد را خدمت نموده قربانیها کرد و گروه دیگر
میگویند باید اکتفا کرد بر خداوندی خدا و احسان او و تمجید
کرد بقدر توانائی طایفه اعتقادشان اینست که باید بخدا نزدیک شد
با احسان کردن بنفس خود و پاکیزه کردن و پاکیزه داشتن
و نیکوئی در راه بردن او و تدبیر قواء و نیروها و خوشرفتاری
با همجنس و رسانیدن نعمتها بنوع بطریق مساوات و حکمت که وضع

در ما ینبغی علی ما ینبغی کما ینبغی است و موعظه و نصیحت و وادا‌شتن
برکردارهای زیبا فرقه دیگر را رای اینست که باید فکر کرد در
الهیات و تصرف نمود در مطالب و گفتگوها که باعث زیادتی
معرفت خداوند میشود تا آن حدی که معرفت کامل شده بحقیقه
وحدانیت پروردکار برسد و اولاد و اتباع براین و تیره براند
بعضی دیگر گویند آنچه واجب بر مردم باشد در اداء حقوق
آفریننده یکت چیز عام نباشد و چیزی معیناً نشاید بلکه این مقابله
برحسب اختلاف درجات بندکان اختلاف یابد چه مردم در دانش
یکسان نیستند این گفته ارسطوطالیس است امّا فلاسفه جدیده
گفته اند پرستش خداوندی بر سه قسم است یکی آنست که بر ابدان
واجب است مانند نماز و روزه و رفتن بمواقف و اماکن شریفه
برای خواندن خدا و تضرع بدرگاه بی نیاز حق دویم آنست
که بر نفوس واجب است مانند اعتقادات صحیحه از اعتقاد بوحدانیت
و یکتائی و آنچه را که مستحق است از ثناء و تمجید و فکر در آنچه افاضه
فرموده است بتمام ما سوای خود از جود و حکمت خود و رحمت گستردن
در اشاعه این معارف سیم آنست که واجب فرموده بر همه

بندکان از مشارکات عباد در اجتماع و تعاون و الزام فرموده
در معاملات و مزارعات و مناکح و اداء امانات و نصیحت و راستی
بعضی در مادهٔ بعضی دیگر باقسام معاونتها و همدستیها و همراهیها
و دور کردن دشمنان از حریم و حوزهٔ ممالک در اوقات وقوع
جنگ پس عبادت عبارت از این امور است و راهی که بندگان را
بخدا نزدیک کند اینها است طایفهٔ دیگر گفته اند که عبادت
بر سه قسم است اعتقاد صحیح گفتن براستی و درستی و عمل صالح
نیکو عمل هم منقسم بر سه قسم است یکی بدنی مثل روزه و نماز
دویم عمل خارج از بدن مانند جهاد و اقسام معاملات معاملات
هم منقسم میشود بداد و ستدهای مختلفه و مناکح که اقسام زن و
شوهری و فروع آن باشد و عادیات مانند طلاق و امثال
آن این انواع هم اگرچه محصوره است لکن منقسم میشوند بانواع
کثیره و اقسام بیشمار انسان را هم مقامات و منازل کثیره در نزد
حضرت احدیت هست مقام اول مقام موقنین است که مطالب
خداشناسی را ببرهان دست آورده اند و این رتبه حکماء و
بزرگان علماء است مقام دویم مقام محسنین است و آن کسانی

باشند که اعمال آنها از روی علم بوده آنچه کرده اند و سنجیده
ذکر ده اند و اینها همان فضائل هستند که اشاره شد مقام
سیّم مقام نیکوکارانست و این رتبه مصطفین است که اینها جای
نشین خداوند باشند در ایصال فیوضات بعباد و خلایق مقام چهارم
مقام فائزین است و آن رتبه مخلصین در محبت است و رتبه
ایجاد با آنجا منتهی شود و پس از او دیگر رتبه نباشد و مقامی برای
مخلوق نتوان تصور کرد انسان وقتی بسعادت میرسد که چند
خصلت را داشته باشد اوّل حرص و نشاط در خدا پرستی
و خداشناسی دوّیم یافتن علوم حقه حقیقیه و معارف یقینیه
سیّم حیاء از جهل و نادانی و شرمساری از نقصان و قریحه دیده
و نقصان ایجاد اهمال و درماندگی کند چهارم چسبیدن برین
فضائل و ترقی در فضائل دائماً بر حسب توانائی پس این خصائل
که ذکر شد موجب اتصال بخداوند است و آنچه موجب انقطاع
از حضرت حق است که او را ساقط و لعاین گویند چند چیز است
اوّل سقوطی که انسان بسبب او مستحق اعراض میشود و استهانه
بمعرفة الله تابع آنست دوّیم سقوطی که انسانرا مستحق حجاب

ومنع

ومنع میکند استخفاف بفرمان خدا تابع آنست سیّم سقوطی که
انسان را مستحق طرد و تبعید و دوری میکند مقت و غضب تابع
آنست چهارم سقوطی که انسان بسبب او مستحق خسائة شده بغض
تابع آنست بدانکه انسان در وقتی شقی میشود که چهار خصلت در او
پیدا شود اوّل کسالت و بطالت در ادای امر الهیه ضایع شدن
زمان و فناء عمر بی فایدهٔ آدمیت تابع اینست دوّیم کم فهمی
و نادانی که ناشی میشود از ترک تأمل و تفکر و ریاضت نفس
بتعلیمات معلومه که ما آنرا در کتاب مراتب السعادات ذکر نموده ایم
سیّم پیروئی که اهمال و تبعیت شهوات آنرا تولید میکند و در
حقیقت ترک ذم بر رکوب خطایا و سیّئات هم میتوان گفت
چهارم انهماک و فرو رفتن در معاصی و قبایح است که حاصل
میشود از استمرار در فعل قبایح و ترک توبه و بازگشت این
انواع چهارگانه که مذکور شد در شریعت بچهار اسم دیگر خوانده
شده اوّلی را زیغ دوّیمی را رین سیّمی را غشاوه چهارمی را
ختم نامیده اند این را هم بدان که برای این ناخوشیهای مهلکه
معالجاتی هست که در آینده خواهیم گفت بهر حال در آنچه

ذکر شد

ذکر شد میانهٔ حکماء و فلاسفه و میان اهل شریعت اختلافی
نیست بلکه اختلاف در عبارات و اشارات و لغات است

افلاطون گوید چون عدالت برای آدمی حاصل شد هر
یکی از اجزاء نفس او بر هر یکی از اجزاء دیگر تابد و نور خود بپاشد
چه تمام فضائل در تمام نفس حاصل شده پس در انوقت نفس
انسانی برخواسته فعل مخصوص خود را بجا آورد به بهترین وجهی
که تصور شود و آن عبارتست از نهایت قرب انسان بحق
تعالی شانه پس عدالت میانه گردش است نه بطوریکه در فضائل
گفته شده بلکه باین طور که این در وسط و جور و ظلم در طرفین است
زیراکه شأن جور طلب زیادتی منافع و قلت مضار است از
اینست که ظالم همیشه کار فرمای زیاده و نقصان باشد چه دائماً
استعمال زیادتی نفع را برای خود کند و نقصان را برای دیگران
و در طرف ضرر بر ضد این باشد برای خود کم طلب کند و برای
دیگران زیاده پس از گذشته ما فهمیده شد که عموم فضائل
اعتدالات باشند و عدالت لفظی است که شامل همه اعتدالات است
شریعت طاهره که وضع الهی و میزان است چون کارهای صادره

ازروی اراده را عموماً اندازه نماید پس هر کسیکه متمسک بشرع
باشد در حرکات و سکنات و معاملات مطلقه عادل خوانده شود
و کسیکه مخالف آن باشد جایر است از این بود که تقسیم عدالت
نفسی است که شریعت بمتمسکین بشرع داده و آن یک هیئت راسخ
در نفس است که این فضیلت بتوسط او صدور می یابد کسیکه این
هیئت را دارا باشد می بینی که او منقاد بشریعت است از روی
میل و هرگز او را بر ضد شریعت حرکتی نباشد زیراکه چون حفظ
مناسبات مذکوره را کرد و قدر مساوات را فهمید و اندیشه
کامل در حسن مساوات نمود البته باختیار خود او را مقدم
خواهد داشت و میل قلبی او همیشه این باشد موافقت شریعت را
بر خود واجب خواهد دانست
ترک خواهد نمود مخالفت آن طریقه حقه را کمترین محلی
که بشود اعمال مساوات را نمود مساوات میان دو نفر است
لکن در امر ثالثی مانند معامله مشترکه و یا در دو چیز چنانکه مفصلاً
ذکر شد این مطلب را هم باید دانست این هیئت که ذکر شد
فعل و یا قوه و یا معرفت نیست اما فعل نیست زیراکه بیان
شد که فعل عدالت از غیر صاحب ملکه هم نیز صادر میشود مانند

کسانیکه از روی تزویر و فریب و یا ناچاری و یا ترس و یا بی
آلتی کارهای عادلانه کنند و حال آنکه عادل نباشند نظیر
کارهای شجیعانه که از غیر شجاع سر میزند امّا اینکه قوه و معرفت
نیست زیرا که هر یکی از این دو امر بضدّین متعلق میشود خوب
و بد زشت و زیبا هر دو بقوّه و معرفت واحده موجود میشوند
امّا هیئتی که قبول احد ضدّین کند غیر هیئتی است که قابل ضدّ
دیگر باشد هیئت شجاعت غیر هیئت ترسوئی باشد هیئت
عفت غیر هیئت شره است پس هیئت عدالت غیر هیئت
جور و ظلم بوده مطلب دیگر گوئیم عدالت و خیریت هر دو
شریکند در معاملات و داد و ستدها لکن عدالت در اکتساب
مال میشود از روی شرایطی که ذکر آن گذشت و خیریت در انفاق
و بخشش مال است بر حسب شرایط مذکوره و از شئون مکتسب
گرفتن است پس او بمنفعل اشبه است و از شئون بخشنده
دادن است پس او بفاعل اشبه باشد از اینست که رغبت
و میل و محبت مردم بخیر بیشتر از محبت و میل آنها است بعادل
لکن نظام عالم بعادل و عدالت است بیشتر از آنکه بخیریت

قائم شود خاصیت فضیلت در فعل خیر است نه در ترک شر
خاصیت محبت مردم و حمد و ذکر خیر آنها در بخشندگی است
نه در جمع مال شخصی که خیر و نیکو رفتار است هرگز مال را محترم
و مکرم نداند و برای اینکه مال است جمع آوری نماید بلکه
صرف کند در راههای صحیح که سزاوار است و تحصیل نام نیک
نماید اینست که شخص خیر پر دولت نشود زیرا که همیشه در صرف
آن بطور لایق بکوشد فقیر و بیمال هم نشود زیرا که همواره بکسب لیاقت
در پی اکتساب رود چه اسباب وصول بفضائل برای او
مال باشد پس نه اسراف کند و نه بخیل باشد پس هر خیّر عادل
باشد و هر عادل خیّر نباشد اینجا مسئله مشکله هست که حکماء
بزرگ در او گفتگوها با یکدیگر دارند و آن اینست هر گاه کسی
بگوید اگر عدالت امر اختیاری باشد که انسان بخواست خود
آنرا بعمل آرد و بواسطه آن تحصیل فضیلت و نیکنامی برای خود
کند پس لازم آید که جور هم فعل اختیاری باشد و جائر هم
باختیار خود جور را پیشنهاد خود کرده و تحصیل رذیله برای خود
نموده جلب مذمّت عقلاء را بسوی خود داشته است در این

صورت چگونه میشود گمان برد بر آدم عاقل باشعور که پس از
اندیشه و دانش قصد کند ضرر رسانیدن بخود را برسبیل اختیار
و قصد لکن حکماء در جواب چنین گفته اند کسیکه مرتکب کاری
شود که مؤدی بر ضرر و عذاب خود باشد این چنین کاری را
میکند از آن جهتی که گمان میکند که منفعت خواهد برد و فائده
و عائده با و خواهد رسید مانند کسانیکه بحسد و بخل خود را هلاک
و یا زخمی کنند بگمان اینکه نفعی بآنها عاید میشود که عبارت از
خلاصی از زحمتی است که از حسدی یابند جواب اینست که
گوئیم انسان دارای قواء مختلفه است و از این روی از او افعال
مختلفه سر میزند بلی اگر دارای قوه واحده بود محال بود
که از او افعال مختلفه متضاده صادر شود چه قوه واحده نتواند
افعال مختلفه تولید کند مگر باستعدادات مختلفه در قوا و یا
اختلاف آلات پس در اینصورت میشود که انسان بقوه فعلی
کند و بقوه دیگر فعل مخالف می بینیم آدم خشمناک کارهائی را
میکند که هرگز در عالم آسایش و سکون نکرده است کسیکه
شهوت او بهیجان آمده کردارهائی دارد که در حالت خمود

تصور نمی نماید مستان در وقت مستی دیوانگیها کنند که در وقت
هوشیاری ممکن نباشد که پیرامون آن گردند پس سزاوار است
کسی را که قوه های او چون بمقام انفعال آید عقل را حکمران کند
که آنها را از آن مقام باز دارد چون استشاره عقل ننماید آن افعال
از آن صدور یابد بنحو نامناسب اینست که مست در هوشیاری
و خشمناک در آرامی و هایج الشهوه در خمود از کردارهای خود بسیار
و در تعجب آید و خود را پشیمان بیند و اظهار پشیمانی کند و بر خود
سرزنش کند که چرا من اینچنین کاری کردم عقل من کجا رفته
بود پس معلوم شد قوه مختلفه تولید افاعیل مختلفه را میکند
بگمان اینکه کار نیکو میکند زیرا که اگر در آنوقت چشم عقل پوشیده
نباشد هرگز اینکار را صالح و جمیل نداند چون چشم بینش او کور
شود آن کردارهای ناهنجار را نیکو شمرد چه هرگاه نیکو نشمرد
حرکت آن قوه تمام نباشد از اینست که هر قسم کار زشت و خوب
از آدمی سر میزند گاهی شهوات خواهد و گاهی پی کرامات رود
وقتیکه آدمی عادت بسیره فاضله کند بکاری اقدام نماید
تا دانش و بینش خود را کارفرما کند و دین و آئین را بسنجد از آنست

که کار فاضل همیشه در تحت نظام مخصوص باشد و از طریقه عدالت
و مساوات خارج نگردد و بانیجهت گفته ایم که سعید آنست که از
ابتدا آبرومندی انس شریعت یافته و مطیع و منقاد آیین باشد
و چون باندازه مردان رسد اسباب و علل را بفهمد و حکمت را
بدست آورده آن اسباب و علل را موافق با آن دانسته باشد
و صاحب عادت مستمره و قوت بصیرت و استحکام رای گشته
همیشه روی سعید را تحصیل کننده باشد اینجا مسئله مشکله دیگری هست
که تفضل کاری سخت نیکست و هرگز با عدالت نسازد زیرا که
عدالت مساوات میباشد و این از مساوات خارج باشد اگر
گوییم عدالت نیکست این بد باشد و هرگاه گوییم تفضل خوبست
عدالت زشت باشد هر دو را هم خوب نشاید گفت و گفتید که
توسط در میان دو رذیله باشد چون زیاده بد باشد نقصان
هم بدتر باشد جواب گوییم تفضل احتیاطی باشد در عدالت
که از صاحب تفضل آید برای آنکه مبادا در نقصان افتد چه
شرائط طرفین اخلاق یک نحو باشد مثلاً زیاده در سخاوت که
باندازه اسراف و تبذیر نرسد بهتر است از نقصان و تقتیر

و چون بهتر باشد محافظت بر شرایط او انسب و اولی باشد پس
هرگاه از زیاده روی کنیم حفظ آنرا کرده باشیم که به نقصان
نه افتیم و این معنی احتیاط است و ما را سزاوار است که احزم
گویند و همچنین است عفت نقصان او از وسط بهتر است
از زیاده و هر احتیاط آنرا کنیم که در بی مزه گی نیفتاده باشیم
با وجود این گوییم تفضل آنجا شاید که عدالت همراهی کند
کسی که مال خود را بغیر مستحق دهد و ترک مساوات مستحق را نماید
او را متفضل نگویند بلکه مضیعش خوانند متفضل آن باشد که چون
مال خود بکسی دهد که مستحق بوده است بنحو کل ما یستحق چیزی هم
بیفزاید و این غیر آن زیاده باشد که در سخا گفتیم زیرا زیاده
که در باب سخا گفتیم روی به تبذیر میرود و مذموم است چه تبذیر
بذل ما لا ینبغی کما لا ینبغی فی الوقت الذی لا ینبغی است پس
تفضل خارج از شرط عدالت نباشد بلکه عین احتیاط و حزم
در عدالت است از اینست که گفته اند متفضل اشرف از عادل است
و والاتر از آن پس تفضل را بهتر آنست که عدالت با احتیاط
بخوانیم و این گویا مبالغه باشد که آنرا از معنی عدالت بیرون

نیز چه این هیئت نفسانیه غیر آن هیئت نیست بلکه همان است
اما اطراف که رذائل هستند زیاده و نقصانی باشند
که در گذشته ذکر کردیم چه همه آنها هیئات مذمومه زشت
ناشایست است باز گوئیم شریعت و آئین فرمان بعدالت
داده بطور کلیت و هرگز در جزئیات فرمایشی نداد چه عدالتی
که مساوات است یا در کم و مقدار است و یا در کیف و چگونگی
و یا در سایر مقولات عشره مثلا نسبت آب و هوا بکمیت نیست
بلکه بکیفیت است چه هرگاه بکمیت باشد باید متساوی در مساحت
باشند و چون چنین است لازم میشود یکدیگر زور آوری
کنند و یکی آن دیگری را مانند خود کند و همچنین آتش و هوا و چون
این مغالبه و استحاله دست دهد باید در اقصر مدت عالم فانی
و نابود گردد ولکن خداوند قادر تعدیل فرموده میان این عناصر
بقوه متقاومت که هیچکدام از اینها نتوانند دیگری را مغلوب
بالکلیه خود سازد بلکه هرگاه غالب شود جزئی از اجزاء دیگری را
مانند خود تواند نمود و آن جزء آن باشد که محل ملاقات و نهایت
ملاقی باشد اما کلیات آنها هرگز بر کلیات دیگری قاهر نتوانند

شد

شد زیرا که قوه هر دو متعادل و متساوی هستند و هیچکدام را
بر دیگری افزونی در قوه نباشد و باین نوع عدل حضرت سبحانی اشاره
فرموده اند بالعدل قامت السموات والارض پس هرگاه
بزیاده یکی بر دیگری رجحان یابد هر آینه زائد ناقص را
باستحاله آورده مانند خود کند و عالم باطل و نابود گردد
سبحان القائم بالقسط لا اله الا هو و چون شریعت فرمان
بر عدالت کامله داده فرمان بتفضل کلی نداده است بلکه مردم را
بسوی آن خوانده تا در جزئیات بی پایان که تحدید و تعیین نتوان
کرد بکار برند ولکن در عدالت کلیه فرمانرا بطور قطعی داده است
پس معلوم شد اینکه تفضل در عدالتی است که اختصاص با انسان
دارد در خود انسان یعنی در داد و ستدها و قراردادها و
اقسام تعاطی امور که میان او و غیر او میشود و چون استظهار
و احتیاط کند تفضل باشد و هرگاه حکمران در میانه مردم
باشد نصیب و عائده از آن مطلبی که حکم میکند راجع باو نباشد
تفضل را جائز نشمرده اند بلکه میگویند غیر از عدل محض نتوان
در حقوق بی زیاده و نقصان امری جائز نیست مترجم گوید

اینکه

اینکه گفته است نصیب نداشته باشد برای آنست که چون
نصیبی برای او باشد تعقل نتواند کرد انتهی پس از تمامی
این گفتگوهای طولانی فهمیده شد هیئتی که افعال از او صادر
می یابد هر گاه نسبت بصاحب هیئت داده شود فضیلت
نامیده میشود و چون نسبت داده شود بکسانیکه با اینها کرداً
شده عدالت میخوانند و چون خود هیئت را بذاته ملاحظه کنند
ملکه نفسانیه باشد چون این مطالب را فهمیدی بدانکه استعمال
و کار فرمائی عدالت اول در خود انسان است چنانکه گفتیم
که عادل تعدیل قواء کند و این قواء مختلفه که چون دریاهای
وسیع بهیجان آیند و هر یکی خواهد نفس و بدن را بحیطه سلطنت
خود آورد و افاعیل خود را مستقلا ایجاد کند مانند مملکت
بی پادشاه که طوائف مردم در حال جاویدن یکدیگر باشند
شخص عاقل خاضع بسلطان عقل شده همه اینها را بمیزانی که
هست تعدیل نماید تا نشینند هر کسی بر جای خویش)
ارسطوطالیس این هیجان قواء را تشبیه کرده است
بجسکه از هر طرف در کش مکش بوده پاره پاره شود امنیت

که آدمی برحسب جهات جذب و انجذاب مصدر افاعیل میشود
این افاعیل کثیره مختلفه از روی قواء مختلفه منشعبه است آن
قواء کثیره را تنظیم نمی نماید مگر یک رئیس مقتدر که خداوند در
نهاد آدمی نهاده و آن عبارت از عقل است که بسبب او آدمی
از بهائم و چرنده ها امتیاز جسته و این عقل خلیفه و جانشین
خداوند است در مملکت این ترکیب انسانی چون این قواء
در فرمان عقل باشند کارها معتدل و حرکات آنها منتظم
شده بدنظمی از میان برخیزد زیراکه بدنظمی از کثرت بود و چون
کثرت را تعدیل فرماید دیگر بدنظمی نماند چون انسان باین
رتبه رسید که میتواند عدالت کند در نفس خود باید بستگان
و خویشان و تبعه و دوستان خود را هم بعدالت بهره مند کند
در آنها هم عدالت نماید بلکه چون این عالم را یافت که نشر عدالت
میتوان کرد عموم مردم را هم باید بهره کافی از عدالت بخشد بلکه
در ماده جنبنده ها هم عدالت کند و بخود بر آنها ستم و آزار
و جفا روا نداند چون سخن حکیمانه ما را سنجی و ظهور آنرا حساً
بدانی در پیش تو آشکار شود که بدترین مردم کسی ست که

وما ارسلناک الا کافة للناس

خود ستم کند و بر قوم و خویشی و دوستان جور نماید و در ماده
تمام مردم و حیوانات ظالم باشد چون بهترین مردم عادلانند
پس بدترین مردم ظالمان و ستمکارانند و حکم معلوم است
چه از علم بر ضدی علم بر ضد دیگر حاصل آید جماعتی
از حکماء فرموده اند که نظام تمامی موجودات و صلاح و اصلاح
اعمال و احوال آنها بسته بمحبت و خواستن باشد میگویند آدمی
چون فاقد شرف محبت باشد محتاج بکسب و تحصیل فضیلت
عدالت میشود که اعمال خود را با دیگران بنظام مخصوص آورد
هرگاه نمک محبت را چشیده باشد هرگز از عالم انصاف و انتصاف
بیرون نرود و هرگز میانه او و دیگران نزاعی برنخیزد زیرا که
دوست دوست خود را نخواهد و آنچه برای خود خواسته برای
او هم طلب کند و هرگز اطمینان و همراهی و معاونت و جور
یکدیگر کشیدن در میان غیر دوستان نیاید و چون محبت
انسانرا جمع آوری کند و در کارها هم عنانی آورد تمامی محبوبات
خود برسند و هیچ کاری بر آنها دشوار نشود اگر چه در کمال
دشواری پنداشته باشند در اینوقت که بجامع محبت مجتمع

باشند

باشند رأیهای برنده دست بدست دهد و عقول صحیحه روی
هم بریزد مشکلات بناء حل شدن گذارد و تدبیرات محکمه قومیه
پیدا شود و بخیرات کثیره نائل گردند از بزرگان حکما ارسطوطالیس
این مذهب را تقویت نموده این فرقه حکماء که اینرا هر اپسندیده
اند ملاحظه فضیلت تأحد و یکرنگی که میان کثرت میشود نموده اند
بجان خود سوگند میخورم که این یکرنگی بهترین غایات طریقه
مردمی است زیرا چون یکدیگر را بخواهند هر یکی از آنها آنچه برای
خود سزاوار بیند همانرا برای دیگری بخواهد پس هزاران قوه
یکقوه شود نه کاری بر آنها مشکل شود و نه رأی صحیحی بر آنها مخفی
ماند و حالت آنها در کارها مانند جماعتی باشند که چون با هم زور
آورند سنگ بسیار بزرگی را که یکیک از تحریک آن عاجزند از
زمین بر دارند و رنجور و آزرده نشوند مرزبانان عاقل تدابیر
خود را در همین اعمال کنند که میان اهل شهر و مملکت محبت و دوستی
اندازند که تمامی خیرات بتمامی این کار خواهد شد زیرا که قوه یک
نفر هرگز کافی نباشد بخلاف قواء کثیره که بر هر چیز فائق و غالب
آید چون این چنین قوه بدست آید شهرها معمور و عیشها رغید و

دشمنان

دشمنان مغلوب و روزگار با علی مرتبه بخوشی و خوبی گذشته مملکت
در حقیقت تماماً مضبوط خواهد شد لکن این تأخذ و یکرنگی که بواسطه
محبت مرغوبه خواسته میشود بانجام نمیرسد مگر بکار فرمائی رأیهای
صحیح که اتفاق تام را از روی عقلهای سلیم و اعتقادات قویه دینیه
که غیر خداوند در او منظور نباشد نتیجه حاصل آید اقسام و صفات
محبتها زیاد است اگرچه همه آنها یک رشته بر میگیرد و ما آنرا
بیان میکنیم در مقاله آتیه **گفتار پنجم** پیش ذکر کردیم احتیاج
مردم را بیکدیگر و معلوم داشتیم که هر انسانی تمامیت خود را نزد
دیگری می یابد و اینکه ضرورت و احتیاج باعث دست بدست
دادنست زیرا مردم طبعاً نقصانها دارند که نیازمند بتمامیت
خود میباشند و هر یک نتوانند بتنهائی تمامیت خود را
انجام دهند پس حاجت صحیح و درست است ناچاری هم آدمیرا
میخواهند بگرد آمدن در دور یکدیگر و اینکه اشخاص مختلفه متحد شده
باتفاق والفت مانند یکنفر باشند که اعضاء مختلفه دارد شعر
بنی آدم اعضای یکدیگرند الخ چون مانند یکنفر شوند کاریکه
کنند که نفع و فایده آن عاید بخود آنهاست از برای الفت

و محبت

و محبت و یکرنگی اسبابهای گوناگون هست که هر نوعی را سببی
خاص است نخستین آنست زودتر بدست آید و زودتر منحل و افسرده
شود دومی آنست که زود بدست آید و دیر افسرده و باطل و
مرتفع شود سیمی آنست که دیر منعقد شود و زود برطرف گردد
چهارمی آنکه دیر منعقد شده و دیر هم منحل شود سر اینکه بچهار قسمت
قسمت و نوع منقسم است آنست که مقصد مردم در راه پیمائی دوستی
سه چیز است لذت خیر نافع و مرکب از اینها اما محبتی که سبب
آن لذتست زودتر سر بگیرد و زود زایل شود زیرا که گفته‌ایم
لذت سریع التغیر است **اما محبتی** که سبب آن خیر باشد زود
بسته شود و دیر منحل و باز گردد و اما محبتی که سبب آن نافع باشد
دیر بسته شود و زود منحل گردد **اما مرکب** از اینها وقتی که خیر
در او باشد دیر بسته شود و دیر باز شده انحلال یابد این اقسام
محبتهائیست که میان مردم باشد زیرا که محبتهای مردم از روی
خواهش و بینش و فکر است چه مقصود مجازات و مکافات یکدیگر است
اما محبت در میان حیوانات بهتر آنست که او را الفت بخوانیم و این
الفت در میانه انواع حیوانات بکثرت دیده میشود کبوتر

با کبوتر

باکبوتر باز باز   کند همجنس با هم جنس پرواز   اما محبت
در میان بجانها از جمادات پیدا نشود مگر اینکه آنها را میل طبیعی
بمرکزهای خود باشد گاهی هم در میان آنها منافرت و مشاکلت
برحسب امزجه حادثه از عناصر دیده میشود مترجم گوید
مصنف از جمادات ذکری فرموده و از نباتات ذکری نکرده
نباتاترا گویند باشعه شمس روی میآورند حتی اینکه هرگاه بوته
کدو و خیار و یا درخت در جائی کاشته شود که انحصار منفذ بیک
جهه داشته باشد کلا روی بآن ضوء آورده بجهه دیگر مائل و ممتد
نمیشود در بوستان افروز این قضیه همه روزه محسوس است از این
جهه او را آفتاب گردان گویند و همچنین گفته اند بالنسبه آب و من
خود بدقت درخت گل معروف بغدادی را ملاحظه کرده ام که
شب برگهای او مجتمع میشود همینکه هوا روشن و آفتاب تابید منبسط
میگردد و از این قبیل فراوان است یقین میشود که اینها حس تا این
درجه ندارند و طبیعت شمس جاذب این شده نباتات را متمائل بجهه
خود مینماید اما جمادات که در میان آنها میل طبیعی است فراوان
ذکر شده مانند آهن و مغناطیس و کاه و کاه ربا و زیبق و طلا

بهرحال برگردیم باصل مطلب چون در جمادات تناسبی در امزجه
آنها پیدا شود چه تناسب عددی باشد و یا تألیفی و یا مساحی اقسام
مشاکلت در میانه آنها هویدا میگردد و چون اضداد این نسبتهای
سه گانه حاصل گردد منافرتها در میان آنها پدید آید و کارهائی از آنها
ناشی شود آنرا خواص گویند که فعلهای غریب عجیبی است که آن
اسرار طبایع نامیده شده و این ظهورات در تناسبات به نسبتهای
تألیفیه بیشتر است زیرا که این نسبت پس از نسبت مساوات اشرف
نسبهاست امزجه برحسب این نسبتها که گفتیم بر ما پوشیده است
و بآسانی نتوانیم بدست آوریم. بعضی از مردم گویند که بدست آورده اند
این نسبت را و العلم عند الله این خواص عجیبه و افعال بدیعه که در   و بکار برده اند
مزاجها حاصل میشود در اصل عناصر نیست بلکه کیفیتی است حاصل
شده از مزاج و برای بیان او مقام دیگری هست در این نامه
نشاید و ما مختصری برای آن گفتیم که گمان نرود که این کیفیات
مانند مشاکلات و منافرات حیوانیه است و یا انسانیه مربوط
باراده که محل گفتگوی ما بوده صداقت نوعی از محبت است
لکن خصوصیت مخصوصه در او هست و آن اینست که در میان

جماعت کثیره واقع نشود بخلاف محبت که اختصاص بقلیل و کثیر
ندارد اما عشق افراط در محبت واخص از مودت و دوستی است
زیراکه میان دو نفر بیشتر واقع نشود و از روی نافع و یا مرکب
بطوریکه بیان شد موجود نمی گردد بلکه از لذت ناشی شود که محب
مفرط لذت را عاشق گویند مترجم گوید بعضی مانند امام
غزالی در غلطهای علمی و جهات افتادن به غلط بیاناتی دارند که از
جمله میگوید عشق را گفته اند افراط در محبت است و این غلط است
بلکه باید گفت محبت بافراط است زیرا افراط جنس محبت نتواند
بود مصنف در اول بافراط تعبیر کرده و در بیان جهة موحده براه
راست آمد انتهی عشق گاهی محبت لذت بافراط باشد و گاهی
محبت خیر بافراط اولی بسیار کار بدی است و دومی بسیار ممدوح
و محمود است صداقت در میان جوانان و کودکان و کسانیکه
هم طبیعت با آنها باشند از روی لذت و برای طلب لذت
حادث میشود از اینروی خیلی زود با هم میسازند و خیلی زود برهمدیگر
میتازند بلکه اینهمه را در [illegible]مان کم کمتر راطی میکنند چه دیده شده
در زمان کوتاه چندین مرتبه بهم آمیخته و چندین مرتبه برروی هم

ریخته اند بقدری که خاطر جمعی بر بقاء لذت دارند صداقت
میماند چون رفت میرود و چون برگشت بر میگردد اما صداقت نفعیه
در میان پیرمردان و کسانی که در طبیعت آنها هستند از روی
منفعت ناشی میشود و مصادقت آنها برای منفعت است چون
در میان آنها منافع مشترکه باشد و منافع هم غالباً زمان بلندی
می ماند پس صداقت هم زمان طولانی در میان آنها باقیست
چون منافع مشترکه منقطع گردد و امید عود و برگشت نماند محبت
و دوستی هم منقطع و نابود شود اما صداقت خیریه در میان نیکوکاران
از روی طلب خیر است و خیر سبب حدوث آن صداقت است
چون خیر ثابت و باقی است و بی تغییر و زوال میشود و بدانکه آدمی از چند
طبیعت متضاده آفریده شده و این باعث میشود چیزیرا بخواهد
که دیگری آنرا نخواهد نخواهد پس لذتی که موافق حال کسی است
مخالف حال آن دیگری میشود چه طبیعت آن بر ضد منیت منیتیکه
لذتی بی آلودگی و آغشتگی باذیت بید منسب از اینکه در نهاد
آدمی یکی گوهر بسیط الهی گذاشته شده که مخلوط بچیزی از طبایع
دیگر منیت لذتهای او هرگز شباهت بلذائذ طبایع ندارد چه آنکه هر

صداقت نفعیه

صداقت خیریه

صداقت هم

بسیط و لذائذ او هم بسیط است محبتی که سبب آن این لذت مخصوص
است چون بسر حد افراط رسید عشق تام کامل خالص شبیه
بچیزهائی گردد که عبارت از محبت الهیه ربانیه است که بعضی از متألهین
حکماء ادعاء وصول بآن فرموده اند و این همان محبتی است که ارسطو
حکیم از ابرقلیطس حکیم نقل کرده که گفته است اشیاء مختلفه تشاکل و تشابه
که بعضی از آنها ببعضی خوشنود و بیکدیگر شوقمند باشند پس میگوئیم
گوهرهای بسیط چون تشاکل داشته باشند و بعضی به بعضی شوقمند
شوند لابد متالف گردند و شیئی واحد شوند و غیریت از میان خیزد
زیرا که غیریت از طرف هیولی آید و بسائط را هیولی نباشد اما
اشیاء هیولائی که اجرام هستند چون بیکدیگر بنوعی شوق و میل
نمایند و بتمام تالف رسند اتحاد و یگانگی حاصل نشود بلکه محال
باشد که متحد شوند زیرا که ملاقات آنها بنهایات سطوح آنها باشد
که بیکدیگر بچسبند نه اینکه ذوات آنها یکی شوند و معلوم است که التقاء
سطوح سریع الانفصال باشد و زود از هم دیگر جدا شوند چه بدیهی است
که اتحاد حقیقی در این چیزها محال باشد بلکه اتحاد بنحو و قدر استطاعت
باشد که فقط ملاقات سطوح آنها با یکدیگر است پس میگوئیم

چون گوهر آدمی که بسیط الهی است وقتی که از کدورات حاصله از تلوث
از طبیعت صاف و خالص شود و اقسام شهوات و صنوف
محبات که کرامات او را روی بجود نکشد مشتاق بشبیه خود خواهد شد
و خیر اول را بچشم عقل خود خواهد دید و آن خیر اول محض را که نادیده بود
معاینه خواهد کرد و بسرعت تمام روی باو خواهد رفت هنگام در این
نور خیر اول براو تابش یابد لذتی را درک خواهد نمود که ابداً هیچ لذتی
باو شبیه نباشد و بمعنی اتحادی خواهد رسید چه طبیعت بدنیه را رها
کرده باشد اگر چه در کارفرمائی بدنی هم باشد چیزی که هست این است
که در صورت رها کردن کالبد و مفارقت بدن بالکلیه باین مرتبه
لذت و اتحاد احق و باین درجه عالیه سزاوارتر خواهد بود زیرا که
صفاء و خلوص تام و تمام آن از کدورات طبیعیه پس از مفارقت خواهد
دیرپاست از مزایا و فضایل این محبت الهیه این است که هرگز قبول
نقصان و کمی نکند نه بدخواهان را کم کردن آن راهی باشد و نه پادشاهان را
بباز گرفتن طریقی و این محبت نباشد مگر میانه اخیار و ابرار اما
محبتها که از روی لذت و منفعت است در میان اشرار هم پیدا
میشود و میانه اخیار و اشرار هم با یکدیگر حادث میگردد الا اینکه

وقف و تقدیم بکتابخانه مبارکه رضویه (ع) نمود
محمد علی کاظمی

زود منقضی شده بتحلیل میرود چون نفع و لذت بر کنار شود محبت
هم راه خود گیرد زیراکه عرضی ولی گوهر بوده است چه بسیار از این
محبتها در اجتماعات حاصل شده در اماکن و مواضع غریبه زمانی
پاینده بوده و بزودی رفته است مثلا جماعتی را که در یک کشتی با
هم باشند الفتی دست دهد چون بساحل رسند از هم دور شده
از هم کناره گیرند اثری از محبت و الفت آنها باقی نماند چه از رو
انس حاصل شده بوده است و جهت انس طبیعت انسانیست که باشند
و خوش نفور نشوند و باین ملاحظه آدمیزاد را در زبان تازیان
انسان گویند اینکه شاعر گفته و سمیت انسانا لانک ناسی غلط
باشد این شاعر اشتقاق انسان را از نسیان گرفته است چون فهمیدی
که انسان بالطبع مانوس است بر ما لازم است که بر انس و مصاحبت
بسیار حریص باشیم و با ابناء جنس خود مان کسب انس نمائیم تا آنکه
دوستیها و محبتها بقدر توانائی از دست ما نرود ملاحظه کن شرایع
مقدسه و عادات جمیله برای ما مهمانی ها و اجتماعات را در مجالس
و محافل وضع فرموده است که انس را تحصیل کرده باشیم شاید
نتوانیم بگوئیم اینکه صاحب شریعت مقدسه روزانه پنج نوبت

جمع شدن در مساجد را بر ما لازم فرموده و جماعت را بر فرادی تفضیل
داده برای این باشد که انس طبیعی بالقوه را بعالم فعلیت خارج
کند و اعتقادات و مصلحتهای مشترکه ما ها بگرد هم دیگر آورده عالم انس
بالا گیرد و این انس و اجتماع در مساجد در هر محله برای ما کار دشواری
نیست بلکه میگوئیم دلیل بر اینکه غرض شارع همین بوده اینست
که شارع بر اهل یکشهر حتم و واجب فرموده که هر هفته روز معینی را
در مسجد بزرگی که وسعت اهل شهر را شایان باشد جمع شوند اهل
محلات و کوچها گرد هم آیند چنانکه در هر روز گرد هم در مساجد
محلات می آمدند و همچنین واجب کرده که سالی دو مرتبه
اهل شهر و قصبات و دهات و الکاء در نمازگاه در صحرا که کفایت
آنها کند مجتمع گردند انس عمومی را تجدید کنند و قانون محبت
ناظمه که لازمه اداره آنهاست همگی را شمول خود نماید و همچنین
لازم داشته که در مدت عمر و زندگانی یکمرتبه در مکان مقدس
مکه برای همین مقصد مجتمع شوند و اینکه وقت مخصوص معین نفرموده است
برای اینست که همه مردم بتوانند بآن بقعه شریفه رفته باشند
در زمان برای آنها وسعتی داشته باشد و اهالی و سکنه شهرهای

دور مانند اهل یکشهر در آنجا دور هم آمده حالت آنها در انس با
یکدیگر مانند حالت یکشهر در هفته و یک الکاء در سال و یک محله
در هر روز باشد پس از اینکه این انس را تحصیل کند خیرات
مشترکه آنانرا یکدل نموده محبت شریعت در قلب آنها راسخ
و ثابت شده خدا را ببزرگی و هدایت تمجید نموده دین قویم
و آئین مستقیم الهی را مطلوب و محبوب و گران بها شمرده برای
یکدلی در پرهیزکاری و فرمان برداری خدای یکتا لشکرها بندند
آنکه این سنت و طریقه و آئین را و سایر قوانین الهیه را حفظ
و حمایت میکند شخص امام است حکماء اوائل پادشاه آنرا میخوانند
که حافظ آئین بوده و مراتب و درجات دین و فرمانهای کردلی
دیگر و نیز ضابط و حارس میشدند اما آنانکه روی گردان
از آئین بوده اند و در فکر عیش می افتادند آنها را متغلب و
اهریمن شناس و دیو پرست مینامیدند و هرگز اسم پادشاهی را
بر آنها نرانده سزاوار این نام بزرگ نمیدانستند زیرا که آئین
ساخته خداوند است و برای آن ساخته که هر آدمیرا باختیار
بسعادت بلند بکشاند و پادشاه نگارنده این ساخته خداوندگار

دارنده مردمی است که بر این ساخته های خداوندی بی روی
میکنند شاهنشاه حکیم دانشور دانای ایران اردشیر
گوید آئین و پادشاهی دو برادر هم زاد میباشند که هیچکدام
بی دیگری نتوان زیست آئین اساس و پی باشد پادشاهی نگاه
دارنده هر دیواری که پی ندارد پاینده نیست و هر چیزی که
نگهدارنده ندارد پامال است از اینست که ما گفتیم حافظ و حارس
دین لازم است که بیدار بوده صنعت نگاهداری را محکم سازد
و کارها را سستی نیندازد و بلندیهای فانی خود را مشغول ننماید
بلند مرتبه گی و غلبه را نخواهد مگر از راه حقیقی آن زیرا که چون
از حدود مملکت غفلت کند خلل و رخنه از آنجا پیدا شود و
اوضاع آئین برهم خورد و مردم در شهوات خود آزاد شوند
و برهم زن هنگامه بسیار و بیشمار گردند چون چنین شود هیبت
سعادت بشقاوت برگردد اختلافات و عداوتها بالا گیرد
تفرقه در میان امت و ملت افتد غرض شریف و مقصود والا
از میان برود نظام مخصوصیکه صاحب آئین را مقصود بود
از هم بپاشد ساخته های خداوندی از هم بریزد آنوقت نیازمند

بتازه کردن گرفتار شوند و تدبیرات را احتیاج باستیذان افتاد و
طلب امام حق و پادشاه عادل دیگر واجب آید
بذکر اجناس محبت و اسباب آن میگوئیم اسباب محبت ها
تماماً غیر محبت الهیه چون مشترک میانه دو دوست یا واحد است
ممکن است که هر دو سبب یکدفعه حاصل و منعقد شده و یکدفعه
باهم منحل شوند و ممکن است که یکی باقی مانده دیگری انحلال
یابد مانند لذت مشترکه میان زن و شوهر که سبب محبت است
چون سبب واحد است ممکن است که هر دو محبت باهم باشند
و ممکن است از یکطرف منقطع شود دیگری بحال خود بماند
وجه این اختلاف اینست که لذت قابل تغییر و تبدل بوده
بی دوام است در یکطرف جایز است مبدل شود و طرف
دیگر کماکان باشد باز میگوئیم میان مرد و زن خیرات مشترکه
و منافع مختلطه است و هر دو دست بدست داده در پی
خیرات مشترکه و منافع مختلفه میروند و مراد از خیرات مشترکه
اسبابیست که بسبب آن منازل خود را معمور میدارند زن
از شوهر خود خواهش این خیرات را میکند زیرا که اکتساب وظیفه

مرد است و حاضر نمودن از خصائص رجال از آنطرف مرد از زن
خواهشمندی ضبط و حفظ آن خیرات میکند چه وظیفه زن حفظ و حراست
و نگاهداری و عدم تضییع آن خیرات میباشد چون هر یکی از این دو نفر
در حقوق و وظائف خود کوتاهی کنند محبت کم شده شکایات پدید
آید و کم کم برود تا آن حدی که محبت بالکلیه منقطع شود و هر گاه کلیه
نرود شکایت و ملامت همراه محبت ناقصه بماند و همین حکم را محبت
ناشئه از منفعت مشترکه میان عموم مردم خواهد داشت اما
محبتهای مختلفه از روی اسباب مختلفه اولی بسرعت الانحلال است
فرض کنیم که محبت در میان دوستان از یکطرف بملاحظه منفعت
باشد و از طرف دیگر بملاحظه لذت مثل اینکه دوستی خواننده است
دوست دیگر گوش دهنده خواننده شنونده را دوست دارد و او
برای ربودن زر و هدایا و منافع دیگر شنونده خواننده را خواهد
برای لذت و مثل اینکه دو نفر عاشق و معشوق باشند عاشق
معشوق را خواهد برای لذت نظر معشوق عاشق را خواهد برای
منافع خود و این قسم محبت همیشه دارای تشکی و تظلم است چه طالب
لذت عجله در مطلوب خود دارد و طالب منفعت تاخیر میکند

و هرگز تعدیل در میان اینها نخواهد شد هست که عاشقین دائماً
شاکی و متظلم از معشوق باشند و در حقیقت خود ظالمند زیرا که استعجال
در لذت و نظر مینماید و مکافات معشوق را نمیدهد محبت لوامه
انواع کثیره دارد ولکن اصل و ریشه همان بود که گفته شد بسیار میشود
که محبت میان سردار و سپاه و پادشاه و رعیت و غنی و فقیر
قابل ملامت و سرزنش میشود زیرا که اسباب آن مختلف است
و هر دو طرف خواهشمند مکافات و مجازات از یکدیگر میباشند
و مکافات ملحوظه را در آنطرف نمی یابند پس فساد و برهم خوردگی
در نیات میان آنها حادث میشود و پس از حدوث فساد نیت
مکافات را دیر میشمارد و پس از آن بمقام ملامت می آید این فساد
و متعلقات او را عدالت زائل کرده میشود زیرا که باید هریکی
راضی باشند بآنچه مستحق آنند عدل منبسط میان آنها را چون
میزان قرار دهند این عوالم بر خیزد غلامان هرگز راضی بقدر
استحقاق از صاحبان خود نباشند بلکه آنها را راضی نمی نماید
مگر زیاده از استحقاق آنهم بطور کثرت و وفور و همچنین است
مالکین غلامان که همیشه آنها را بر خدمات و دلسوزی و دولت

خواهی اهل کوتاهی دانند و در همه این صور فساد و لوم و سرزنش
و آزردگی بمیان خواهد آمد پس محبت لوامه هرگز خالی از فساد نیات
و غیر آن نشود مگر بر طریقه عدالت و طلب وسط و میانه روی در
استحقاق طرفین و راضی بودن بعدل و این بسیار سخت و دشوار است
اما محبت اخیار که بعضی بعضی را دوست میدارند واضح است که
آنها یکدیگر را برای لذت و منفعت دوست نداشته اند بلکه بمناسبت
جوهریه که قصد خیر و التماس فضیلت است تحابب کرده اند چون
چنین باشند در میان آنها منازعه و مخالفت و گردنکشی پیدا نشود
بلکه همه دولتخواه و نیکخواه یکدیگر باشند و در خواستن خیرات
بعدالت و مساوات هم سفر میشوند و این عدالت و مساوات
در نیک خواهی یکدیگر کثرت را یک جهتی و یکرنگی آورده ازینست که
گفته اند معنی صدیق آدم دیگری است که او تو باشد اگرچه غیر تو
بوده است و این بسیار کم یاب است بصداقت تازه جوانان و عوام
الناس و کسانیکه حکیم نشده هرگز وثوق و خاطر جمعی نیست
زیرا که محبتهای این گروه از روی لذت و منفعت است و هرگز
خیر را نمیدانند که چیست و نمیشود که اغراض اینها درست و صحیح

باشد امّا پادشاهان اظهار صداقت میکنند و بکسان خود که تفضّل
می نمایند و احسان میکنند زیرا که خود را بلند مرتبه‌تر از دیگران فرض
نموده اند پس بهتر اینست که از محبت آنها ساکت شویم زیرا که محبت
آنها بی اصل و غالباً در زیاده و نقصان است و بسیار کم اتفاق افتاده
که صداقت آنها از روی اندازه و عدالت باشد امّا محبّت پدر
فرزندی آنهم اختلافی دارد که از روی اختلاف اسباب است
چنانکه گفتیم لکن محبت پدر با فرزند و فرزند با پدر اگرچه اختلاف
از جهتی دارد لکن از جهة دیگر اتفاق ذاتی دارد و مراد ما از
اتفاق ذاتی اینست که پدر فرزند خود را از خود میداند و او را نسخهٔ طبیعی
صورت خود میشمارد گویا فرزند همان پدر است که طبیعت او را
باین صورت مخصوصه درآورده و ذات پدر را انتقال حقیقی در ذات
او قرار داده است سزاوار هم هست که پدر این گمان را داشته
باشد چه تدبیر الهی براندن طبیعت که سیاست و رهبری حضرت
احدیّت است انسان را همراهی کرده بر نشو فرزند و او را سبب دوم
قرار داده در ایجاد اولاد و نقل نموده است صورت مخصوصه
انسانیّت را بفرزند از این راه است که پدر فرزند خود را بجوا

و آنچه برای خود خواهد باو رواداند و در ادب آموختن او و بکمال
آوردن او بطول عمر کوشش نماید و هرگز بر او سنگین نباشد که بگویند
فرزند تو افضل و اشرف از تو است و ابداً از این مقولات سنگین
نشود چه او را جزء خود پندارد و محبت پدر را فضل و برتری بر محبت
فرزند است زیرا که موجد و فاعل او است و آنرا از اوّل زمانی
که در شکم مادر بوده می شناخته و بوجود او خوشوقت و مسرور
بوده چون تولّد نماید محبت روز بروز زیاده شود و هرچند تربیت
کند و تربیت یابد محبت پدری علاوه گردد و هر قدر برومند
شود علاقه پدر فرزندی قوّت گیرد و این سرور یوماً فیوماً تا آنکه
پیدا کرده موجب آرزوهای کثیره شود و برای پدر یقین حاصل
شود که خود او ببقاء فرزند صورةً باقی است اگرچه جسماً پوسیده
و مادّةً فانی باشد این معانی و مطالب جلیله جلیّه در نزد علماء
و ارباب دانش بدیهی و عوام هم کانّه از پشت پرده دیده
و فهمیده اند مترجم گوید کثیری از مطالب محتاج بغور و فکر که
علماء حقیقی را بزحمت می اندازد بر عوام بوجه ما و علی سبیل الاجمال
معلوم است اگرچه نتوانند بیان کنند و یا جمع آوری نمایند و این

بهترین ادله است بر وجود نفس ناطقهٔ بشریه انتهی اما محبت فرزند
با پدر بلاشبهه ناقص از رتبهٔ محبت پدر است با فرزند زیرا که فرزند
معلول و مفعول است و خود را از اول نشناخته و فاعل خود را ندانسته علت
مگر پس از زمان طولانی و بعد از اینکه پدر خود را درست بجا آورد
حس نمود و روزمانی بس دراز از آن منتفع گردید عوالم اولیهٔ خود را
نسبت بپدر محکوم بصحت خواهد دانست و بمقدار عقل و بصیرت
خود در این مراتب بمقام تعظیم و اکرام و محبت والدین خواهد رسید
اما محبت برادران بیکدیگر سبب آن اتحاد منشاء و تکون آنها است
که این علقه در میان غیر آنها نباشد چون مقامات محبت را شناختی
گوئیم نسبت پادشاه برعیت نسبت پدری است و نسبت رعیت
بپادشاه نسبت فرزندی و نسبت رعایا بیکدیگر نسبت برادری
پس واجب آمد که این نسب ملحوظ شود تا سیاسات محفوظ
ماند و بر شرایط صحیحه جاری گردد زیرا که مراعات پادشاه
رعیت خود را از رعایت پدران مانند بفرزندان و همان معامله لازم
الاجراء است و ما در سابق ذکری کرده‌ایم و در آینده در باب
سیاسات پادشاهی خواهیم بیان نمود غایت در رعایت پادشاه

برعیت واجب‌تر باشند از رعایت پدران بفرزندان باشد از جهة
شفقت و مهربانی و دلسوزی و سرپرستی و سرکشی و تحملات لازمه
چه پادشاهی خلافت و جانشینی صاحب شریعت صلوات الله
علیه است بلکه جانشینی خداوند آمین فرماست در رافت و
رحمت و اعطاء عطایاء و بخشیدن مصالح و دفع مکاره و حفظ
نظامات لازمه در میان مردم و بالجمله در هر چیزی که جالب خیر
و مانع شر و دافع ضرر است چون پادشاه چنین باشد رعیت او را دوست
دارد مانند دوست داشتن فرزندان پدران مهربان خود را
و بعینه همین نسبت در میان آنها موجود میشود چیزی که هست اختلاف
مراتب محبت است که تابع اختلاف منافع است در بزرگی و کوچکی
پس لازم آمد که فرزندان پدران خود را اکرام پدری کنند و پادشاه را
اکرام پادشاهی و یکدیگر را اکرام برادرانه و برای هر مرتبه آثار خاصه
و استحقاقات مخصوصه باشد چون این مراتب محفوظ بعدالت
تامه و مساوات حقیقت نباشد زیاد و کم شود و چون چنین شود
فسادات روی باو آورد و ریاسات از خانواده بخانواده
دیگر و از شخصی بشخص دیگر منتقل گردد و کارها وارونه شود و سررشتهٔ

و پادشاهی بسروری دزدان و گرگان ماند و محبت رعیت منقلب
بعداوت گشته سرایت بدیگران هم کرده محبت باخیار مبدل
به بغض و بغض اشرار مبدل بمحبت خواهد شد در آنوقت الفت بنفرت
گشته تودد بنفاق مبدل میشود و هر کسی سری بلند کند و آنچه را
که خیر خود باشد طلب نماید اگرچه ضررها به دیگران وارد آید و را
از میان مردم بر خیزد و خیرات مشترکه پاک از مردم دور شده هرج
و مرج که ضد نظام است دائر و بازار تطاول و تعدی و خرابی
بازگشته قوانین مردم داری که خداوند مرتب فرموده و حکمت
آنرا لازم شمرده مضمحل و نابود و فرسوده گشته اجتماع و تمدن
بتفرقه و گمنامی و عاقبت بنابودی خواهد کشید اما محبتی
که هرگز آفتی بر او وارد نیاید و از انفعالات دائماً محروس باشد
محبت بندگانست آفریننده خود را و این محبت را عالم ربانی
دریابد و باو مختص بوده دیگری را بر این محبت راهی نباشد مگر
اینکه بدروغ ادعا کند چگونه ممکن است آدمی بکسی که او را نشناخته
و اقسام احسانات او را نشمرده و وجوه انعامات او را نسنجیده
و عواطف جمیله عالیه او را در جان و کالبد خود بجای نیاورده

محبت رساند و آنحضرت را دوست دارد بلی ممکن است چیزی را در
خیال خود تصور کند و آن بت خیالی خود را خدای خود دانسته
دوست داشته ستایش کند اغلب مردم را حالت همین است
که گفتیم از اینست که خداوند تع فرموده و ما یؤمن اکثرهم بالله
الا و هم مشرکون بخدا قسم میخورم که اکثر عوام ادعاء معرفت
و محبت خداوند می‌کنند لکن چون بشکافی خواهی دید که شخص
و یا شبح و سیاهی را تصور کرده خداوند قادر را و آن شبح و شخص
خیالی را دوست داشته ستایش میکند و هذا هو الضلال المبین
ادعاء کنندگان عالم محبت هم فراوانند اما حق گویان و حقیقت
شناسان بسیار کم یابند بلکه از کم هم کمتر هستند برای کسیکه این محبت
حاصل شود لا محاله او را اصل اطاعت و تعظیم خواهد بود و تالی مرتبه
این محبت حقیقیه محبت پدر و مادر و اکرام و تعظیم آنها است چه
هیچ محبتی باین دو محبت نرسد مگر محبت علماء و حکماء بزرگ نزد
شاگردان که یکنوع محبتی است متوسط میان محبت اولی و ثانیه
چه بمحبت نخستین نتوانند رسید چنانکه باسباب آن سالی
و نعم و بخششهای آن عالم اسباب و نفسی نتوانند رسید اما محبت

دویم که نزدیک باوّلی است و اسباب آن در مرتبهٔ ثانیه است
در وجود حسّی ماها که عالم ابدان است محبت دیگر هم دوش آن نشسته
امّا محبت پیران و استادان و آموزگاران از اهل دانش شریفتر
و گرامی‌تر از محبت پدر و مادر است زیرا که آنها جان و روان ما را
تربیت کنند و وجود و هستی حقیقی ما را پیراسته و آراسته نمایند
و بگفتار و کردار و آموختن از آنها ما را بسعادت تامه و بقای ابدی
و نعمت بی پایان سرمدی در همسایگی خداوند توانا میرسانند پس
باندازه و مقدار بلندی مقام انعامات آنها بر ما و بمقدار شرافت
و والائی روان بر کالبد حقوق آنها بر ما واجب و اطاعت و محبت
آنها بر ما حتم میشود و هر چه ما زحمت کشیده باشیم و شب و روز
خود را صرف اطاعت استادان و پدر و مادر خود کنیم ادای حقوق
آنها را نکرده یکی از هزار را بجا نیاورده ایم امّا محبت طالب
حکمت حکیم را از جنس محبت اوّلی است و این در همان راه واقع شده
زیرا که علت و سبب این محبت خیر عظیمی است که شاگردان بآن
میرسند امیدواریهای بزرگی که آدمی در خیال دارد بدست
نمی آید مگر بعنایت استاد گذشته از آنکه استادان پدران

روحانی و خداوند انسانی میباشند پس احسان آنها احسان الهی است
چه آنها شاگردان را تربیت بفضیلت و علم کنند و خوراکهای خوشگوار
معارف و حکم بالغه را بآنها میخورانند و بزندگانی دائمی و نعمت سرمدی
آنها را میرسانند چون آن بزرگواران سبب وجود ترقی عقلی و مربّی
نفوس روحانیهٔ ماها باشند پس باندازهٔ بزرگواری نفوس
بر ابدان نعم آنها هم فضل و مزیت زیادی بر نعم بدنیه خواهد داشت
و تربیت آنها فوق الفوق تربیت بدن عنصری ماها خواهد بود
چه قدر سزاوار است که ما آنها را دوست داریم و دوستیها از
سنخ دوستی و محبت اوّلیه باشد که ذکر شد از این راه است
که اطاعت و تعظیم آنها هم نیز از سنخ اطاعت و تعظیمات مرتبه
اوّلیه است از آنکه تمام نعمتهای بدنیه و روحانیه از جانب حق
تعالی است و سبب اوّل که ذات اقدس آنجناب است پس
ولی نعمت کل همان سبب اوّل است که آفریننده هستیها و زنده
بلندیها و پستیها است پس باید محبت ما آنقدر که در اعلی مرتبه
محبتها باشد و طاعت ما باحکام خداوندی در اعلی مراتب طاعات
بشمار آید و تمجیدات آن ذات ظاهر هویدا بالاتر از هر تمجیدی

سزاواری خشم و واجب شود من از مفصل این نکته مجملی گفتم
تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل بدان ای هوشمند کسی که باین
مرتبه و رتبه رسید لازم است که مراتب محبتها را بشناسد و استحقاق
و سزاواری هر رتبه را بالاطراف بدست آورده اکرامات و کرامات
لایق پدر را درباره رئیس و فرمانده اجنبی بجای نیاورد و کردارهای
لازم مرتبه دوست را در حق پادشاه مبذول نماید بطوری که
باید و شاید با اولاد کنار آید با طایفه و قبیله سلوک ندارد
کرامات پدرانه را در حق اولاد اجراء نکند هر کسی را بجای خود
شناسد و در هر موردی باندازه آن شناسد وگرنه ظالم و یا
احمق باشد چون خلط کرده جای کار را نفهمد اضطراب و فساد
انگیزد ترتیبات برهم خورد سرزنشها روی باو آورد چون هر نقطه را
سنجیده و هر کس را بجای خود نشانده باشد محبت و خدمت و حفظ ظاهر
و غیبت و دولتخواهی خود را در محل و جای کار فرماید عادل و عاقل بوده
دیگران هم برحسب قابلیت او را دوست دارند همین طور گوئیم در
معاملات و کردار و نشست و برخواست با بستگان و همصحبتان و آیند
و روند و معاشرین که باید حقوق همه آنها را برحسب مراتب آنها

ملحوظ داشته حدود شانرا محفوظ دارد و درباره احدی کوتاهی و
بلند پردازی و بالا بردن از درجه او سزاوار نداند و نکند کسانیکه
محبت و صداقت خود را آمیخته بهوی و هوس کنند بدتر باشند از
کسانیکه سکه قلب زده رواج میدهند حکیم و دستور بزرگ فرموده
دوستیهای آمیخته به بیجائی و گزاف زود برخواسته شود و عاقبت
بهوس چنانکه زر و نقره قلب زود از رواج افتاده مؤدی بفسادها
و خرابیها شود اینست که آدم دانای هوشمند بر یک جاده راست
رود و همیشه خیر و نیکی جوید و آنچه کند از روی نیکی خود کند خیر خود را
در نزد دیگران آنسان پسندد که خیر دیگران را در نزد خود گفتیم دوست را
دوست چنان پندارد که هر دو یکوجود باشند و جدائی بکالبد باشد
انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
با آشنایان قسمی کنار آید که گویا دوستان او هستند و زحمتها را
در پیش خود بر خود هموار کند که گویا خواسته است آشنا را بمنزل و
مقام دوست رساند اگرچه نشود ولکن میتواند یکی دوتا از آنها را
باین سرزمین آورد پس نسبت را در رفتار نیکوکار درباره زن و
اولاد و پدر و عشیره و دوست و پادشاه خود اما بدکاران و نوهادان

همیشه از اینراه نیکو رمنده و روی گردان باشند چه آن هیئت شرارت
که او تحصیل کرده و آنجبت بطالت و تکاسل که در معرفت خیر و تمیز
آن از شر جان و دل او را گرفته نخواهد گذاشت قدمی راست نهد شعر

با من کج و با خود کج و با خلق خدا کج — آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج

کسی که انیخالت شرارت در ذاتش و دیو زادی آنرا احاطه کرده
بالذات از ذات و گوهر خود فرار و روی گردان است زیرا که گوهر انسان
پلید است و آدمی بالذات و بالفطره از پلیدی گریزان باشد و این
چنین بدکردار همواره مائل بصحبت اشرار و مردم ناهنجار باشد تا عمر
و روزگار خود را بپایان آرد و همیشه در اضطراب و قلق باشد تا گم کرده‌ی
خود را بدست آورده تضیع عمر کند این فرقه چون بفکر اندر شوند کارهای
ناشایست خود را متذکر شده قوه‌ها و نیروهای روی هم ریخته متضاده
آنها در ارتکاب افعال ردیه بکارهای ناصواب بناء خواندن گذارد
و از تاخیر آن در الم و زحمت باشند و این اسباب آنها را باشوق تمام
بکشاند براه کارهای زشت زیرا که شهوات خود را بجهت ترتیب نداده‌اند
پس بخیال کارهائیکه استحقاق آنرا ندارند بلند شده سر تعیا خود را
در سر سودا بمرگ و هلاکت دهند چون این جذبات و کششها در این

طایفه بحرکت آید زحمتها در خود بینند چه این قوای متضاده خواهشمند
افعال متضاده شود و ممکن نباشد که آدمی هم خوشحال و غمناک باشد
چگونه میشود که تألیف بین اضداد نمود چون از ذات شریر خود هم
گریزان است چون بدتر از او پیدا کند راحت یابد و خود را باو
بچسباند چون چسبید و اندکی راحت شد از او دور شود آنهم
برگشتش وبال و خسار او شده هلاکش نماید اینست که برای این
اشخاص دوستی ناصح پیدا نشود و همیشه پشیمان باشند و مرجعش
بشقاوت و نابودی است اما آزاد مرد دانای نیکوکار که سیره
و طریقه او محمود و نیکو است خود را بخواهد گرد او خود را بخواهد از
خود خورسند و دیگران از او خورسند هرکس با او نشیند دارا
به پند بدوستی و همراهی او میل کند پس او دوست روان خود
باشد و دیگران دوستان او مگر شریران که اینها در مقابل او
هستند این چنین کس با همه نیکوئی کند چه از روی خیال باشد چه
بیخیال چرا که کارهای او لذیذ است و لذیذ را انسان دوست دارد
پس مردم باو روی آورند و دور او گرد شوند و از وی فائده برند
اینست جهان ذاتی که منقطع نمیگردد و روز بروز می افزاید اما

احسان عرضی غیر خلقی که در نهاد آدمی نباشد زود بریده شود و ملامت
آورد اما دوستی که از روی احسان عرضی باشد تحقق محبت های لوامه
بود دشمن احسن و اولی است امنیت که چنین آدمی را وصیت ببالا بردن
احسان نموده اند از اینراه است که بزرگان فرموده اند بالا بردن
و نگاهداری صنعتها مشکلتر و دشوارتر از اختراع آن باشد دوستی که
میان احسان کننده و احسان کرده شده پیدا میشود زیاد و کمی
دارد احسان کننده را محبت بیشتر باشد و احسان کرده شده را کمتر
ارسطوطالیس گوید وام ده و وام ستان هر دو یکدیگر را سرپرستی
کنند و سلامت یکدیگر را بخواهند اما قرض دهنده سلامت وام
ستان را برای پس گرفتن مال خواهد نه از روی محبت بلکه محض رسیدن
بمال خود و وسعت او را هم طالب است اما مقترض سلامت وام ده را
چندان نخواهد احسان کننده هم چون کار خود را کرده کار خود را دوست
دارد اگرچه در مقابل نفعی بر او عاید نشود زیرا که کارگر کارهای نیکوی
خود را باندازه نیکوئی بخواهد هرگاه در مرتبه عالیه نیکو باشد در درجه
قصوی محبوب فاعل و صانع است اما محسن الیه شهوت او بر احسان
و محبتی که آن دارد بیش از محبت آنست محسن نیز گوئیم محبت که با احسان

دست آید مالی ماند که بطول زمان و زحمت بدست آورده باشی مالی
که بی زحمت بدست آید بر او چندان بخیل نباشی و در پیش تو آنقدر عظم و اعتبار
نداشته باشد چنانکه در وارثان مال پدر مشاهده شده امنیت که مادر
محبتش باولاد بیشتر از پدر باشد و خودگشیهای او بمراتب زیاده
از پدران دیده و معلوم شده از این راه است که شاعرها و چامه گوها
چامه های خود را بیش از دیگران بخواهند و بر گفته های خود شاد و مغرور بوده
خودپسندی کنند هر کسی که در کاری تعب و زحمت کشیده و اندک
اندک بدست آورد محب آن کار باشد نیز گوئیم فاعل زحمتش از منفعل
بیشتر است گیرنده منفعل است و دهنده فاعل امنیت که مصطنع
معروف محسن الیه خود را بسیار دوست دارد و مرد مراد در اصطناع
معروف خیالاتی هست گروهی ذات خیر را دوست دارند گروهی
نام خواهند گروهی برای خودنمائی کنند بدیهی است که مرتبه گروه
اول بلند است و صاحب آن مقام بلند بی نام نیک نماند و همیشه
او را ثنا گویند اگرچه نه نام نیک خواسته و نه ثناء باقی از این جهة
ما گفته ایم و نمیدانیم کسی را که گفته ما را باور نکند و آن امنیت هر
آدمی خود را دوست میدارد و این دوست داشتن چنانکه

گذشت از سبب خالی نباشد یا لذت ویا نافع ویا خیر کسانیکه جدائی این سه چیز نفهمند ندانند که خودرا چگونه دوست میدارند وبر خود چگونه خوبی باید کردن از این جهت در خطا افتند چه خیر حقیقی را ندانسته اند چون چنین باشد گروهی از روی نادانی طریقه لذت پیش گیرند گروه دیگر راه کراست ونافع را نوردند زیرا که بهتر از این دو راه نفهمیده ونشناخته باشند اما کسی که راه خیر را شناخته بلندی مقام نیکوئی حقیقی را پرداخته باشد البته افضل را برای خود خواهد نه پست وهرگز لذت بهیمیه ولذات خارجه از نفس خود را که دوام وثباتی ندارد نخواهد برگزید بلکه اتم واعظم واکمل خیرات را برای خود انتخاب خواهد نمود وآن نیست مگر خیر بالذات که منسوب بجزء الهی انسان است پس کسیکه این را پیش گیرد بجان خود احسان بزرگی کرده روان خود را در شرف اعلی منزل داده واهلیت قبول فیض نامتناهی حضرت احدیت را بجان خود سزاوار دیده لذت حقیقیه که هرگز زائل ومفارق از او نخواهد شد بدست آورده است این چنین آدمیزاد هر خیر را فاعل وغیر خود را ببذل مال وبخششهای گوناگون که مرغوب ومطبوع است ممنون

خواهد نمود ودوستان خود را از گرفتاریها مانند کسانیکه نام نیک در روزگار گذاشته اند رهائی خواهد داد ودر میان مردم بزرگوار خواهد شد همیشه دوستان بقاء او را از خداوند خواهند خواست بگوش هوش تو رسانیدیم که انسان مدنی بالطبع است ومعنی این را هم گفتیم پس واجب است آدمی تمام سعادت انسانیت خود را در کنار دوستان نهد چون چنین باشد هرگز نشاید که بتنهائی بسعادت تامه خود رسیده باشد بلکه اغیار را هم بدرجاتی از سعادت نائل نموده است پس سعید آنست که دوستان را زیاد کند ودر بذل خیرات بدوستان زحمت را بر خود روا داند تا بتواند تا بتواند بدست آورد آنرا که بتنهائی نتوانست کسب کند تا از نداء دوست بدوستداری ملتذ شود ودوستان با و زنده باشند پس از مردن هم لذت دائمه را که گفتیم از ظلال جزء الهی است با خود برده باشد این چنین کس بسیار کمیاب ونادرالوجود است اما اصحاب لذت بهیمیه ونافع اندازه ندارد در هر کوه وبرزن آدمها دیده میشوند که برای این دو ماده نیکوئیها وبذل اموال کرده ومیکنند کلام ما در دوستان گذشت حال میگوئیم دوست از روی سبب

اول ممکن نیست که زیاد باشند چه آنکه دوستی چقدرها عزیز الوجود است
زیرا که محبوب بالافراط خواهد و افراط محبت نشاید مگر برای یکی باید
اما حسن معاشرت و خوشی محضری و راه رفتن بطریقه دوستان
حقیقی برای طلب فضیلت و زیادتی فراوان و مبذول است ما هم گفته
بودیم که آدم نیک و دانشمند در روش راه دوستان حقیقی را پیشنهاد
کند اگرچه دوستی حقیقی نتواند بدست آورد ارسطوطالیس میگوید
انسان محتاج و نیازمند است بدوست در خوشوقتی و بدحالی زیرا
که در هر حال انسان محتاج بهمراهی دوستان باشد وقتی که خوش بخت و
خوش حال است مؤانست و مصاحبت خواهد زمانیکه بدحال است
معاونت جوید پادشاهان بر خدمت گذاران و بندگان خود محتاجند
که با دنیکوئی کنند چنانکه گدایان نیازمند نیکوئیها هستند چون
صداقت فضیلت مشترکه است تمامی مردم در این صداقت از یکدیگر
بهره مند شده احتیاجات خود را آشکار میکنند و باین فضیلت با یکدیگر
معاشرت جمیله مینمایند و در زحمت کشی ها و شکارگاه ها و مهمانیها دور
همدیگر میگیرند اما سقراطیس باین زبان میفرماید من تعجب دارم از کسیکه
اولاد خود را قصه پادشاهان و جنگهای گردان و جهات و اسباب نزاعها

لشکرکشی های گذشته میآموزند چرا آنها را فرمان بدوستی نمیدهند
قضیه‌ی الفت و محبت و آنچه از باعث حاصل میشود از خیرات عامه
نمی‌آموزند و چرا بآنها نمی‌فهمانند که آدمی بی الفت نتواند زیست
اگرچه آنچه در دنیا است مال او باشد اگر کار الفت را کوچک
شمرده اند پس چقدر کوچک بوده اند اگر گمان کرده اند که الفت
بآسانی بدست می‌آید میگوئیم چقدر دشوار است صداقت که خاطر
جمع شود آدمی بآن در گرفتار بیا و شدائد زمانه الغرض در نظر من
چنین است که میگویم و اعتقادم بر اینست که قدر مودت بسیار
عظیم است و بلندی مقام او در نزد من از خزانه ها و از اندوخته های
پادشاهان و از آنچه مردم در سر او زد و خورد میکنند از جواهرها و آنچه
زمین دارای او است از دریاها و صحراها و امتعه و اثاثات بیشتر است
و هرگز این چیزها معادل بآن نمیشود که من برای خود از فضیلت
مودت انتخاب نموده ام زیرا که آنچه اسم بردم بصاحبش در گرفتاری
خود و مصیبت یاران فایده نخواهد بخشید تو دوست را دیگری فهمیده
و حال آنکه غیری است که عالم اتحاد ترا او و آنرا تو کرده چه برادر
باشد چه غریب پدر و یا فرزند پس آنچه در زیر آسمان است برابری

با دوستی که در هر سختی با او خاطر جمع باشی نخواهد کرد آسایش برای
کسی است که چنین دوستی را در اوان پستی و زمان رعیتی بدست آورد
و تمام آسایش برای اوست که چنین دوستی را در زمان قدرت و
پادشاهی داشته باشد زیرا که کسانیکه پادشاه و مباشر امور رعایا
شوند و بخواهند که احوال و وضع خود را بدانند و کارهای لازمه را
بتحت نظام آورند و اندیشه درست در کار فرودستان گماشته باشند
دو گوش و دو چشم او را کفایت نکند و یکدل او را آسایش ندهد پس
هرگاه دولتخواهان امین بدست آورده باشند چشمهای بینا
و گوشهای شنوا و دلهای آگاه را واداشته کار فرمائی کنند چه گوش و
چشم و دل آنها تماما از پادشاه باشد و امانت و دولتخواهی آنها
اعضاء را اعضاء او کرده باشد و در اینصورت دورها با و نزدیک
و غایبها در نزد او حاضر و مشهود و مخفیها در نزد او آشکار خواهد بود
آواز رعیت بشنود و کردار حکمرانها ببیند و همه را بدل بسپارد و این
فضیلت بلند بدو کجا یافت شود مگر در نزد دوست و چگونه میتوان
این دستگاه را در پیش غیر رفیق حقیقی جست چون این نعمت جلیله
بلند مقام را شناختیم پس بهتر و واجبتر اینست که بدانیم

چگونه بدست میتوانیم آورد و از کجا آرزومند این چنین نعمت بزرگ
شویم و چون بدست آمد چگونه او را نگاهداری کنیم و مانند آن مرد
نشویم که در طلب گوسفندی چاق تک و پوی زد گوسفندی را بادکرده
بجهت خوشی و فربهی او را خریده چون بکشت بادش خوابیده جز استخوان
و پوست برای او نماند و مایه خود را بباخت   أعيذها نظرات
منك صادقة   أن تحسب الشحم فيمن شحمه ورم   خصوصا که انسان
در میان جنبنده ها صنعت کاریها دارد و فریبها میدهد مال بیادی
خرج میکنند که او را سخی خوانند و سخی نباشد در معرکه ها رود که نام
شجاع و دلیر و گرد بر او نهند و ترسو باشد جنبنده های دیگر را هنر
ظهوری هست از طبع او باشد نه تصنع فریب دادن و خوردن کار آدمی
زاد است گیاه تلخ را بگمان شیرین خورده تلخ کام شود خوراک را برای
آسایش خورد کشنده آن باشد پس باید بیدار راه رفت و گول مردم
طرار را نخورد و گرفتار اهل رنگ و ریو نگردید و این بیابان دور
و شهر پرآشوب را در یافتن این نعمت با عقل رهنما پیمود

هله هشدار که در شهر بسی طرارند   که بتدبیر کله از سر مه بردارند

می بینم جماعتی در صورت علماء اختیار خودی بما مینمایند تا ما را بدام

فریب خود بنیدازند چون بدام آنها افتادیم مانند گرگهای درنده
ما را پاره پاره میکنند و گوشت و استخوان ما را میخورند شاعر مناسب حال گفته

ذئب تراه مصلیا فاذا مررت به رکع یدعو وجل دعائه ما للفریسة لا تقع

پس طریق سلامت و راه امن در این وادی خطرناک را برهنمائی دانشمند
نامدار سقراطیس حکیم معروف باید یافت که میگوید چون خواهیم دوستی
بدست آوریم نخستین بپرسیم که در کودکی با پدر و مادر و برادران و قبیله
خود بچه سان بوده اگر نیکوکاری او را شنیده و فهمیدیم امید نیکی
از او خواهیم داشت وگرنه باید از او دور شد و گرد او نگشت مبادا
اینکه با او راهی رویم چون این صفت را فهمیدیم باز پرسش کنیم از
چگونگی اطوار و اعمال او با دوستان پیش آنرا هم چون بدست
آوردیم در پی شکر او در آئیم که با کسانیکه نعمتها برا او داده بخششها و
پوششها و تربیتها کرده‌اند چه کرده شکران طریقهٔ او بوده و یا کفران
و نیک بجرامی و مقصود از شکر نعمت اینست که مکافات ممکنه را داده
باشد و در غیر ممکنه نیت و قصد دادن در وقت تمکن داشته
حقوق ولی نعمت همیشه در مد نظر او باقی باشد و فرصت را غنیمت
دانسته زبانش بمدح و ثناء جاری و نشر ذکر نعمت را وظیفه

در طریق یافتن و شناختن دوست

خود دانسته فروگذاری نکرده باشد اما مکافات که از دادن آن
عاجز باشد محل مقصود ما نیست شکر نعمت بر حسب حکم عقل واجب
و کفران آن مستهجن است چه هیچ امری نعمت را مانند کفران فرسوده
نکند چون نیک نظر کنی در عذابهای آلهی که آماده کرده است برای
کفار که قدر نعمت او ندانسته‌اند گفته ما را بدست آوری با اینکه
خداوند آفریننده بی نیاز است از یاری بندگان و کفران آنها
ضرری بدستگاه خداوندی نرساند و ما نیازمند یاری و متضرر
بامثال خود میباشیم و هیچ کاری نعمت را پیش از شکر جلب و نگاه
داری نتواند کرد نظر کن در آنچه خداوند وعده است برای
شاکرین با اینکه شکر و شاکر را در نزد حضرت احدیت بودی
نیست چون این صفت را بدست آوردی که دارد ملاحظه نما
میلش براحت و بطالت چگونه است یا کارهای با زحمت میرود
و یا آنکه راحت را همیشه بر زحمت اندک مقدم میدارد که این
خلق و خوی بسیار ناروا است که در پی آن لذات همیشه روان
و دوان است و این خوی مودی بکوتاهی آن در حقوق واجبه
تو خواهد شد پس از این باید نظر کرد با دقت و اندیشه زیاد

در اینکه آیا پول ومال دوست است ویا نه شهوت در جمع زر وسیم
دارد وحریص است یا آنکه این صفت وسمت را ندارد وچه بسیار
دیده شده که معاشرت واظهار محبتهای گوناگون از مردمان
طرار بروز مینماید وچه خیرخواهیها وغمناکی و دلسوزیها اظهار میکنند
چون درمیانه معامله ویا قرضی واقع شود مانند سگهای گرسنه بر
یکدیگر می تازند وآوازهای جان فرسا را بلند میکنند با اینکه آنچه
در نظر دارند زیاده از فلسی ارزش ندارد وپس از این باید اندیشه
ونظر کرد در اینکه میل بریاست وبزرگی در او بچه پایه است
افراط است ویا تفریط زیرا کسی که محبت غلبه وریاست براو
مستولی است هرگز دوستی او صاف وبا انصاف نباشد و
بقدری که با او رفتار شود زیاده خواهد ورفتار خود را زیاده داند
وخود را با بی بهره گی برتر شمارد وخودستائی او را آزردن وکوچک
شمردن دوستان وادارد وخواهد که بر آنها ترفع وبزرگی کند
وبا اینحال هرگز دوستی بپایان نرسد وعاقبت بدشمنی واضرار
وبددلی وفساد منجر شود وپس از آن باید دید که او در میل بخواننده
ونوازنده وآواز واسباب طرب وبازی وشنیدن حرفهای

خنده دار ومضحک ولودگی ومسخرگیها چگونه است چون این صفت را
داشته باشد باید از او دور شد زیرا که باین کارها مشغول شده
حقوق دوستان را ضایع وبرباد خواهد داد وهرگز خود را بزحمات
نگاهداری دوستان وکارهای بزرگ با مشقت نخواهد داد چون
او را بری ونیز از این کارها مبری قدر او را بشناس وبرفاقت او راضی
باش وزیاده از این او را دوست مگیر زیرا که کمال عزیز وقلیل است
گذشته از اینکه دشوار است آدمی دوستان زیاد خود را سرپرستی
بسزا کند وچون نکند حقوق دوستی را ادا نکرده باشد ومیشود
که دوستان او را با یکدیگر روابط نباشد وچون بسرور آید دوست
مسرور شود بمصیبت دیگری شاد شده باشد وچون باندوه
دیگری اندوهناک شود سرور دوست دیگری باندوه مبدل
کرده باشد چون یکی از دوستان از کاری دور شود وهمانگاه
بدوست دیگرش رسد باید همراه او تقاعد کند وهمراه این بکار
برخیزد واین اطوار واحوال مختلفه از انسان برنیاید چون دوستی
با این شرایط بدست آوری مبادا براو خرده گیری وعیب او
بجوئی ویا بد او بگوئی چون چنین باشی قلب احدی با تو راست نباشد

و همیشه شهار نیست کنی بلکه سعی کن در پوشیدن عیب دوستان زیرا
که انسان خالی از عیب نباشد عیبهای خود را نیک ببین و بشناس
چگونه عیب خود را می پوشانی همانطور عیب دیگرانرا بپوش
از عداوت دوستان بپرهیز با کسانیکه آمیزش کرده مانند
دوستان از عداوت آنها هم بپرهیز گفته شاعر را هم بفهم شعر

عدوک من صدیقک مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب
فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب

از این رواست که چون دوستی بدست آری با او طوری سلوک
نما که محبت او را بیشتر جلب کنی که آناً فآناً خاطر جمعی او بدوستی
تو بیشتر باشد خوشوقتی از دیدار او در جمیع جوارح و اعضاء تو بر
او معلوم شود زیرا که این اطوار بر کسی مخفی نمی ماند و فرحناکی هم
رنگ در ملاقات هم رنگ کار دشوار زیر پرده نیست چون کسیرا
ببینی که او ترا دوست دارد مانند فرزند و دوست و نوکر و خدمت
کار از حالپرسی و مهربانی باندازه که ترا متملق نگویند مضایقه
نما این در وقتی است که امیدواری براستی و درستی و سزاواری
آنچه درباره او نیکی و نیکوئی داشته باشی انبراه که گفتیم بگیر بی آنکه

کوتاهی کنی تا آنکه محبت خالصه را بسمت تو بدواند و غربا و کسانیکه
ترا نشناخته اند بتو محبت رسانند چنانکه کبوتران خانه چون مانوس
شوند بر گرد دیوارهای ما پرند کبوتران دیگر را که ما را نشناخته بخانه
و لانه ما الفتی ندارند بربایند و بخانهای ما آورند و کبوتران ما شوند انسان
هم همانکه اختلاطی کرده راغب شده و انس گرفت با ما همانطور رفتار
خواهد کرد بلکه بمراتب فضل بشریتی که دارد حسن وصف و نیکوئی ذکر و نشر
محاسن اطوار و آداب ما را خواهد نمود ای هوشمند بدان که مشارکت با
دوست در روز خوشش اگرچه بر تو واجب و حتم است که فراموشش
ننمائی و چیزی بخود بی او روا نداری لیکن در روز بد شرکت با او واجب
تر است زیرا که در آن روز موقع انسانیت تو بیشتر خواهد بود چون گردون
گردنده کار او را واژون کند و یا مصیبتی باو رخ نماید و یا گرفتاری
و لغزشش برای او روی دهد جان و مال خود را از او دریغ مدار
و در سرپرستی او کوتاهی مکن و مگذار که او بزبان از تو چیزی بخواهد
بلکه همراه دل او باش و همرازی با او کن و در تلخ کامی او تلخ کام
باش و از آنچه چشیده بچش چون راهی بپادشاهی و یا توانگری یابی
و با تو یکرنگی کند دوستان و برادران حقیقی خود را با منت و گردن

کسی در نعمت پادشاه و سرور سردار و مالدار فرو برده شریک نما چون آن
خرابی در کار دیا پریشانی در بار او مبنی بیشتر بد کن و او را بخود بچسبان
زیرا که چون چنین بکنی و کبر و غرور ترا از آنها باز دارد رشتهٔ محبت
گسیخته شود و قوت دوستی بضعف مبدل گردد با اینکه نمیدانی شاید
این جاه و جلال و بزرگی یکمرتبه از تو روی برگرداند و پریشانی
و بیچیزی و ذلت بر تو روی آورد و در آنهنگام شرمسار باشی و لابد
و ناچار شوی از قطع یگانگی و دوستی چه در وقت کار کاری نکردی
که آنها را ممنون کرده باشی بلکه شوانی بسوی آنها نگاهی کنی این شرائط
که گفتیم همه را مداومت نما تا محبت تو بر یکحال و بر یک منوال بماند
این شرائطی که گوشزد تو کردیم بدوستی تو و دوستداری اختصاصی
ندارد بلکه آئین تو باشد در منزل و پوشاک بلکه مال و سواری
خود زیرا چون سرپرستی نمائی و همه روزه تفقد بکنی فاسد و فرسوده
شده از هم بریزد دیوار و بام خانه‌ات را چون سرکشی بکنی باران
و باد او را در هم ریخته ویرانش کند و ایمن نباشی که تماما ویران
شود پس چگونه روا داری کسیرا که برای هر خیر و نیکی از او امیدواریها
داری در روز خوشی و بد شهطار شرکت او را می‌کشی سرپرستی

نمائی و بطور سزاوار با او رفتار بکنی ضرر تو در خرابی دیوار و بام خانه
کمضرر باشد اما در خرابی و ویرانی دوست هزاران ضرر داری زیرا
که شاید دوست بجهه بی اعتدالی تو دشمن شود و تمام منافع مرجوه
تو ضررها گردد و ترا ایمنی از نیرنگهای او نباشد و امیدت بنا امیدی
مبدل گردد و جای نشین دیگر از دوست بکف نیاوری و مانند او را
در کارهای خود نیابی چون مداومت بمردم داری و دوست
شناسی کنی از این مضرات و غوائل همیشه ایمن باشی نصیحت میکنیم
از خودنمائی با دوست کناره کن اگرچه خودنمائی با غیر دوست
از عموم مردم کار ناسزا است زیرا که شاخه محبت را اره برنده
بلکه ریشه یگانگی را از بیخ و بن کننده است خودنمائی سبب اختلاف است
اختلاف سبب مباینت و مباینت سبب هر شری است و شر همانست
که ما فرار را از او واجب دانستیم و بطرف ضد او که خیر است رفتیم
پیروی شر را رکیک و ناگوار شمردیم الفت و محبت را بخوبی ستودیم
و دلائل او را بگوش تو رسانیدیم و گفتیم که خدای آفریننده ما را
بسوی آن خوانده آئین محکم خود را برای آن فرستاده کسانیکه
خودنمائی می‌کنند و گمان میبرند که خاطر خود را تند می‌کنند و ذهن

خود را برنده مینمایند و شکوک خود را بمردم مینمایند میدانیم که اینها
در مجلسها عمداً در نزد اهل دانش و علم و بزرگان دوستان خود را
رنجانده ستمکار را پیش میکنند و در گفتار سقط میگویند و حرفهای
ناسزا میرانند حقوق دوستی و فضل را میپوشانند و بسخنهای جاهلانه
میپردازند تا دوست خود را خجل و شرمسار کنند و عجز و انقطاع
او را بهمگنان بفهمانند چون خلوت باشد و کسی در محفل نباید گفتگوی
آنها بسزاواری باشد و بر خلاف میزان مجالس بر آیند و از گفتار
ناهنجار کناره کنند اینکار آنها در نزد مردم برای آن باشد که
دوست خود را دانشمندتر از خود بینند و بنیاد علم و معرفت
او را محکم‌تر فهمند و بینش او را قوی‌تر سنجیده باشند و من این
قبیل اهل علم را مانند ستمکاران و سرکشان و مالداران
و اهل بدعت بجا آورده‌ام چه آنها را دیدم یکدیگر را کوچک
میشمارند قدر و مرتبت دیگری را خواهان نبوده اعتبار آن را
بر میدارند و عیوب آنرا آشکار میکنند لغزشهای او را میشمارند
و در بدی یکدیگر اصرار می‌کنند تا کار بدشمنی کشیده در زوال
نعمت یکدیگر کوشیده بخونریزیها منجر میگردد در اینصورت

که اینها مانند آنان باشند چگونه با این خودنمائی محبت باقی ماند و یا
امید الفتی برود ای عزیز من بترس از اینکه چون دانشمند و هنرمند
و مؤدب باشی بدوست خود بخل در آموختن معلومات خود نمائی
و یا چنین وانمود کنی که غیر تو فنون ترا ندارد زیرا که در میان
عالمان طریقه و سیرت اهل دنیا و آثر نباشد زیرا که متاع دنیا
کم است چون اهل دنیا بر آن چیز کم روی آورند البته رخنه در
حال بعضی پیدا شود و نصیب گروهی کمتر از گروه دیگر آید اما
علم و دانش بر ضد مال باشد کسی نتواند از او کم کند بلکه هر قدر
بخشند کی کنی علم تو افزونتر شود چون صاحب علم بعلم خود
بخل کند برای خیالاتی کرده باشد که هر یکی زشت و قبیح است
نخستین نکته در علم کم بهره بوده بترسد که چون بدیگران بیاموزد
ندانستهای او آشکار شود در پیش دانش شرف او زائل شود
و آن اعتبار کاذبی که در محله و یا قصبه و شهر خود بزحمات بدروغ
و فریب تحصیل کرده از میان برخیزد دویم اینست که معارف خود را
مایه کسب مال کرده بترسد که چون کسی بیاموزد از اکتسابات باز
مانده و منافع دعوا نداوری بنقصان آورد سیم اینکه صفت

حسادت دراو باشد وحسد نگذارد که کسی همدوش او شود و حسد
حالتی است که باعث بی محبتی او در حق دیگران و دیگران در حق او
میشود بلکه حاسد نه کسیرا دوست دارد و نه کسی حاسد را بخواهد و من
سراغ دارم کسانیرا که بعلم خود بخیل بلکه بعلم دیگران هم بخیلند چون
تعلیمات دیگرانرا بشنوند آتش گرفته بر معلمین خورده گیرند که
چرا می آموزند و از کثرت بخل نامه های پرداخته بزرگان گذشته را
گرفته مانع از این میشوند که دیگران آنرا دیده بخوانند و این خوی
خومیست که هرگز با او محبتی بجا نخواهد ماند بلکه دشمنی ها را خواهد
افزون کرد و آتش عداوت را روز بروز خواهد افروخت
بر حذر باش از آنکه در نزد آشنایان و کسان و بستگان خود حرف
بد دوست را نگوئی بلکه همیشه او را بستائی و مگذار یکی از بستگان
و آشنایان تو حرف بد از دوست زند چه او چون بشنود گمان کند
بمیل تو بوده و با تو آغاز دشمنی کند چگونه میتوانی راضی شوی بر
ذکر بد دوست و حال آنکه او را دوست مینامی و در میان خود و او
جدائی نمیدانی بلکه خود را جانشین او میشماری و این توقع را هم
از او داری تا توانی مگذار کسی طمع کند در بدگوئی او و چون

از او عیبی بدست آوری با همراهی نازک که در آن آفتی نباشد باو
بفهمان چه طبیب رفیق میتواند بدوای خوب ساده علاجی کند که
دیگران بداروهای قوی پر زور سخت و شکافتن و دریدن و بریدن
و داغ کردن نتوانند کرد و بلکه طبیب رفیق گاهی علاج را بخوراکهای
شایسته کند که نیازمند دارو نباشد سزاوار نمیدانم که از معایب
دوست چشم بپوشی چه این چشم پوشیدن و آگاه نکردن او به
موافقتی است بلکه خیانت بزرگی است و ضرر این مسامحه بر او
وارد شود هرگز سزاوار نیست که دشمنان دوست را فرصت
دهی که او را عیب جوئی کرده بدگوئی کنند حذر کن از نمامی و
سخن بری و گوش دادن بحرف نمامان زیرا که اشرار داخل
مجالس اخیار میشوند و خود را دولتخواه و خیرخواه قلمداده حرفهای
شنیده را در خود سنجیده و رنگارنگ بصورتهای متغیره و زیاد و کم
و وضع داده نه برای دوستان خود نقل میکنند و چون راه پیدا
کردند مطالب زیادی از خود ساخته آراسته و پیراسته نموده
محبتها و دوستی های دوستانرا برهم زده روی دوستانرا
سیاه کرده در میان آنها دشمنی می افکنند که گذشتگان دانشمند

در این فقره نامه‌ها ساخته‌اند و مردم را از نمامان و سخن چینیان ترسانده‌اند
و گفته‌اند که سخن چین بآدمی ماند که با ناخن بنیاد دیوار محکمی را کم کم
بکند تا وقتیکه سوراخی کرده بیل و کلنگ انداخته دیوار را بزیر
آرد و مثل معروف شیر و گاو را که در کلیله و دمنه نگاشته شاهد آورند
و ما بهمین قدر کفایت کنیم تا کتاب خود را طولانی و قصه را بلند نکرده
باشیم با وجود این در بزرگ شمردن کار سخن چینیان کوتاهی ننمائیم
و آن اهتماماتی که گذشتگان فرمودند پی در پی گوشزد تو نخواهیم
برای آنکه بدانی حکیمان چقدر آن کار را زشت و بزرگ شمرده‌اند
از ضررهای او همگنانرا ترسانده‌اند تا کوچک و آسان نشماری و
مثلها برای آن آورده‌اند چقدر درنده‌های قوی چنگال را روباهان
ضعیف بخاک انداخته‌اند و چقدر از پادشاهان با قدرت را سخن
چینیان بر کشتن و برانداختن وزیران با تدبیر هوشمند وادار کرده‌اند
وزیرانی که شهریاریهای آنها را محکم و بجان و دل خدمت میکردند
و از بذل مال و اولاد خود در راه آنها دریغ نداشتند عظمت آنها را
باوج میرساندند بحرفهای اندک اندک خیرخواهانه غضب پادشاهانرا
بر آنها انگیخته خانواده این بیگناهانرا که سزاوار هزاران احترام

وتعظیم بودند برانداختند پس چقدر ما بر دوستان خود از نمامها
نترسیم همان دوستانیکه ما آنها را برای روزهای بد ذخیره
کرده مانند جان خود بلکه زیادتر فرض کرده‌ایم بهیچ و پوچ از
ما گرفته ما را تنها و بی معین خواهند ساخت از همه این گفته‌های
زرین که ما سرودیم خواهی فهمید که صداقت و اصناف مودت و
محبت که سعادت انسان بسته باوست و تمدنیت آدمیزاد نیازمند
بآن است چقدر ما اقسام فساد را از او راههاست که معنی یکی را
برداشته مودی بتفرقه میشود تا اینکه ما را محتاج میکند بزحمتهای فوق
العاده که نظام او را مجدداً درست کرده نقائص او را رفع کنیم اگر
این حوادث عالم کون و فساد که همه روزه هست ما را بحال خود
بگذارد و فرصتی بما دهد که بتوانیم کاری که تمام حاجت باو داریم انجام
دهیم زیرا که فضائل خلقیه برای معاشرات و معاملات ساخته شده
که انسانرا از او گریزی نیست آن عدالت که شنیدی و نیازمندی
ما را بان فهمیدی نیست مگر برای درست نمودن آمد و شد و داد و ستد
و نشستن و برخواستن و گفتن و شنیدن تا ستم و ستمکاری برخیزد و ستم
کاران برانداخته شوند و زدلیه تعدی فراموش شود عفت را برای

برانداختن بنیاد لذتهای پست و زشت که زخمهای برنده بزرگیها بر جان و تن وارد میآورد ساخته اند شجاعت را برای کارهای هولناک دهشت فزا که لازم است آدمی گاهی بآن اقدام کند فرموده اند تمامی فضائل در مقابل رذائل برای آسایش گذاشته شده و هر یک از اینها اسباب خارجه از ذات ما را لازم دارد نگاه کن در آزادمردی آیا او را محتاج نمیدانی بکسب اموال از راه صحیح تا اینکه آدمی بتواند کار آزادمردان کند و یا عدالتمندان بسبب مال بتوانند مجازات و مکافات خدمتکاران دهند و حسابات بر اینها بیاشند پس همه آن فضائل را احتیاج بتن و روان و چیزهای خارج از هر دو باشد چنانکه در تقسیم سعادات اشاره شد نتیجه حال سعادات بشریه که تمام نمیشود مگر با فعال بدنیه و احوال مدنیه و همدستان خدا شناس درستکار و دوستان صحیح العقیده که در دست آوردن آنها چه زحمتها باید کشید و چه زهرها باید چشید و هرگاه کوتاهی شود سعادت بدست نیاید بلکه از شست بدر رود و چون در گفتههای عالمانه ما اندیشه کنی خواهی فهمید که کسالت ورزیدن در راحت طلبیدن بزرگترین رذائل و زشتیها است زیرا که میان تو و تمامی خیرات

و فضائل دیوار بلندی است و از تو انسانیت را کنده دور خواهد نمود باین جهت بود که ما نکوهش و مذمت کردیم کسانی را که داغ زهد و تقوی بر خود نهاده از ابناء نوع خود کناره کرده در کوهستانها و بیابانها و غارها بسر میبرند توحش که ضد تمدن است بر خود می پسندند و جمیع فضائل خلقیه را از خود کنده بدور می اندازند که آیا میشود اینها عدالت و شجاعت و سخاوت را داشته باشند چگونه عفیف و سخی و شجاع و عادل تواند بود کسیکه از مردم کناره جوئی کند مانند خران چرنده در بیابانها بسر برد و یا مانند مردهها در غار و شکاف سنگها بخوابد اما محبت حکمت و میل کردن بتصورات عقلیه و کار فرمودن بعوالم الوهیت و درست کردن رأیهای الهی مسلم است که از امور مختصه بجزء الهی ما ها است که عبارت از نفس ناطقه بشریه باشد که آفات با و عارض نشود و صدماتیکه بمحبتهای خلقیه میرسد باو نرسد فسادیکه در محبتهای خلقیه پیدا میشود باو روی نیاورد و دست چینیان و مفسدین و اشرار راهی باو نباشد و از انواع شرور در حصن حصین باشد چه او خیر محض است و سبب وجود او سبب علت اولی است از اختلاط بمادیات

دور و مبراء منزه است پس محال است که شرور مادیه را بآن راهی باشد ما دامیکه انسان مشغول بکسب اخلاق و خوبیهای فاضله است مادیات او را از خیر اول مانع و عائق خواهد بود لکن وصول بخیر اول هم بی این فضایل ممکن نخواهد شد چون آدمی تحصیل این فضایل در ذات خود کند پس بذات خود مشغول شده از مجاهدات طبیعت نجات یافته از المها و دردهای طبیعت خلاص کردیده قوای طبیعت را رها نموده با ارواح طیبه درکردش و با ملائکه مقربین درآمیزش خواهد افتاد چون از وجود عنصری کناره کند و بوجود دوئمی آید هرآینه نعیم ابدی و سرور سرمدی آلهی را بدست آورد ارسطوطالیس فرموده که سعادت تامه خالصه برای حضرت آفریننده تعم شانه است پس برای ملائکه و متألهین است بعد میفرماید سزاوار نیست که ما بگوئیم ملائکه این فضائل را که در سعادت انسان شمردیم دارا هستند زیرا که ملائکه را مانند بشر داد و دهش و معاشرت و امثال آن نباشد و ودیعه بیکدیکر ندهند تا سپرده محتاج بردادن باشد تجارت ندارند تا بعدالت نیازمند شوند از چیزی نترسند تا نجدت را وارائی کنند نفقات ندارند تا بطلا و نقره محتاج

کردند شهوات ندارند تا نیازمند بضبط نفس کشته بفضیلت عفت را بدست آورند مرکب از اسطقسات و عناصر چهارگانه نبوده اند تا نکاهداری اخلال آنرا بغذا و خوراک نمایند پس آن نیکوکاران و پاکیزکان آفریدهای خداوندی هرکز نیازمند بفضائل انسیه نتوانند شد آفریننده ما اعلی و اجل از تمام مخلوقات چه ملائکه و چه غیره پس بر ما واجب است ذات اقدس حضرت احدیت تعم شانه را منزه و مبرا دانیم از آنچه ذکر کردیم از فضائل بلکه می کوئیم خداوند خیر بسیطی است که ما امور عقلیه لائقه را بجناب اقدس او نسبت میدهیم حق واجب بی شبهه اینست که کوئیم دوستی ندارد خداوند تعالی را مگر شخص نیکوکار که معنی سعادت و خیر را بدرستی و حقیقت شناخته باشد اینست که بنده باندازه زحمت و کوشش بدرکاه خداوندی مقرب میشود و بقدر طاقت و قابلیت در پی مرضات الهیه قدم میزند و بقدر توانائی فرمان خداوند را فرمان برداری میکند چون کسیکه خدای واحد بی شریک را اینطور دوست دارد و خود را این قسم بدرکاه الهی مقرب نماید و باین نهج در فرمان برداری بکوشد خدایش او را دوست داشته بدرکاه خود نزدیک

فرموده او را راضی خواهد فرمود و در آنوقت این شخص سزاوار باشد
که بمقام خلّت رسد چنانکه شریعت مقدسه این لقب را بر بعض
از بشر مانند حضرت ابراهیم داده خلیل الله فرموده است و حضرت
خاتم صلی الله علیه وآله را حبیب الله گفته است ارسطوطالیس در اینجا
لفظی را گفته که در زبان ما گفتنش آنرا نداریم زیرا که میگوید کسی که
خداوند را دوست دارد و سرکشی بخداوند میکند چنانکه دوست دوست را
سرکشی میکند و نیکوئیها میکند چنانکه با صدقاء خود نیکوئی میکند
امنیت که اعتقاد میکنیم که حکیم لذات عجیبه دارد که خوشحالیهای
غریبه را مالک شود که بر ذهن شوان آورد کسیکه مغز و حقیقت
حکمت را داراست لذاتی میچشد که بالاتر از آن لذتی نیست
و بغیر آن لذت توجهی ندارد و غیر حکیم را بر آن مقام بلند
نردبانی نیست چون مطلب را فهمیدی بدانکه حکیم انسان سعید
تام الحکمه را گوئیم و سعادت تامه خداوند تعالی است پس
دوست ندارد خدای واحد را مگر سعید حکیم حقیقی زیرا که سرور
مسرور باشد باشد از این است که این سعادت اعلی و اشرف
وارفع باشد از تمامی سعادات که شمرده شد و این سعادت را

چیز مانند و شبیه خود

نسبت بانسان شوان داد چه منزه و معرا است از حیوة طبعیه
و قوای نفسانیه مباین و جدا است با جمیع آن قوا نهایت جدائی
و مباینت بلکه موهبت و بخشش مخصوصی است از جانب حضرت
احدیت که مرحمت میفرماید به بندگان مخصوص برگزیده خود
و چون این موهبت دریابد تمام سعی خود را در این راه گوارا
داند کسیکه دوام و همیشگی تعب و زحمت را بر خود نپسندد
ببازی افتد زیرا که بازی شبیه براحت و راحت از سعادت
و اسباب آن دور است کسیکه براحت روی آورد خود را تن
آسانی و هر طبیعی الشکل بهیمی الخصال باشد مانند سیاهان و کودکان
و حیوانات علف خوار آحدیرا نشاید که چرنده کان و کودکان
و غلامانرا السعادت نسبت دهد و یا کسیرا که مانند آنها باشد
سعید گوید بلکه عاقل و دانشمند فاضل صاحب خصال محموده
بهمت خود بلند ترین مرتبه ها بجوید ارسطوطالیس میگوید سزاوار
است که انسان هستی خود را انسانی کند اگرچه دنی از ذات و خود را
راضی بوجود حیوانی نماید اگرچه خود نیز
مرگرا خواهد چشید بلکه باید تمام روز مندیهای و قوای خود را

صرف نماید که زندگانی کند بزندگانی آلهی زیرا که انسان
اگرچه کوچک اندام است لکن مخلوق بزرگی است برای
آنکه در بنا داو عقل شریف وحکمت عالیه گذاشته شده وعقل
بالاتر از جمیع خلایق است چه او گوهریست رئیس ومستولی
وفرمان فرما براین پیکر وبر تمام خلایق است بفرمان ایزد تعالی که آفریننده
همه است ما پیش از این گفته‌ایم که تا آدمی در این عالم کون وفساد است
محتاج باشد باینکه حال خودرا از خارج خود نیکو کند لکن سزاوار
نباشد که همه قوتهای خودرا به نیکوئی این احوال صرف کرده
زیاده روی نماید و در پی زیاد کردن رود چه بسا دیده شده
که بی خیران بفضائل نائل شده توانگران محروم مانده اند
اینست که حکماء فرموده اند سعادتمند کسانی هستند که میانه
روی در سعادات خارجیه را از دست ندهند افعالیرا که
فضیلت اقتضا آن کند بکار برند اگرچه کم باشد این بود
کلام حکیمی که ما بتو وعدهٔ ذکر آنرا داده بودیم مترجم گوید
اگر فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام را در جواب
همام بن غالب ملاحظه کرده بفهمی بدانی که تمامی گفته حکماء

اولین با زیاده در آن کلام متین مبارک درج وتمامی صفات
حمیده در معاش دنیا در میانه روی مندرج است انتهی
این حکیم بزرگ پس از این میفرماید شناختن فضائل کافی نیست
بلکه کفایت و درایت در عمل وکارگری وکارفرمائی آن است که
میگوئیم گروهی از مردم روی بفضائل میآورند ومطیع ومنقاد
موعظه ونصیحت شده رغبت در خیر میکنند واین گروه بسیار کم
باشند اینها کسانی میباشند که از زشتیها وکارهای بد اجتناب
وامتناع می کنند زیرا که طبیعت بلند وپاک وغریزه نیکو دارند
گروه دیگر منقاد خیرات میشوند واز کارهای رکیک ناشایسته
بترساندن روی گردان میشوند وجهنم وهاویه وعذابهای
گوناگون آنهارا میترساند از این روی گفته‌ایم که بعضی از
مردم بالطبع اخیارند وبعضی بسبب شرع اخیار میشوند ونفر اگر
فرمانها از بدیها دوری میجویند شریعت مطهره در مادهٔ اینها آبی را
ماند که بگیاه خشک دهند وآنهارا سرسبز نماید کسیرا که شریعت
آبیاری نکند ریشه او خشکیده است وهلاکت او معلوم شده
طمع در اصلاح و در علاج او برای کسی باقی نمانده است چون

بفهمیدی اختلاف مردم را بدان کسانیکه بالطبع نیکوکار باشند
خداوند آنهارا دوست داشته کار آنها با ماهیت و ماهر گر اسباب
وعلل نیکوکاری آنهارا فراهم نیاورده ایم بلکه خداوند آنهارا
نیکوکار ساخته قطعهٔ الماس و یاقوت گران بها آفریده و لاتسئل
عما یفعل و هم یسئلون معنی گفتهٔ ارسطوطالیس که میگوید عنایت
خداوندی باین شخص خیلی زیاد است ~~این بود که اشاره شد~~ پس
از همه گفتها و سخنها که راندیم بدست آمد که اصناف سعادتمندان
چهار قسم باشد نخستین کسانیکه آنهارا فاضل و خیر دیده ایم
از اول ولادت و در آنها نجابت را در طفولیت و فلاح را در
جوانی تفرس کرده ایم که از اول بزرگ و بزرگ منش و کریم
الاخلاق مجالس اخیار و مونس ابرار بر فضلاء بزرگوار چشم دوخته
از اشرار و همراهی آنها روی گردان بوده اند و این نمیشود
مگر بعنایت خداوندی که شامل حال او شده از اول ولادت
دویمین جماعتی را می بینیم باین طور نیستند بلکه مانند کودکان
میباشند لکن سعی در مشقت و زحمت نموده طلب حق را میکنند
و رایهای مختلف را سنجیده در پی حق میدوند تا بتدریج کم کم بدرجهٔ

حکماء میرسند باین معنی که علمشانرا صحیح و عملشانرا صواب و
مطابق با واقع مینمایند اگرچه برای احدی ممکن نیست مگر به
آموختن فلسفه و دور انداختن حرفهای متعصبانه و کارهای
نادانی و کردارهائیکه ما ترا از آن بیم انداختیم سیمین کسانی هستند
که خود بخود پی این کارها نروند بلکه باکراه باید آنهارا وادار کرد
بقوت تادیبات شرعیه و اجراء سیاسات و یا تعلیمات حکیمانه
چهارمین کسانی میباشند که امیدی از آنها در خیر و شر نباشد و ذکر
آنرا کرده ایم مقصود ما در اینجا قسم دویم است چه اقسام دیگر را
اسباب خارجیه لازم است که خود مجتهد و زحمت کش در تحصیل
و تکمیل سعادات باشد **گفتار ششم** ابتدا میکنیم بیاری
خداوند در این مقاله و گفتار بذکر شفاء و علاج ناخوشیها که در روان
آدمی بهم میرسد و اسباب و علل تولد امراض را بیان مینمائیم
اطباء حاذق ناخوشیهای جسمانیرا علاج نمیکنند مگر پس از آنکه
اصل مرض را شناخته علت و سبب او را بدست آورند پس از آنکه
سبب بدست آمد بمقابله گرمی بسردی و سردی بگرمی تری بخشکی
و خشکی بتری معالجه مینمایند و ابتداء او را از غذا خوردن ممنوع

داشته داروهای لطیف باو خورانده کم کم دواهای بدبو و تلخ معالجه
مینمایند گروهی برا بریدن و دریدن و دوختن و داغ کردن چاره
مینمایند از انکه قوه نفس الهیه جسمانی نیست و او را مزاجی مخصوص
و مربوط بجسم برابط طبیعی الهی است که از یکدیگر جدا نمیشوند مگر
بخواست خداوندی پس بر ما واجب آمد که بدانیم که هر یکی تعلقی
بدیگری که تغیر او تغیر و بصحت او صحیح و بمرض او مریض میشود ما این را
بالمشاهده و العیان می بینیم در افعال نفس و بدن چون نظر در کتاب
افکنیم می بینیم که ناخوش در وقتی که مرضش درد و عضو شریف تن
دماغ و قلب باشد عقلش زائل و ذهنش مغشوش و خیالاتش پریشان
و تمامی قوا او خراب و ویران میشود حتی اینکه خود او هم میداند
که چه بر سر او آمده همچنین ناخوش روحانی را چون بنگریم می بینیم
که این ناخوش روحانی مرضش یا از روی غضب است یا غمناکی
و حزن و یا عشق و یا شهوات و میلهای طبیعی که بهیجان آمده در آن
وقت تغیر در صورت او پیدا میشود بدن مضطرب اندام در لرزه
رنگ زرد و یا سرخ یا چاق شده و یا لاغر میشود اقسام تغیرات
در بدن مشهور میگردد پس واجب میشود که در پی مبدء مرض رفته

مراد از نفس الهیه نفس [illegible] نیست بلکه [illegible] که در عالم [illegible] شایع و در کل منتشر است

ناخوشی

ناخوشی نفوس خود ما را بشناسیم اگر مبدء این امراض از خود ما
باشد مانند فکر کردن در چیزهای بد و خیال کردن در چیزهای
ناهموار مانند ترس و غمناکی از اموری که گمان ورود آنها را
مینمائیم و یا وارد بر ما شده باشد و یا شهوتهائی که مانند شترهای
مست بهیجان آورده قصد علاج خود نمائیم بآنچه بتوان کرد و هرگاه
مبدء آن ناخوشی روحانی از مزاج و یا حواس باشد که مبدئش
ضعف حرارت قلب و کسالت و رفاهیت و آسایش است
و یا عشق که مبدئش فکر و بطالت و فراغت است قصد علاج
او را کنیم بآنچه داروی اوست طبیب ها و پزشکان تن دو گروه
هستند گروهی حفظ صحت و تندرستی حاضر را کنند گروه دیگر
صحت زائله را عودت دهند و آب رفته را بجوی برگردانند
پزشکان روان هم بهمین طور دو قسمت باشند گروهی حافظ صحت
روحانی و گروهی معالج و برگردانده صحت رفته هستند
پس گوئیم چون نفس انسانی خیرجو و فاضل و دارای زیادی در
مراتب باشد هر آینه فضائل را دوست داشته در رسیدن بآن
خودکشی و کوششها کرده بعلوم حقیقیه و معارف صحیحه شوقمند

باشد

باشد پس بر چنین شخص واجب آید که با هم جنس خود نشست و برخاست
کند و مشاکل خود را دریابد و با او بهره مند شود و از کسان بد
و بدکردار دوری نماید و از اهل شر و سفاهت و سفالت و اراذل
و اوباش و کسانیکه متجاهر بفسق و کارهای نا روا دارند و فعلهای
رکیک و زشت و پلید را مرتکب شده افتخار مینمایند در کمال حذر
باشد و هرگز گوش بحرفها و قصه های آنها ندهد و چامه و تصنیفات
رکیکه آنهارا نخواند و فرانگیرد و در مجالس آنها قدم نگذارد و زیرا
که از رفتن بسمت آنها و فراگرفتن حرفهای ناشایست و گفتگوی
با آنها لکه در دامن انسان میافتد که هرگز شسته نشود مگر بگذشتن
زمانهای طولانی و معالجات بسیار سخت بلکه گاهی میشود که فاضل
کناره جو و عالم با دانش هوشمند را از راه بدر برند چه رسد بجوان
بی تجربه کم عیار که در مقام استرشاد و راه شناسی در آمده است
و هنوز پای او در این سنگلاخ محکم و مستحکم نگردیده زیرا که محبت
لذائذ بدنیه و طلب راحت جسمانیه از طبیعت انسان است بجهة وفور
نقائصی که در او است پس ما ها بطبیعت خود حریص و مائل بلذات
و استراحات میباشیم و بهزاران زحمت لگام عقل را بر دهان

خود میزنیم که بحکم او اکتفا کنیم به قدر ضروری از آن لذائذ و
راحات در ابتداء گفتگو آن شرائط که ذکر کردیم برای این بود
که معاشرت اصدقا متصفه بصفات شایان که آنهارا گفته
حکم تمامی سعادات با آنها نمودیم تمام نمیشود مگر بمؤانست
و مداخله ایشان لابد محتاج بمزاج صاف و سخنهای پاکیزه و قصه های نازنین
نازک و رسیدن بلذتی که شریعت اذن داده و عقل اندازه او را بیان
فرموده خواهد بود و لکن همیشه باید اندازه عقل را پیشنهاد نمود که باسراف
و کوتاهی که هر دو نالایق است نکشد و موجب بی اعتنائی نگردد
زیرا که رفتن بطرف زیاده فسق و مجون و خلاعه و سبکی و نادانی است
و رفتن بطرف ناقص پیش تازی و عبوسی و کسالت و امثال آن باشد
متوسط میانه رو ظریف و زبان آور و هشاش و بشاش و خوشروی
و خوش محضر بشمار آید و لیکن در میانه روی چه مشکلاتیست که بحصر
نیاید و همان فسادات که در فضائل خلقیه باشد بر توسط هم میتواند
عارض شود از واجبات قطعیه در حفظ و نگاهداری صحت و درستی
روان آن است که آدمی از وظیفه جزء نظری و اندیشه صحیح بر ندارد
و جزء عملی را بهمان و تیره مطرح فکر و اندیشه نماید تا نفس انسانیرا

بتقسیم ریاضت و رحمتی باشد که نگاه داری او کند چنانکه در حفظ
کالبد از راه رفتن و دویدن و سایر حرکات گزیری نیست از آنچه
در مادهٔ روان گفتیم نیز گزیری نتوان یافت طبیبان روان را در حفظ
صحت آن اهتمام بیشتر از طبیبان تن بوده است از این جهة فرمان
ریاضت داده اند زیرا که چون نفس از ریاضات نفسانیه دست
کشد و در دست آوردن معانی غوری نکند بلید و نادان شود و به
و نافهمی بر او تسلط یابد در آنوقت رشتهٔ هر چیزی گسیخته میگردد
و چون الیف و رفیق تنبلی و کسالت شود هلاک و دمار او نزدیک
خواهد شد چه در تعطیل قوا، نفس از صورت مخصوصه خود منسلخ گشته برتبه
بهایم و چرنده ها آمده باشد و انیرا انتکاس گویند و ما را لازم است
که بخداوند مهربان ازین فقره پناه بریم در مقابل چون عادت
بخیال ناشی از ابتدا تکون خود کند و تن بریاضات در اندیشه ها
نماید و تعالیم را ملازم باشد و همراهی با راستی و درستی کند بنیکینی
اندیشه و تفکر و تأمل بر او آسان و انس حق را شایان شده
طبیعتا او از باطل و لغو منزجر و گوشش از دروغ متنفر خواهد شد
چون برومند شود و باندازه مردان رسد و مشتغل بمطالعه حکمت

و قرار داده های عقل گردد طبیعتش میوه های گوناگون بار و نشاندها
باران دانائی بر او ببارد و هیچ مطلبی را غریب نشمارد و در فهمیدن
مطالب دشوار و مشکلات علوم و در حکمت زیاد تنفید و دشوارها را
آسان شمارد و مکنونات را استخراج نماید و بمرتبه سعادت خود
بزودی برسد هر کسیکه این درجه از صحت نفس را حفظ کند بنصیحت
میکنم که بر خود نبالد و از خود راضی نباشد علم انسانها نهایتی نباشد
بالاتر از هر عالمی عالمی آمده و از هر عالمی عالمی و از هر حکیمی حکیمی و از
هر دانائی دانا تری و روی دست هر دانشمندی دانشمند دیگر هست
آنچه دانسته هر زمان که توانی سرکشی دیگر کن و در درس گفتن و
مذاکره کوتاهی مکن و بدانکه بزرگترین آفات علم و دانش فراموش
کاریست گفتار حسن بصری را بخاطر آر که گفته این نفوس را متنبه
داشته یاد آوری کنید چه نفوس مطیع شماها است و مذاکره
با او کنید که زود فراموش کرده دانش شما پوشیده میگردد
این کلمات مختصره حسن بصری با کمال ایجاز و فصاحتی که دارد
معانی زیاد در او حاوی است گویا شرط بلاغت را بجا آورده است
بدان ای عزیز حافظ صحت نفس تنها نفس را حفظ میکند بلکه

نعمتهای شریفه و فواید جمیله و خزانه های عظیمه دارد و نعمتهای گران
بهای خود را نگاهداری مینماید کسیکه اینهمه موهبت های عزیز بزرگ
بی قیمت را در ذات خود دارا باشد که در پی تحصیل آن زحمات
نکشیده اند و خفته ها نپاشیده سفره های درازی نکرده دریاها و بیابانها را
نپیموده هرگاه یکمرتبه دست از او بشوید و آن را محل و طرف
غفلت و اعراض خود قرار دهد تا پاک از دستش برود چقدر نادان
و سزاوار ملامت و مذمت و سرزنش و توبیخ عقلاء است و چقدر
معامله با خسرانی کرده که بی رشدی و بی حقوقی و بی قابلیتی
خود را بهمه نمودار نموده با اینکه می بینند مردم در تمنای نعمتهای
خارجه از ذات مانند طلا و نقره و منافع تجارت و اکتسابات
دریاها و صحراها را نورد دیده خود را بخطرهای عظیم دوچار کرده و دشت
پرخطر و کوههای سخت و بدراه و رودخانهای شگرف را می پیمایند
و هول گرفتاری بدزدان و درندگان و راهزنان را برخود هموار
میکنند بلکه چه بسیار شده است که مرگ خود را عیان دیده و
چه اشخاص بمرگهای گوناگون در سر همین خیال از دنیا رفته گو
آنان طعمه ماهیان دریا و درنده و پرندگان صحرا شده و دست

از پی کردن و تمنا بر نداشته اند با اینکه اگر بمقصد هم رسیده اند
یک نعمت کم و زائل و فانی بی دوامیرا که هرگز امید بقاء آنرا
ندارند بدست آورده اند زیرا که نعمت خارجی و از خارج است
و هرچه از خارج آید ایمنی از حوادث برهم زدن زمانه در ماده او
نداریم و باین سبب همیشه یابنده نعمت مضطرب و خود را در تعب
و زحمتها می بیند و ترس زوال آن دائماً در قلب او متمکن است
و میداند برای جلوگیری ترس او هیچ چاره نیست و هرگاه این
اشیاء مطلوبه خارجه پادشاهی و یا مناصب دیگر از پادشاه باشد
این وهم و خیال و بیم و ترس بیشتر میشود زحمت و بیخوابی و گرفتاری
و غمناکی او زیادتر شده گاهی خیال معارضین و حساد خود را میکند
گاهی کثرت مؤنه و مخارج لازمه خود را می بیند قدرت و قوت
اجانب را می سنجد در اینصورت میتوان گفت ابداً برای چنین کسی
آسایشی نباشد چه خود را با جلالت قدر در کمال احتیاج می بیند
تملق و راه روی و همراهی خدم و حشم و بطانه و اطراف ندیمها
میشنود و حرفهای بد بگوشش میرسد تمامی بستگان او توقعات
زیاده از قدرت او را همیشه از او میکنند و او را قدرتی بر راضی

کتابخانه آستان قدس مشهد

کردن آنها غنی باشد بلکه یکی را شوهر خود راضی کرد و اولاد و زنهای
او بر وی تسلط مخصوصی یابند اصحاب خلوت وی جری و جسور
بوده همیشه او را بغیظ و غضب در آورند و شوانند بمقام اتهام برآیند
و خود را نگاه دارد با همه اینها ایمن بر جان خود و آسوده خیال در
پادشاهی و منصب خود نباشد و مطمئن از نوکران و خدم و وزرا
و اولاد خود نشود که شاید با دشمنان بسازند و بر کار پادشاهی آن
بتازند و هر قدر سپاه و خدم و نوکر و حشم او روی بر زیادتی نهند
مشغله قلبی و فقر و نیازمندی او روی بزیادتی آورد و حسد مردم
بر او بیشتر و غلق و اضطراب در وی بازدیاد کند چگونه نخشود
پادشاه را فقیر گفت و حال آنکه فقر عبارت از کثرت حاجت است
چون حاجت پادشاه بیشتر است پس او از همه فقیرتر است چنانکه
هر قدر آدمی کم حاجت باشد غنی‌تر خواهد بود اینست که میگوییم خداوند
آفریننده اغنی الاغنیا است زیرا که ابدا ذات اقدس کامل
الصفات خداوند را بر چیزی حاجتی نیست و بهمین جهة حکم
کردیم بر اینکه بزرگترین پادشاهان فقیرترین مردم هستند نخستین
پادشاه عرب ابو بکر نطقی کرده است و حقیقت راست گفته میگوید

شقی ترین و بدبخت ترین مردم در دنیا و آخرت پادشاهانند زیرا که
که چون پادشاه شوند آنچه در زیر دست خود دارند بنظر آنها بی‌قدر
و بی عظم باید طمع و رغبت در چیزهایی کنند که در دست دیگران است
و باین جهة زمان و وقت خود را بدان صرف کنند و قلب خود را باین
خیال مشغول نمایند و بر کم دیگران حسد ورزند و بی زیادتی رشته
آسایش را از خود دور کنند نه آنها را لذتی باشد نه عشرتی و نه اطمینان
و خاطر جمعی پادشاهان مانند سکه مغشوش قلب باشند سرابی را مانند
که ظاهرشان درخشنده و باطن شان غمناک است و چون عمر خود را
باین طور بگذرانند و سایه خود را ترک کرده تاج و تخت و مملکت
بگذارند گرفتار حسابهای سخت خداوندی شوند چه در ماده آنها
حسابی سخت دارد و عفو و گذشتش بسیار کم است پادشاهان حقیقت
کسانی هستند که باید بر آنها ترحم کرد این بود گفته پسر ابو قحافه
و الحق راست گفته و من خود بزرگترین پادشاهان زمان خود را
دیدم (شاید مراد خلفاء عباسیه باشد) که این گفته ابو بکر را ورد
زبان کرده میخواند و میگفت و میگریست چه گفته او را مطابق با آنچه
در قلب خود بود یافته بود شاید کسیکه ظاهر وضع پادشاهان را بیند

آن قصور عالیه و فرش مرصّعه و نمارق مبثوثه و اوانی طلا و نقره
مختلفه و خدم و حشم و سپاه و قراول و اسباب زینت و حشمت و ابهت
و جلالت را مشاهده کند و وقت حرکت و سواری آنها را که بزرگان
و شجعان و سواران و پیادگان با لبسه و اسلحه رنگارنگ و چترهای
زرنگار و بیدقهای مرصع و ترکهای عجیبه و در آنها را گرفته با فر
فریدونی و حشمت اسکندری حرکت میکنند وحشت و ترس بر او
غالب آید و گمان کند که هرگز آنها را اندوه و غصه نباشد قسم بخداوندی
که آفریننده پادشاهان و آسوده کننده ماها است
از گرفتاری همان پادشاهان در همان حالت که گفته
شد هوش نباشند و فکرها در آن وقت آنها را احاطه و استیلا نموده
و غرق تصورات و آلایش و هموم و غموم خواهند بود تجربه کن در آنچه
خودمان دارای او هستیم که بوجهی مانع از غصص و کدورت و غمناکی
و گرفتاری ماها نیست پس بدان کم و زیاد در این مطلب فرقی
نباشد گویا شخصی بمقام پادشاهی رسد و یا ابهی به پادشاهی باید
در اول حال بسیار خوشنود شود و امید خود را زیاد کند لیکن از زمانی
که متمکن در پادشاهی و منصب و وزارت و سرداری و امثال آن شده

و استیلاء صحیح یابد پادشاهی و امثال آن او را عادت شده مانند
سایر طبیعیات خود فهمیده که او را لذتی از آن حال نماند و چشم
بر آن ندوزد اگر تمام دنیا را باو داده باشند در پی دنیای دیگر
بود و همت خود را به بقاء ابدی مصروف دارد و سلطنت حقیقی خواهد
و مرگ را بر خود راه ندهد و ناخوشی ها و گرفتاریها و ذلت را از
خود دور دارد و هرگز در این خیال نباشد و همین طور تا آخرین روز کار
خود زیست کند مترجم گوید اینکه حضرت مصنف قدّس سرّه ذکر
فرموده حالت پادشاهانی باشد که اندوه خود و مردم خورند
و حقوق رعیت و سلطان بدانند و عاقبت و آخرت را در نظر
آورند اما پادشاهانیکه در زیر برق قوای بهیمیه و سبعیه ادنی رعیت
هستند و مردم را آفریده شده برای خود میشمارند اموال ضعفا
و فقرا را غنیمت خود می پندارند ظلم و ستمکاری را حق ثابت خود دیده
عاقلان را از خود دور و دیوانگان و کم عیاران را بدور خود جمع مینمایند
پرده های غفلت بر روی خود می اندازند نه گوش شنوا دارند و نه
چشم بینا و نه زبان گویا و نه دست دهنده و نه پای جنبنده بلکه
غیر اعمال و استعمال کارهای جنبنده گان و درنده گان چیزی نفهمیده اند

خارج از گفته ما نشده و همانها باشد که ارسطو با اجمال حال آنها پرداخت
و تفصیل از مجمل پیدا است مصنف گوید این غمناکی که برای پادشاهان
ذکر شد از آن باشد که حفظ دنیا سختی تمام دارد زیرا که در نهادش
اختلال و لاشی نهاده شده پادشاهان همه بکارهای زیاد مضطر
و ناچارند سپاه و سپاهیان لازم دارند و سپاهیان خرج و خوردنی
و پوشیدنی و تیغ و نیزه و تیر و شمشیر و خنجر و اسب و استر میخواهند که
حاضر کنند مصارف میخواهد خزانه باید جمع آوری کند و آنهم در معرض آفات
واقع است حوادث زمانه هم کسی را اطمینان نداده تغییر وضعها هم همیشه
مشهود و مألوف است پس امنیت حال نعم خارجه اما نعمتها که در خود
ما آفریده شده و از ما مفارقت ندارد و بخواست خداوند با ما است
و ما را فرمان داده که میوه های او را چیده ترقیات خود مان را بواسطه آن کسب
نفائس فوائد او را بدست بیاوریم پس چقدر نعمت سابغه دائمه ما مونه است
که چون ما روی با آن آوریم میوه های رنگارنگ و جاهای بلند گوناگون
بما دهد و ما درجه بدرجه ردی ادبار رفته به نعیم ابدی فائز شویم که پادشاهی
حقیقی است افسوس بر کسی که این جواهر نفیسه گران بهای خود را شکسته
و خود را خائب و خاسر و نا امید نموده اعراض و افعال خسیسه پست را

براو مقدم داشته این تاج افتخار را بزیر پای خود نهاده خانه خود را
ویران کرده در پی خشت و سفال دیگران رود که بقاء نداشته در
نزد او هم نماند حکیم بزرگ دانشور فرماید کسیکه روزی را بکفایت
بدست آورد و در سعادت خارجه میانه رو باشد سزاوار میدانم که خود را
بر فضول عیش و زیادی وادار نکند و مشغول جمع آوری نگردد زیرا که
مال و منال را نهایت و انتها نباشد و هر کس پی او رود همیشه در مکاره
افتاده و صدمات او بی پایان شود که کفایت و میانه روی را برای
تو بیان کرده ایم و غرض صحیح از کفایت و میانه روی دارو کردن المهاست
و خودداری در افتادن در ناخوشیهای بد عاقبت طلب لذت و گذران
کسیکه معالجه گرسنگی و تشنگی را بخوردن و آشامیدن مینماید و در ناگوارا نیز
از خود دور میکند سزاوار است که قصد و نیت خود را در خوردن و
آشامیدن لذت بدنی قرار دهد بلکه قصدا و علاج و صحت تن باشد
و چون چنین باشد ابدا لذتی نبرد زیرا که کسی که طلب معالجه بلذت کند
هرگز تندرستی نیابد و برای او لذتی نماند اما کسی که کفایت باو روی
نشده البته محتاج و مضطر بوده و در درماندگی افتد در اینصورت براو
لازم میدانم که از میانه روی مهما امکن دور نشود بقدر حاجت ضروریه

سعی کنند و حریص باشند و برای کسب مال در کارهای پست و عملهای
رکیک تن ندهند و خود را در مهالک و معاطب نیندازند بلکه طلب نیکوی
عاقلانه نماید و بآن روش در پی مال دود که پستی مال را فهمیده محض
برای رفع نقصان خود بقدر اضطرار رود مانند حیوانات چرنده بقدر
ضرورت در پی آب و علف سعی کنند و با درنده‌ها که بقدر حاجت پی
شکار دوند انسان عاقل چون حالات حیوانات را بسنجد خواهد دید
که آنها چند گروهی هستند گروهی مردارخور باشند گروهی فضلات
و نجاسات خورند و در مزابل و مبالات با آن کثافتهای گندیده
خوشحال و چشم روشن باشند و هرگز احساس نفرت از خوردنی خود
ننمایند و در رفتن تخلل و فرج نجاسات و بیرون آمدن نفسی تازه کرده
استراحتها دارند و از خوراک سایر چرنده‌ها روی گردان بوده
از چیزهای معطر پاکیزه گریزان شوند مگس عسل را با خنفسا و جعل در
دو طرف کار می‌بینیم اینها از گلهای خوشبو و شکوفه‌های رنگارنگ
بگریزند و آن یکی در طلب آن پرواز کند و خود را بهتر زحمت آماده
سازد پس فهمیدیم که نسبت هر حیوانی بقوت و خوراک مخصوص خود
مانند نسبت حیوان دیگر است بقوت و آذوقه خود و هرکدام با

آنچه

آنچه در سرشت او نهاده شده قناعت دارد بجز یکه حفظ صحت او را
کرده زندگانی او را نگاه میدارد و بکار خود مسرور و فرحناک است
پس چقدر سزاوار است که ما هم بقوتها و خوراکهای خود بهمین چشم نگاه
کنیم و این خوراکها و پوشاکها و اقسام مال و منافع را بمنزله مبال
و نجاسات فرض کرده بقدر اضطرار و ناچاری در حفظ صحت بدنیه
از آن برداریم عقول خود را صرف در زیاده از قدر ضرورت و اندازه
ننمائیم و در پی تلذذات و تمتعات فانیه نرویم عمرهای عزیز خود را
صرف در تحصیل زیاده نکرده خود را باطل و باطل نکنیم چنانکه
واجبست تکاسل و مسامحه را در کسب و بدست آوردن ضروریات
معاشیه جائز ندانیم و خود را پریشان و گدا نمودن را مجوز
نشماریم که سعی جمیل در گرد آوردن دخل از طرق حسنه لازمه عقلاست عقل
و سعی در تحصیل خرج از او لازم طبیعت سفهاست دخل غذای ماست که کمال
موافقت با ما دارد زیرا که از تن خود نفرت نداریم و هرچه بجای
او گذاشته شود و تکمیل نقصان او کند نیز محل نفرت نباشد اما
خرج فشرده شده غذاهای ماست و زیادی آنست که طبیعت
آنرا تصفیه کرده بیندازد احتیاج برداشته و آنرا بچون صاف

مستحیل

مستحیل کرده و در رگهای ما ریخته تن و کالبد ما را آبیاری نموده است
ثقل آنرا که از او بسیار است دور میاندازد و چه آن ثقل در نهایت
از مزاج ما دور افتاده است و ما از او کمال وحشت و تنفر را داریم
زیرا که ضد مزاج ما بوده است که ما خود را ناچار میدانیم در بیرون
کردن او از خود بالاتی که آفریننده بی منت بما بخشیده و تا جای خالی
شده او را بیرون کنیم با آنچه بعد از او میآید و زمینه او را میگیرد این زیاده
رویها و خودکشیها همه بر این منطق است که گفته شد حافظ صحت
نفس و روانرا واجب است که قوه شهوانیه و غضبیه خود را بحرکت
نیاورد باندیشه کردن در آنچه تحصیل کرده است از لذائذ بلکه دست
بردارد ازین دو قوه بطوریکه خود بخود هرگز بحرکت نیاید زیرا که
چون انسان لذائذی را که چشیده از قوه شهوانی و قوه غضبی
اندیشه کند بفکر گذشته افتد ملائمت او را دریابد و او را نیکو شمارد
خصوصا پادشاهان و حکمرانان و چون آن فکر مستقر گردد کم کم و
بتدریج شائق آن کار شده بحرکت آید چون حرکت کند آنرا مقصد
و غرض خود قرار دهد و تمامی فکر خود را مصروف باو نماید و نفس
ناطقه بشریه را برای چیدن مقدمات وصول آن خواستنی بخدمت

وادارد آنوقت مانند شیران درنده و سگهای گزنده و فیلهای
مست و گاوهای وحشی قوی جثه شاعدار بهیجان آید و کارهای دیوانه
گان کند و صورتش متغیر بدنش لرزان چهره آتش افروخته رنگش
پریده شده خود را بر همه در و دیوار زده عالمی را بحیرت آورد هرگز
نتوان سزاوار دید که مرد عاقل دانشمند اینحالت رکیکه را اختیار
کند و خیر و شر و نفع و ضرر صواب و خطا را روی هم ریخته فرق و تمیز
ندهد و خود را پاک دیوانه و عاری از عقل نماید پس از آنچه گفتیم که
اعمال این دو قوه را منظور نباید آورد تا مولد شوق و فزاینده این
حرکات شود بلکه باید این دو قوه را بحال خود گذاشت و متروک
شمرد تا در وقت لزوم بقدر اندازه در وقت احتیاج بهیجان آورده
در احتیاجات بدنی بکار برد و فکر را در آن باید کرد که چه قسم این
دو دیو وحشی را بکمند اطاعت باید آورد و بچه اندازه با این فیل
و شیر باید شکار کرد و تا چه حد برای حفظ بدن محتاج بانها هستیم
و چگونه باید آنها را در مقاصد خود بخدمت عاقلانه واداریم و اینرا
مضاء مشیت الله تعالی دانمام سیاست کریمه خوانند چه آفریننده
ما این دو قوه را برای آن آفریده که خدمتکار ما باشند در مصالح شخصیه

و نوعیه نه اینکه مارا بنوکری و خدمتگذاری بگیرد و هر کس نفس ناطقه ملکی
و روان داننده و جان بلند و مقام خود را از مرتبه شهریاری ببندگی
آورد البته از فرمان الهی تعدی کرده بر خلاف سیاست خداوندی
رفتار نموده است و چنین کس یقیناً از بزرگان ستمکاران باشد چه بر آفریننده
خود ستم روا داشته و حقوق خداوند خود را پوشانده و بر نفس خود ظلمهای
بی اندازه و جورهای بی پایان نموده است که تلخی آنرا خواهد چشید
و بار سنگین او را خواهد کشید حافظ صحت نفس را واجب است که در کارهای
خود اندیشه های درست کند و چون کار صحیحی نکرده باشد فوراً پشیمان
شده برگردد و نفس خود را ملامت کند و او را بمقام عتاب و عقاب
آورد و آنچه سزاوار او باشد از عقوبت برا ورد و او مجری دارد چنانکه
حافظ صحت تن خوراکی خورده و در سر سیری غذائی فرو برده یا در سرما
زده کی میوه تناول کند ملتفت کار شده نادم و پشیمان میشود و
خود را از گاو و خر بست تر شمارد و خود بخود میگوید که تو بخیال نفع
خوردی ضرر کردی و بخیال لذت بلعیدی زحمت آوردی آخر چرا چنین
کردی و آرامی تن خود را که منافع عدیده داشت فدای چریدن
یک آن نمودی پس از آن او را وامیدارد به تشنگی و گرسنگی و خوردن

داروهای تلخ و دواهای بیمزه سخت تا عقوبت کند آنرا بطوریکه روست [?]
و دیگر پیرامون اینکار نگردد و بر حفظ و صیانت خود عادت کند و
خود را در مهلکه های سرسام و برسام و کوفت و آتشک و جذام
و مطبقه و محرقه نیندازد حافظ صحت نفس هم چون بر خلاف رای
و قاعده هرگاه غضبی در غیر مورد کند و زیاده از قدر لازم سختی نماید
خود را نکوهش کرده به پیشگاه بدگویان و سفهاء و هرزه گویان رود
و تن بر آنها عرضه دارد تا از هر حرفهای تلخ و تند خو بیهارا [?] کاملا
بچشد و بداند که چه کرده است و آنکه بدنامی خود را مشاهده کند
و همان تذللاترا بر خود روا دارد تا عقوبت کردار خود داده باشد
و چون این نکند جریمه و جزاء نقدیه بر خود وارد کند صدقه بفقرا دهد
و یا نذر سنگینی بر گردن خود آورد که نتواند اخلال باو کند و این را
عقوبت و جزاء خود قرار دهد که من بعد همچو حرکتی را مرتکب نشود و
نفس سبعی او منقاد او گردد و هرگاه از خود کسالت و تنبلی در مصالح
خود ببیند عقوبت دهد خود را بسعی و بی کار رفتن با مشقت مثلا نمازهای
طولانی بخواند و یا روزه گیرد و یا سفر منتجی [?] کند و اعمال صالحه
با زحمت و مشقت را مرتکب شود تا نفس از آسایش و تنبلی برسیده

منقاد و مطیع او شود و هر کردار ناشایست برای نفس خود عقوبت
محدوده ترسیم نماید و با و عمل کند و آنحدود مرسومه را مختل نکند و بر
خود واجب شمارد حدود نفس را معین نموده بحکم عقل خود نگذارد
که از میزان عقل بدر رود و همواره عقل خود را بر نفس بهیمی و سبعی
خود مراقب بگمارد و هرگز اذن ندهد رفتن از فرمان عقل ندهد بسیار جدّ
کند از انکه رذیله را داشته باشد و معتکف آن رذیله شود و با رفیق
رذل که مساعدت بکار زشت مینماید به خود راه ندهد و با کسیرا که مخالفت
باصواب کند از حاشیه خود بشمارد هیچ کار ناروا و زشت و حقیر را
کوچک نداند و اذن بنفس خود در او ندهد زیرا که کم کم بکارهای ناروا
و فواحش اعمال خواهد افتاد ع قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود
کسانیکه از کودکی و اوایل برومندی و جوانی ضبط شهوات خود را
کرده در غضب حفظ زبان و جوارح خود را نموده متحمل شده اند این کار
برآنها سنگین نیست اما آنها که بد عادت و بی تربیت بار آمده اند
برای آنها کمال دشوار بیرا خواهد داشت ملاحظه کن غلامان و کنیزان
و خادمانرا که گرفتار آقای بد قول زار خوای شده اند چون همیشه
عرض و ناموس آنها را فحش میدهد کار بجائی میرسد که ابداً بفحشها

دلگیر نمیشوند بلکه گاهی هم او را حسن خلق فهمیده میخندند بی آنکه از محل
خنده بدانند و با کمال بشاشت و گشاده روئی پی کار میروند و حال
آنکه در اوائل شنیدن آتش غضب شان افروخته میشد و تحمل نمی نمودند
بلکه جوابهای سخت خشن هم از بعضی صدور می یافت و بمقام انتقام کلامی
هم بر می آمدند و در مقام تشفی صدور مخاصمت هم میکردند ما هم چون
مألوف فضایل شده از رذایل کناره جوئی کنیم در مقابل سفها
حرفهای سفیهانه نرانیم و مجازات کلامیه با آنها ندهیم بمقام انتقام
قولی بر نیائیم و آنرا   نفس باید خود را مانند پادشاهان عاقل
با احتیاط بداند چه این چنین ملوک همیشه در تحصیل استعدادات خود
بکثرت عدد و قلعه سازی پیش از هجوم دشمن در وقت آسایش
و وسعت کوتاهی نمیکنند زیرا که چون بغفلت در زند بکاره افتاده
شده دشمنیها روی بآنها آورد و از چاره عاجز آیند مترجم گوید
پادشاهان با حزم و احتیاط که ما در زمان خود ادراک آنها را کرده
و یا دیده ایم آنی فراغت از کارهای داخلیه و خارجیه ندارند از
طرفی در تعمیر ملک و ساختن راههای آهن و شوسه و شکافتن خلیجها
و کانالها و پلهای فلزی و آجری غافل نمی نشینند و از طرفی عادات

مملکت خود را بکفایت صرف معارف و علوم و اهل علم و صنعت
و عساکر میکنند قوای بریه و بحریه خود را بنحو اتم تکمیل مینمایند استحکامات
بریه و بحریه خود را بدرجه خارج از خیال می آورند اسلحه ناریه خود را
با جمیع لوازم آن آماده میسازند توپها و تفنگهای خارا شکاف را
جمع مینمایند فشنگ و خرطوش آنرا بقدری که چندین سال جنگهای
خونریزانه را کافی باشد میسازند البسه عسکریه و حوایج ضروریه
آن راحتی خسته خانه های متحرک با اصول و نظامات مداوای جرحی
و تشفیه مرضی دفن مقتولین و اسب و قاطر ارادهٔ بارکش و تمام
ما یحتاج را در نقاط مختلفه حربیه حاضر می کنند و عساکر خود را بدست
معلمین کامل می سپارند و دائماً بریاضات امیدوارند حدود و ثغور
خود را در تحت نظامات عقلانیه مانند سد آهنین میکنند بهر وسیله
میکنند قلوب تمام تبعه را بی استثناء صنف و مذاهب بخود مایل کرده
خود را بدرجه محبوبیت عامه میرسانند حسن خلق و بشاشت و تفقد
پادشاهانه را شامل حال عامه مینمایند که در روز بد جان و مال ها از
دولت دریغ ندارند و در حدوث جنگ بر خود نلرزند و تسلیم دشمن
نشوند اما پادشاهان بیملاحظه همه ایام را بعیش و نوش میگذرانند و

وقف و تقدیم بکتابخانه مبارکه رضویه (ع) نمود

معارف و علوم را شأن و بهائی نمیگذارند ارباب شهوت و نخوت
و جهال نادان که بصورت انسانی درآمده بکارها و امیدوارند تا در روز
حدوث حوادث نسبت با دو پشه را مدست کرشمه فانی شوند آناً
فآناً قلوب تبعه را از خود متنفر میکنند و باقسام حرکات ناشایسته
طرف نفرت واقع میشوند پس بینیم اند از آنها که در داستان و قصه چنانکه
عباسیه و سلجوقیه و دیالمه و چنگیزیه و تیموریه و صفویه هر کدام در
اواخر حال بهمین مصایب دوچار بودند امیدواریم که پادشاه
مملکت ما زنده و پاینده باشد و همم عالیه خود را صرف این کارها
فرماید و چشم عموم مسلمین مملکت را روشنائی بخشد   چون اصول
پادشاهی را شناختی پس ما هم بر طبق این اصول چون خود پادشاه
نفس خود نگاشته ایم باید استعدادات خود را برای دشمنان قوی
خود که شهوه و غضب باشد حاضر کنیم که بر ما زورآور نشوند و مملکت
انسانیت ما را از ما نگیرند و فضایل ما را مقهور خود نسازند تا آنکه
صبر و شکیبائی را بطوری که مستحسن باشد عادت کنیم و بردباری
از آنچه لازم است شیمه خود نمائیم نفس خود را از شهوات مهلکه که ما را
بچاه تاریک میاندازد نگاهداری کرده منتظر زمان هیجان و اول

با دفتر صحیح برخود بخواند وحساب خود بگیرد تا چیزی از نظرش نرود
زیرا که ما هرگاه دیوارها را کوبیده و در حفظ آن دیوارهای خرابه و ستونهای
افتاده زحمت کشیم دیوانه باشیم بلکه باید زحمت و مشقت را بر خود روا
داریم در نگاهداری آنچه بقا و زندگانی ما با اوست و به نبودن آن
ناتمام و ویران میشویم چون بر کار زشت و بر عیب خورد و درشت
خود اطلاع یابیم سرزنشها بر خود کنیم که چه کاری می کنیم و چه باری بمنزل
میبریم و برای خود لزوماً حدی معین کنیم که آن حد را از دست ندهیم
و در حرانی او نکوشیم چون در صحیفه دیگران نظر اندازیم و کار بدی
ببینیم خود را معاتب کنیم در اینصورت نفس ما از هواجس سیئات
و وساوس کارهای زشت برگشت کرده متمنع شود و بکارهای نیکو و
حسنات مألوف گردد و مساوی اعمال همواره در نظر ما مانده از ما غیبت
اختیار نکند چون چنین کنیم زمانی نگذرد که بدی بالکلیه از نظر رفته
اثری از او نماند و بهمین راه در حسنات و نیکوکاریها پیشنهاد کنیم تا همراه
باشد و چیزی از کردارهای نیک از دست ما نرود و نباید آنکه ما مانند
کتابهای حکیمانه باشیم که بدیگران نفع بخشد و بر خود ستاره نفعش نتابد
و نباید آنکه مانند تیغه باشیم که هرگز نبرد بلکه باید آفتابی باشیم درخشنده

که بماه بتابد و او را روشن و روشنائی ده میکند بلکه هرقدر نور فشاند
خود تمام نگردد و چیزهای دیگر را مانند خود کند اگر چه نور هر چیز از تابندگی
آفتابست مترجم گوید ابو اسحق است چه آفتاب و خور تاب
و خودتاب آنرا گویند که تابش او از خود باشد نه از چیز دیگر چون
انسان باین محل رسد خودتاب است مانند انبیاء و اولیاء کل انبیا و اولیا
بعض مانند اجسام قابله و یا اجرام شفافه هستند که بقدر قابلیت مظاهر
اولیاء کل میشوند و اولیاء کل خود مع التفاوت مظاهر حضرت احدیت
باشند ولله الاسماء الحسنی فعل آیتک بناء موسی مراتب شمسیه و مظهریت
این آفتابها هم درجات متفاوته کثیره متعالیه دارد که از نسل آدم
بظهور آمدند و علم آدم الاسماء کلها بالتعلیم التکوینی والله العالم
گفتار هفتم در اعاده صحت است بر نفس در وقتی که مریض باشد
ابتدا میکنیم بیاری خداوند تعالی بذکر اجناس ناخوشیهای نفس پس از آن
بذکر مداوا و علاج آن ولکن ناخوشیهای بزرگ را مقدم میداریم بر
سائر ناخوشیها که بالنسبه کوچکترند زیرا که هرکدام کشنده تر و صدمه اش
بیشتر باشد عنایت بآن واجب و الزم خواهد بود پس میگوئیم اجناس عالیه
این امراض مقابلات فضایل اربعه است که در صدر کتاب و ابتداء نامه

قسمت خواهد شد زیرا که فضائل اربعه چون هر یکی دو طرف پیدا کنند
هشت خواهد شد فضیلت اولی شجاعت و آنرا دو طرف باشد تهور
و جبن دویم عفت و اورا نیز دو طرف باشد شره و خمود سیم حکمت
اینرا هم دو طرف باشد دهاء و جهل چهارم عدالت اینرا هم دو طرف
باشد جور و مهانت مراد از جور ظلم است و از مهانت انظلام که
حالتی است که قبول ظلم را فی نفسه میکند پس اجناس امراض مقابل
فضائل صحت نفس است و در زیر هر جنسی انواع کثیره هست که قابل
شماره نیست اول ابتدا کنیم بذکر تهور و جبن که دو طرف افراط و تفریط
مرکز وسط هست که شجاعت باشد و این شجاعت فضیلت نفس را همراه
باشد پس میگوییم سبب تهور و جبن و مبدء آنها نفس غضبیه است و از این
وسط و طرفین هردو از علائق قوه غضبیه محسوبست و غضب حقیقیه
عبادت از حرکتی است که در نفس پیدا میشود و بسبب آن خون قلب بغلیان
آمده شهوت انتقام را ایجاد میکند این حرکت اگر سر سخت و عنیف باشد
آتش غضب را افروخته خون دل به ثوران و جوشش آمده شرآئین
و دماغ را پر از بخار غلیظ تاریک مضطرب می نماید که بسبب او
حالت ذاتیه عقل بد حالی افتاده فعلش ضعیف میشود و حالت

انسان بقول حکماء در آنوقت مانند غاری میشود که هیزم زیادی را
در او آتش زده شعله های آتش و دود درهم پیچیده در آنجا مختنق و خفه
شده و آتش در هیزم گرفته صداهای مختلف بدهد که او را بلغت
عرب حر النار گویند خاموش کردن او در اینوقت کمال دشواری را
دارد زیرا که هرچه نزدیک او شود بسوزد و هرچه در آن برای
خاموشی بریزند سبب زیادی گشته ماده او را قوت دهد از این است
که انسان زشتی و درشتی خود را ندیده کور و کر میگردد موعظه و اندرز
و نصیحت را در او تاثیری دیده نشود بلکه مواعظ و نصایح در اینوقت
موجب فوران و ثوران و لهیبان شده راه چاره آن مسدود
میگردد ولکن مردم در اینحال بتفاوت مزاجها متفاوت هستند اگر
مزاج گرم و خشک باشد حالت آدمی که چنین مزاج دارد مانند کبریت است
که چون نزدیک شراره ضعیفه آورند التهاب آن فوری باشد و هر گاه
سرد و تر باشد بر ضد آن بوده بسیار دیر و باسباب قویه حالت غضب
پیدا شود مانند چوب تر در افروخته شدن محتاج بامتداد زمان و یا
با آتش بسیار قوی تندی است این حالی است که در اول استیلاء غضب
در مزاج آدمی ملحوظ است ولکن بتدریج ممکن است که حالت غضبیه

صاحب این مزاج ثانی نزدیک بحالت غضب صاحب مزاج اول کرد
موازنهٔ صحیحه که فی الحقیقه نماینده تفاوت مبادی وفاق در میان این
باشد همان است که در میان هیزم تر و خشک دیده شده مبدء اشتعال
آتش را با کمال سرعت در کبریت و نفط مقیاس بگیر پس از آن کم کم
پائین بیا بعالم روغنهای دیگر که متوسطات هستند تا برسی بسیاه و بدین
سنگی لینکک و یا هیمه بهیمه خواهی دید که حرارت سیاه و بدین اگر چه ضعیف است
و آتش را بزحمت میدهد لکن بسیار شده که احتکاک قوتی یا فتیله نیزارها و جنگلها را
آتش زده پاک سوزانده و تمام کرده است کفایت میکند ترا ملاحظه
ابرهای متراکمه که متولد میشود از دو بخار و یکدیگر را میسایند و در میان اینها
آتش روشنی پیدا میشود سریع الفعل از صاعقه و غیرها که هیچ ماده
تاب و توانائی مقابله با او ندارد و بر هر چه مرور کند سوخته و پوسیده
خواهد کرد و چون بر سنگ خارا و کوه بلند بزند خواهد شکافت مترجم گوید
اینجا مطلبی است در تحقیق صاعقه باید اشاره کنیم میگویند این برقها که
دیده ایم و صداهای قویه او را شنیده ایم از الکتریسیته است الکتریک که قوه
مقتدره منبسطه است در این عالم که وجود آن را وقتی میتوانیم ثابت
کنیم که شراره او را مشاهده نمائیم و آثار آنرا ببینیم ششصد سال

قبل از میلاد مسیح (پالیس) نام حکیم بدست آورده است و هزار
سال تقریباً مدفون بوده در مایه شانزدهم (هلبرت نام حکیم انگلیسی است)
توجه علماء عصر خود را بسمت آن دعوت نموده وجود آنرا در اکثر اجساد
ثابت کرده غالوانی ایتالیائی و فرانکلین امریکائی و غولفردیوی
انگلیسی و امپرونوله فرانسوی در این علم زحمات فوق الطاقه
کشیده اند و بقدر خود خواص و آثار آنرا نموده اند در این عصر حاضر ادیسون
امریکائی رأس و رئیس علماء این فن است میگویند استخدامات او این
قوه قویه عجیبه را و اختراعات مدهشة العقول او در خارج ادراک
و حوصله است و این قوه را بدو قسم که جاذبه و دافعه باشد تقسیم
برهانی محسوس کرده اند و هر دو را در این عالم بدرجه معتدل میدانند
که اعتدال باید درجه آنها را عقل باور نکند و چون بأسباب خارجه
تفوقات پیدا شود این انقلابات جویه حاصل میشود بعضی را عقیده
بر اینست که حل مسئله برق و صواعق بدرجه سکوت سائل نرسیده
والعلم عند الله انتهی تقریر طلیس گفته چون بادهای قوی وزیدن
گیرد و امواج دریا سر بآسمان آورد و آبهای عمیق هجوم بکوهها برد
امید با نجات کشتی گرفتار باین غرقاب بیشتر باشد از امیدواری

ـسان عاقل بر آدم غضبناک برافروخته چه گشتی را در اینحال ناخدایان
هزاران حیله و تدبیر نگاهداری از غرق مینماید تا نفس انسانی چون
از غضب بدرجه التهاب و برافروختگی رسد ابدا امید و حیله در
آرامی او نباشد زیرا که هرچه از نصیحت و موعظه و حرفهای صحیح و
پندهای درست و حرفهای مؤثر درشت بر او بخوانی مانند بسته های
هیزم و دسته های خار که در آتش اندازی برافروختگی او را زیادتر
کند اسباب مولده غضب چند چیز است بخود بالیدن خود ستودن
خودنمائی لجاجت مزاح خود را بالادست مردم فهمیدن مردم بر بندگان
خدا استهزا کردن غداری ستمکاری خواهشمند شدن کارهائی را
که در او لذتی باشد و موجب تنافس و تحاسد مردم گردد و شهوت
انتقام محرک و غایت همه اینها است زیرا که تمامی اینها باو راجع
شود و از لواحق غضب پشیمانی است و اضطرار گرفتاری بعقوبتهای
دنیویه و اخرویه و تغیر و برهم خوردگی مزاج و عروض امراض بزودی
چه غضب دیوانگی یکساعت و یک لحظه است بسا میشود که آدمی را
تلف کند و چون حرارت قلب مختنق شود آدمی بمیرد بسا میشود که
امراض بسیار سخت را نتیجه دهد که بی علاج و تلف کننده باشد

و از لواحق دیگرش اینست که دوستان از او روی گردان شوند
و دشمنان سرزنش و شماتت نمایند و حساد استهزا کرده بخندند و
در شگفت مانند و اراذل او را نقل مجالس کنند و قصه او در کوچه و برزن
بر مرد و زن بخوانند برای هریکی از این اسباب معلومه هست که باید
ابتداء کرده کم کم آن سبب را از بیخ بن برکند و چون اسبابرا قطع کرده
باشیم البته قوه غضبیه را سست و ضعیف و شاخه او را چیده از غوائل
او امین خواهیم شد اگر شاخه و یا ریشه از او بماند در تحت اطاعت عقل
بار آمده آنرا رخت تراشیده جنگلی مانند حیوان ملوسی مطیع و منقاد
خواهد شد و از فضیلت بزرگی که شجاعت نامیده میشود بوجود خواهد
آمد در آنوقت اقدامات ما بر مقدمات و اسباب صحیحه آن بطور سزاوار است
و بقدر وجوب علی من یجب خواهد شد اما عجب و حقیقه او گمان در دعوی
که آدمی بخود کرده مرتبه را باستحقاق خیالی مالک شده که در واقع
مستحق آن مرتبه نیست چه بسیار سزاوار است کسیرا که خود را شناخته
عیوب وافره خود را بشناسد و نقائص کثیره خود را بسنجد فضل و زیادتی
در میان جنس بشر مقسوم و مشاع است احدی هم کامل نمیشود مگر
بفضائل دیگران پس هر کسیکه فضلش از دیگری آید بر او لازم است

که بر خود نبالد و همچنین است افتخار زیرا که خود ستودن مباهات است
بامورى که خارج از خود ما است پس مفتخر مباهات میکند بچیزیکه آن چیز مال
او نیست چگونه میتواند مالک شود چیزیرا که در پیشگاه زوال و آفات
گسترده شده و هر ساعت و لحظه خاطر جمعی بر انقلاب و رفتن او نیست
بهترین مثالها و درست ترین فرمایشها گفته خداوند یست که فرموده
واضرب لهم مثلا رجلین جعلنا لاحدهما جنتین من اعناب الی فاصبح یقلب
کفیه علی ما انفق فیها وهی خاویة علی عروشها و فرموده واضرب لهم
مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح
هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء مقتدرا کسی که بالیدن و افتخار
بر نسب و اراد اگر راست گو باشد تمام ادعای او بآن راجع شود که
پدرم عالم و یا پادشاه و یا وزیر و امیر بوده هرگاه پدر پیش او
آید و باز نده شود و بگوید این مرتبه فضل بالاستقلال مر است
نه ترا زیرا که تو نه عالم و نه پادشاه و نه امیر و نه وزیر بوده و از این
مرتبه ترا ابدا بهره نبوده هر آینه مفتخر از جواب عاجز شود از اینجهة
بود که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله فرمود لا تاتونی بانسابکم
واتونی باعمالکم میگویند یکی از فلاسفه را غلامی بود بعضی از بزرگان

برآن غلام افتخار کردند غلام گفت اگر باسب سواری خود بر من مبالی
خوبی و چاقی در اسب است نه در تو و هرگاه بلباس و اسباب و آلات
خود افتخار مینمائی نیکوئی و خوش رنگی و زیبائی در پارچه است نه در تو و
هرگاه بپدران خود مینازی محاسن و فضائل مال پدر است و ترا بهره نیست
و من هر نیکوئیرا بصاحبش دادم و تو بصاحبانش رد اند اشته بر خود
بستی پس تو مرا معلوم دار که کیستی حکایت شده که یکی از فلاسفه
و حکماء نزد دولتمندی که بسیار مزین و بکثرت دولت و ثروت
خود مینازید رفته فیلسوف را سرفه عارض شده بلغمی بدهانش آمد
بر بسیار و یمین و پیش و پس نگاه کرده تف بر صورت دولتمند انداخت
توانگر بعتاب آمد فیلسوف گفت چون بخانه و اثاثه و بر در و دیوار
نگریستم هیچ تر از تو نیافتم از آن رو بر تو تف کردم و ما میگوئیم این
خبر او شعرای کسیکه خالی از مزایا و فضایل خود بوده بخارج از خود
بالد اما مراء و خود نمائی و لجاجت قبح و زشتی او را در مقاله و
داستان پیش گفته ایم و اینک میگوئیم از این رذیله دنیه تفرقه ها
برخیزد و سلسله ها بر هم خورد و دشمنی ها بمیان آید اما مزاح معتدل
فی الجمله محمود و خوش محضری است چنانکه حضرت سید الانبیاء

کاهی مزاح بحق میفرمودند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام همان
طریقه را مسلوک میداشتند تا آنکه عمر بن الخطاب درباره آنحضرت عیب
جوئی کرد و گفت لایق سلطنت و پادشاهی است اگر درا و مزاح زیادی
نبود مترجم گوید چون کسی بدقت و فکر بی ملاحظه تعصب مذهبی در احوال
عرب خصوصا قریش نظر کند بداند که رای همه شرکت و منادبه در پادشاهی
بوده و میخواستند این پادشاهی بزرگ و مقام منیع خلافت کبری و امارت
فائقه عظمی در سلسله های اعراب بگردش آید تا همه بهره مند شده
لذائذ او را بچشند این چند نفر که بحکم اسباب طبیعی شاه تراشی میکردند
میل اعراب را که بقوت اینها بر عالم غالب میشدند منظور میداشتند
اعراب طماع شجاع با کمال قوت قلب و اطمینان بقدرت شمشیر و ثبات
قلب با دنی بهانه میخواستند خلیفه را از خلافت دور و افتاده کرده
مانند جمهوریها هر یکی حصه از ریاست جمهوری را بدست آورند و هم
دانسته شد که بناء اسلام بر سلطنت مقیده ابویه در طرف حاکم و مطلقه
در طرف محکوم گذاشته شده نظریه اتحاد سلطان اسلام از مقام فعلیت
و همراهی اعراب عمر بن الخطاب حسن معاشرت آن بزرگوار را بصورت
طعن درمیان مردم فاش میکرد ولکن نمرد تا ضد قول خود را و اینکه هرچه

گفته از روی هوس گفته است در تعیین شش نفر که یکی هم آنحضرت بود
معلوم داشت دیگر نه چه قسم میتوان هیچ شخصی بزرگ بی مانندی را
بلوده گی و یاوه گوئی نسبت داد عمرو پسر عاصی که از اکابر قریش
بود این مطلب را از عمر گرفته در شام با بن وآن میکشید چون بعرض حضرت
رسید فرمودند زعم ابن النابغة انی دعابة وانی امرء تلعابة
اعافس وامارس لقد قال باطلا ونطق آثما اما وانی لیمنعنی من اللعب
ذکر الموت ملی آمین حاسدین چنین است گاهی سلام بسلطنت کبری
دادند بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة گفته
گاهی بجوانی آنحضرت ایراد کردند گاهی گفتند آل هاشم اگر مستقر در پادشاهی
شوند مارا ناشناس برده بهره شوند گاهی بلوده گی نسبت دادند گاهی
مال الشان را بردند گاهی خون شان را ریختند سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون انتهی لکن ایستادن چه قدر معتدل بسیار دشوار است اکثر مردم
لوده گی کنند و ندانند کجا باید ایستاد و از حد خارج شوند و موجبات
وحشت و نفرت و غضب و عداوت مکنونه را فراهم آورند از این بود
که ما او را از اسباب فتنه شمردیم پس سزاوار است کسی را که خدا او را
نداند از او دوری جوید و شعر شاعر را در نظر آورده اندیشه کنند

رتب جدّ جره اللعب و بعض الحرب اوله مزاح بباشد و شوخی فتنه‌های
بی علاج آورده است اما تیه در معنی قریب بعجب است و فرق در میان
این دو همین است که معجب بخود دروغ بسته است و تیاه بر خود دروغ نه
بسته است خودفروشی بر دیگران کرده و علاج تیه همان علاج عجب است
و آن چنین است که بفهمد آنچه را که با او از اسب و استر و زر و زیور
و پدر و نیا در خودفروشی میکند نزد عاقلان قدری ندارد و آنرا بچیزی
نخرند و سعادت قلیله زائله فانیه را بشمار نیاورند و اشتراک جاهل
و عالم و فاسق و فاجر و مسلم و کافر و اراذل و اجابر را در او بدانند
چشم آنها دوخته بفضل و حکمت و قابلیت و معرفت باشد که مختص بحکما
و علماء و اصحاب معارف است کسی را شریک و هم کاسه نیافته اند
اما استهزاء و سخریه و یاوه گوئی از کارهای مسخره گان و پست فطرتان
باشد از شنیدن حرفهای مفت و فحش و کتره و لیچار نترسند زیرا که خود را
آماده اینکار ساخته دهان خود را از این مشغله خشنه پرداخته اند و بهر
گونه اهانت و استخفاف خندان و شاد اند ذلتها بر خود هموار کنند
و بی روئیها و بی شرمیها و دشنامهای بزرگ بر خود پسندند تا
احمقی را بخنده آورده درهم و دیناری و لباس و معاشی از آنجاهل

بربایند و باین طعمه قلیله چشمهای خود را روشن دانند شخص آزاده مرد
صاحب مزیت را محال است در این دایره درآید نفس خود را کریم
و عرض خود را حریم دانسته بچیزی نشواند فروخت چه هرگاه خزینه‌های
اندوخته پادشاهان باو دهند بیک حرف زشت که قدر او را پست
کند هرگز نخرد بلکه از قوی ترین پادشاهان بد را تحمل ننماید چه رسد
باینکه در مقابل این همه آلایش چیزی کم برده شاد شود اما غدر جهات
زیادی دارد زیرا که گاهی در مال و گاهی در جاه گاهی در حرم
گاهی در مودت و دوستی شود و بهر حالت و در هر جا در هر زمان
و بهر زبان مذموم و مطرود و باعث نفرت طباع بلکه شنونده گان آن است
اگر در زمان گذشته بلکه بهزار سال پیش کسی بکسی غدر کرده و تو بشنوی آزرده
خاطر شوی و گمان نمیرود که انسانی معترف بقبح و زشتی آن نباشد
اگرچه بسیار کم فهم و کم ادراک بوده بحیوان ماند و این صفت غالبا
در برده گان و غلامان باشد مردم از آنها بهمین جهة دوری کنند
و سایر برده گان از آنان گریزان باشند ضد غدر وفا است
در میان بندگان که خرید و فروش میشوند اهالی حبشه و نوبه و روم
بیشتر دارای این صفت حمیده میباشند و ما از این سه فرقه چیزها دیده ایم

که در اکثر از آزادان و احرار دیده نشده مترجم گوید در زمان
مصنف چنانکه از تواریخ و علم رجال و پاره مصنفات مختصره مانند
کاوس نامه وغیره بدست میآید غلامان زیادی از حواشی ممالک
متمدنه جلب کرده بمقام فروش میآوردند حواشی ممالک وسیعه
اسلام اینها است نوبه ترکستان که فرغانه و شاش و کاشغر و خوقند و
بلی کند و کورکند و امثال آن از آن اقلیم محسوب است و توران
و چرکس و قرقیز و تاتار و ختا و طوائف گرج و ارمن سکنه ممالک روم
حبشه نوبه کجه تجه و تمامی سیاهان افریق از منباس و بنام نیام و
بونغو و اقزام و امثال آنها و آثار و خواص اینها در فن نخاسی
نوشته شده در زمان ما این بساط مدتهاست نوردیده شده تا
این اواخر بجهة اهتمام دولت انگلیس که نتیجه اراء ملت بود و خواهی نخواهی
سایر دول را هم شریک در منع برده فروشی و اسیرگیری از هر فرق
نمودند تا در این اواخر بهر وسیله ممکنه دولت بزرگ اسلامی را هم
مجبور بر مصادقت شدند دول و حکومتهای کوچک اسلامیه بالوضع
بطور انفعال تابع این احکام گشته بمن عمل در حکم لم یکن آمد اگر گاهی
در اماکن خارجه از عهود دولی مانند حجاز پیدا شود آوردنش بسمت

بلاد نائیه در نهایت دشواری و موجب خطر خسارتست مگر در بعضی
از بلاد داخله دولت عثمانیه چرکس و گرجی را میتوان خریداری کرد
در صحت آوردنش را متحمل شد بشرطیکه در خارج اصول و نظامات
مخصوصه نباشد و بهمین جهة مردم از شرور برده کان تا یک درجه
بشرور آزادان ملت اکتفا نموده اند عجبا که انگلیسها اسراء افریق را
کلمه بکلمه به امریکای متصرفی خود میبرند و بشغل فلاحت میگمارند همیشه
دول اروپا بیشتر گرانبها دارند و اهالی اسلام را گول زده سلب شئون
و اعتبار آنها را می نمایند انتهی هر کسیکه قباحت عذر بنام و معنی
و نفرت عقلا را از او بداند هرگز بمقام کار فرمائی آن نباید خصوصا
که آنکس که دارای طبیعت پاکیزه بوده باشد آنچه گفتیم بگوش عقل
شنیده محفوظ دار و همواره از این خوی دور باشیم اما
ضیم که تکلیف تحمل ستم و غضب است نمیشود مگر برای شهوت انتقام
بابدی و زشتی و پستی و ستم شریکی و ما قبول ظلم و تظلم را بیان
کرده ایم پس سزاوار است که سرعت بانتقام را در دفع ضیم
که روی بما آورد روا نداریم و اندیشه کنیم که انتقام ما باعث
برگشت خسارت و ضرر بزرگتر از ضیم بما نشود و این اندیشه و

لنگاسش و کوسل را باید باعقل کرد که او را حلم مینامند و همچنین
از رذائل شمرده میشود عجله و بی صبری و شتاب در پی کارها یکه در او
عزت و شان و محل پیش کبری مردم است زیرا که این بس خطائی بزرگ
باشد از پادشاهان و فرمان دهان چه رسد باوساط ناس زیرا که
پادشاه ۲ در خزینه شده مروارید گران بها و یا قطعات جواهری
مانندی باشد و دست تطاول روزگار که بر همه چیز دراز است باو هم
دراز شود و پادشاه خود را بعرضه جذع و دلخراشی آورده بر آنچه در
خزینه برور جمع کرده بتازد و آنچه دارد بشکند و بسوزد او را عاقل
نخوانند و چون برای گم شده مانند مصیبت زدگان مهموم نشینند
و مغموم بر خیزد فقر و گدائی خود را بشهریاران و امیران و بزرگان دیگر
معلوم کرده دوست و دشمن را بر حال او وقوف حاصل شود در داستانها
آمده که پادشاهی را خانه از بلور صاف زیبای خوش ترکیب که
ستونهای نیکو بلورین و صورتهای قشنگ داشت هدیه آوردند
سازنده بلور در تانق و دقت و ایجاد صنعت خود نکته را فروگذار
نکرده بود چون نزد پادشاه مرتب و برپا داشتند بسیار خوشوقت
شده مسرور و خوشحال شده فرمود که در خزینه خاصه نهند چون

زمانی

زمانی بگذشت آنچه بچیزهای دیگر وارد میشود بر آن خانه بلورین وارد
شده در هم شکست پادشاه را خبر دار کرده بعرض رسانند پادشاه از شنیدن
جزع کرده اسفناک شد بحدی خود را باخت که تمامی امور سلطنتی خود را
کناره کرده بملک و مملکت و سپاه و رعیت نپرداخته خود را بر بستر حزن
مصیبتی گرفتار انگاشت اعیان دولت و ارکان حضرت و رجال
سیاسی و مدبرین امور جمهور هر قدر زحمت کشیدند که مانند آنخانه را
تحصیل کرده پادشاه کودک طبیعت را آرام و دلخرام کنند نتوانستند
چون پادشاه یأس خود مشاهده کرد بر خود گریسته جزع و اسف
خود را چند درجه بالا برد و این قصه پرغصه بجا ماند مترجم گوید همچو
مطلبی هم در احوال پرویز پادشاه ایران در ماده اسب سواری خود
که شبدیز نامیده بود معروف است که قسم یاد کرده بود هر کس سقط
شدن اسب را باو بگوید کشته خواهد شد آخر بتدبیر باربد خواننده
بپادشاه رسید چون خود پادشاه اول کسی بود که مردن آن اسب را
استفهاماً گفت این شعر از مردم گذشت همچنین بود که حقوق مملکت
بهوای نفس زائل کرد و اسم عیاشی او در تواریخ سمر گشت و از نادانی
نامه پیغمبر را درید و در جواب نامه خاک خود را ابتداء و انتهاء بدست

خودداد

خود داد اما او ساط ناس را چون ذخیره مانند شمشیر گران بها و یا گوهر
نفیس و یا اسب زیبائی باشد چون فرمان روا و پادشاهی از او
بخواهد آنرا چاره جز دادن و تقدیم نباشد اگر ندهد و بخل کند و
ضیم را بر خود هموار نماید مال و منال هست و نیست خود را در معرض
هلاک و دمار آورده باشد و هرگاه بدهد کمال هم و غم و جزع با و
عاید شود جواهر و یواقیت و نگینهای پر قیمت اگر چه کمتر باو آفت
میرسد لکن از آفات خارجه مانند دزدیدن و تغلبات و مکر و خدعه‌ها
در آن راهی آشکار دارد چون پادشاهان این قبیل جواهر را اندوخته
باشند کار بسیار بی منفعتی را مرتکب شده اند و در وقت احتیاج
هرگز بکار آنها نیاید کاهست که ابدًا فائده ندهد زیرا که چون
پادشاه سپاهی خواهد تکمیل نماید و یا ذخیره اندوخته و یا اسلحه بخرد
نتواند بفروش رساند و حاجت خود بجا آورد ما بزرگترین پادشاهان
عصر خود را دیدیم که چون خزینه نقدیه اش تهی شد و دست بگوهرهای
گران بها زد نتوانست نقدی از فروش آنها بدست آورد اگرچه
بنصف بها باشد و جز فضیحت باری نه بست و احتیاج خود را بر زحمت
مزود و هیچ بدست نیاورد آن همه جواهرات ثمینه را بدست دلالان

داد و در کوچه و برزن بمعرض فروش آورد اینک همان نگینهای پر
قیمت در دست تجار و جواهر فروشان و دلالان است که میگردانند
دیگری را قوه خریداری نیست و تمام مردم را بخنده آورده و اگر کسی را
طلا و نقره باشد که بتواند خرید جرئت ندارد که باین مقام آید زیرا
که میترسد از عواقب کار خود که چون بخرد پس از آرامش کار پس گرفته شود
نه گوهر را دارا باشد و نه درهم ایشان حال اند و خشه‌های پادشاهان
اما تجاری که حرفه خود را در جواهر فروشی کرده اند چون زمان صلح
و سلامت بوده مشتری بلند نشود و در راهها امن و مردم ساکت باشند
متاع آنها مانند سائر متاعهای بی مشتری کاسد باشد چه طالب
این نفایس غیر پادشاهان نباشد زیرا که ملوک را راحت و زیادتی
آسایش و فضل مال از خرج قلعه‌ها و استحکامات در اینوقت حاصل است
و ملاحظه آسایش دیگران دوام و ایمنی از بازیچه‌های زمانه در خیال
این خریدها می اندازد و عاقبت کار بطوری که گفتیم میشود دیگر از هم
قوه این کار و احتیاجات نباشد مترجم گوید مصنف فاضل مشهور
که در زمانه ما بوده گویا اشاره بفرنویه و یا ابقیه دیالمه نموده است
که در استیلاء عساکر سلاجقه پریشان حالی خود را بهجوم ممالک نموده اند

وبمناسبت تنبیه وتذکره فرمودند ما نیز بمناسبت میکوییم امروز که وضع
دول دنیا غیر وضع کذشته است و قدرت جنس بشری باقصی درجه رسیده
روی زمین حکم نمیکند اکر فته سلاطین و شهریاران دول معظمه را میلی به
استعمال مخصوص جواهر نمانده وشأن خود را از تزیینات ممید انند
وآنرا از صفات زنها میشمارند مکر اینکه در امتیازات دائره از قبیل
نشان وشمشیر بوارد محترم ویا دوست عزیز ویا سردار جنکجوئی هدیه
ولطفا مانند دسته کلی ویا شاخه سنبلی بفرستند علو مقام خود را در بسط
مملکت و ارتفاع درجه وکذاشتن نام نیک واجرا اصول ترقیات
علمیه وصناعیه وقوت اسلحه وصون مملکت و اتحاد کلمه وجذب قلوب
رعیت میدانند از زمان پادشاه بزرک نامور ایران نادر شاه که حقوق
قطعیه او بر ذمت عموم شیعه و اهالی ایران ثابت است جواهر زیادی
در خزینه دولت جمع شده پادشاهان سلسله حالیه هم خیلی بر او افزوده اند
هرکاه امروز آن جواهر بحکم قطعی عقل بمعرض فروش کماینبغی آورده شود
کرورها نقد تحصیل شده رخنه های زیاد ملک و ملت و دولت و رعیت را
کرفته اطمینان از جور زمانه وحوادث دهر تحصیل میشود و منت عظیمی بر کردن
عموم سکنه ایران خواهد بود که متون سیر وبطون تواریخ مدی الاعصار را

الطویله نکاهداری کرده موجبات ثناء آیندکان مستحصل شده جانب
تا یکدرجه از حملات متوقعه باز خواهد داشت همسایکان قوی طماع را
از اجراء مقصد مانع کشته منصرف خواهد داشت در تبرک اصفهان در
زمان شاه سلیمان صفوی شاردان مامور فرانسه جواهر زیادی دیده
وحیرت خود را از انبوهی آن در تورد مند خود نوشته امروز غیر قصه مستبعده
چیزی در دست نیست خداوند عموم ما را از الفضل وکرم خود بیدار کار
فرماید فقل قوموا فقد حان القیام انتهی این بود اسباب غضب که ذکر شد
کسانیکه عدالت را فهمیده با و آشنا شده آنرا خوی خود قرار داده اند
علاج این مرض را بسهولت توانند نمود زیرا که غضب جور است و جور خروج
از اعتدال است و باین جهت سزاوار نمیدانیم غضب را بمدح نام بریم
جمعی از نادانان این نوع ظلم وجور را می ستایند بکمان اینکه غضب را
رجولیه ومردانکی وشدت شکیمه دانسته مانند شجاعت میشناسند و نمیفهمند
که میان شجاعت ممدوحه واین جور مذموم کمال دوری است زیرا که از
صاحب خلق تند کارهای زشت ناکوار صادر میشود که بر خود هم جور
میکند و بر اقوام و برادران و دوستان و غلامان و نوکران و همسایکان
هم ستم مینماید و بر همه آتش افروخته وتازیانه عذابست که نه لغزش را

نکوهش میکند نه گربه را رحم بی گناه را با گناهکار میسوزاند و بی جهة
جاهلانه برای آن میبرد و زبان و دست خود را در آزردن مردم بکار
میبرد و زیردستان بیچاره را قدرت منع و نگاهداری خود نباشد و بدرد
محض رفع شر بگناه نکرده اقرار مینمایند شاید دست و زبان او را از خود
دفع کند جهنم الدنیا لاتبقی ولا تذر بسا شده که این بدخویان در این
کردار بحیوانات بی زبان هم تعدی کرده اند حیوان بی زبان را
بتقصیر گرفته آزرده اند اسب و خر و کبوتر و گنجشک را چوب کاری نموده اند
بلکه بر جمادات بیجان خورده گرفته اند اگر خواهد قفلی باز کند و باز کردن
مشکل باشد قفل بیجان را بدندان بگیرد کاسه و کوزه بی روان را بزمین
زده بشکنند که چرا بدستم خوردی و پایم را لغزاندی و این از کمال بدی
خلق باشد که جهال و نادانان و بی تربیتان در آهن و شیشه و رخت و امثال
آن کارفرمائی کنند رخت را که تنگ کند پاره کنند شیشه که تار باشد بشکنند
در حقیقت خواهشمند اطاعت جمادات باشد که خود محض دیوانگی است
پادشاهان بدخوی ابرها و بارانها و بادها را غضب کرده دشنام
دهند که چرا باریدی و برای چه وزیدی در خلاف خود من وزیدی خورشید
گرفتی بعضی از پادشاهان گذشته را گویند دریا را دشنام میداد زیرا که

امواج آن مانع از حرکت کشتی او بود گاهی دریا را تیر رسانید که کوهها را
از هم ریخته تو را پر میکنیم مترجم گوید بهمن پادشاه ایران وقتی که چریک
و نفرات مختلفه سکنه مملکت خود را قریب ده کرور جمع کرده روی
بیونان آورده چون خواست از بغاز اسلامبول بگذرد جسری بر روی
دریا بست حرکت بحریه سلسله او را در هم گسیخت این پادشاه عاقل بکنار
بسفور آمده تازیانه بر دریا زده تشدد کرده و گفت من ترا ذلیل خواهم
کرد که پیرزنها و عجایز از روی تو بگذرند این بود آثار عقول بعضی
از صاحبان تاجهای بلند و با همه اینها از فرقه قلیله یونان شکست
خورده قوه بحریه اش هم در دریا بطور خرق العاده مغلوب گردیده
نعل وارونه بر اسب خود زده تا داخله ایران شتافت در پایتخت رسید و این
تجننات از او در صفحه تاریخ یادگار ماند انتهی بعضی از سفیهان عصر ما
بر ماه غضب کرده دشنام میدهند و آن کوکب درخشنده را هجو مینمایند
و شعرا و معروف است و میگویند جهة این غضب و دشنام او اینست که
خوابیدن در مهتاب او را آزار رسانده این قبیل کارها همه دیوانگی و
رکیک و قبیح و اسباب خنده و بازی و استهزاء است پس چگونه میشود
دارای این افعال و کردار و خوی را ما بمردانگی و رجولیت بستائیم در

حالتی که به مذمت و سرزنش سزاوارتر است و هرگز نتوانیم همچو بدخوئی را
شریف النفس و عزیز و حلیم و عزیز العقل شماریم چگونه میشود بمردی ستود کسیرا
که چنین خوئی داشته باشد و حال آنکه می بینیم زنها را که این خوی بیشتر دارند
و ناخوشیها بیشتر از رجال گرفتار اند و کودکان زودتر بغضب در آیند بیمار را
اینحالت بیش از جوانان باشد رذیله غضب و رذیله شره را با هم قیاسیم
زیرا که کسان شره چون مشتهیات خود را موقوف بر زحمت یابند بغضب
آیند و تضجر حاصل کنند و بر زنها و اولاد و خدمت کاران تغیرات
نمایند که چرا ناهار را دیر آوردی و یا آب بیشتر رساندی بخیل چون از مال
خود چیزی گم و یا کم کند بر دوستان و معاشرین در غضب باشد و بر اهل
وثوق تهمت زند و نوکر و خدمتکار را متهم و دزد داند نتیجه این خوها
برای این اشخاص سوای گم کردن دوستان و زیستن بی آشنایان و پشیمانی
سریع و مذمت بر خود چیزی نباشد پس کسانیکه گرفتار این صفات
ذمیمه هستند سرور و غبطه و حبور را نداشته دائماً محزون و کئیب و دلگیر
و بد معیشت و مضطر در کار بوده جزء اشقیاء و محرومین بشمار میروند اما
شجاع عزیز النفس آنست که بعقل خود غضب خود را مقهور میدارد و
در کارهای سخت و دشوار که تحمل آن مشکل است اندیشه کار و تمیز جهات

حرکات خود را از دست نمیدهد به هر چیزی بازی نمیخورد و برای هر مطلبی
خشم نمیکند بلکه اطراف کار را با اندیشه صحیح درست سنجیده فکر مینماید
که چگونه باید انتقام کشید و از چه کسی باید انتقام خواست و چه قدر باید
پیش رفت و از کی باید گذشت و از چه باید چشم پوشید و کدامین گناه را
باید هیچ نشمرد میگویند اسکندر بزرگ را خبر دادند که فلان از تو عیب
جوئی میکند و ترا کوچک میشمارد و هر گاه او را ادب کنی سزاوار باشد
و دیگران حرمت حد خود را بدانند اسکندر گفت چگونه باید او را سزا داد
زیرا که او را چون ادب دهم و بروی سخت کنم و بدست دژخیمش بسپارم
در بدگوئی من بیشتر رود و عیب جوئی مرا فراوان تر کند و عذرش را
مردم بپذیرند گویند روزی دشمن متغلبی بر اسکندر بشورید چون گرفتار
شد به پیشگاه پادشاهش آوردند شهریار بخشید ارکان دولت که از
عیب جوئی آن مرد رنجیده خاطر بودند درخواست کشتن او کردند
شهریار فرمود من چون مانند شما نیستم زنهار داده بخشیدم مترحم گردید
در زمان معتصم عباسی که در هر سری شوری و در هر ملکی گردن کشی وضع
سلطنت را مختل کرده در فتنه و شورش هم دست با بابک خرم دین افشین
فرغانی و مازیار اسپهبد طبری بودند از امراء عرب فرمانده یک قطعه

وسیه از خطه آذربایجان بود در شهر مرند اقامت داشت علم سرکشی برافراخت
از سامرا، سپاهیان بتادیب او مامور شدند و او را پس از جنگهای خون
ریزانه بدست آورده تحت الحفظ بپای تخت بردند عموم مردم را عقیده
این بود که بمحض رسیدن بحضور بدهنه شمشیر برنده خواهد رفت چون
به پیشگاه پادشاهش کشیدند و بمقام عتابش آوردند خلیفه پرسید تاو
گفت ما الذی حملک علی خلافی گفت شقوة النفس پس از این گفت
ابی الناس الا انک الیوم قاتلی امیرالمومنین و الصفح بالمرء اجمل و انک
خیر السابقین الی العلی ولا شک ان خیر الفعالین تفعل خلیفه را غضب
فرونشسته گفت بل الصفح عنک امیرالمومنین ع و از او گذشت و بیرا بزندان
بان سپرد تا بیک اندازه ابهت دولت را نگاه دارد گویند در زمان
شاهنشاه دلیر شاه اسمعیل صفوی بملاحظه ترویج دین که از پادشاه دیده
میشد و آنوقت مذهب حق را رواجی چندان نبود مردی از اهل سنت
و جماعت ماده تاریخی ساخته گفته بود مذهب ناحق پادشاه چون شنید
بروی سخت گران آمد و قصد آن مرز و بوم کرده و بتاراج داده
شهر بگرفت و آن مرد را حاضر کرده بمقام عتابش آورده گفت تراچه شد
که برای ما ماده تاریخی ساختی مرد فوراً بعرض رسانید که این غلام عربی

گفته ام دشمنان فارسی میخوانند از حسن تخلص آن مرد پادشاه از خون
وی گذشته بخشید از این قبیل حکایات از ملوک کبار نقل شده است
انتهی ما ذکر کردیم معظم اسباب غضب را و بدایت نمودیم براه
معالجات و قطع مواد او و فهمانیدیم که غضب از بزرگترین امراض
نفس ناطقه است و چون آدم عاقل اقدام کند در کندن ریشه او آسوده
شود از انکه مطیع و فرمان بردار او گردد و هرگاه اسباب غضب بروی
باو آورد کم قوه و بی قدرت باشد و برافروخته شود و بخروش و جوش
نیاید در آنوقت آدمی بتواند راه حلم و عقل پیش گرفته اگر مکافات صحیح
باشد مکافات دهد و چون نامناسب و بی قاعده باشد تغافل کند چون
علاج تهور فهمیدی اینک علاج ضد او که جبن است بر تو بخوانیم علاج
جبن چون اضداد بملاحظه یکدیگر شناخته شده و ما آنطرف متقابل را
بتو شناسانیدیم و گفتیم که حرکت نفس با کمال قوت موجب ثوران و فوران
و جوشش خون دل شده آدمی را بشهوت انتقام وامیدارد و پس طرف
مقابل آن را فهمیدیم که سکون نفس است در وقتی که واجب باشد حرکت
او که موجب بطلان شهوت انتقام میشود و سبب آن سستی طبع و پستی
نفس است که زندگانی بد و ناشایسته با ذلت را دوست داشته طبع

طبقات اولاد و احباب غالب آمده و بی صبری و عدم استقامت و تقلب
در کار از آثار او خواهد بود و این ملاحظات پست باعث کسالت و موجب محبت راحت
که ریشه هر کار پستی و رذیله است شده اینچنین آدم را جبان و ترسو گویند
از لواحق این نیه تبعیت بهر کس و رضاء بهر کار پستی و تمکین از هر ستم
و بی مبالاتی از هر فضیحت در جان و مال و اهل و اولاد و شنیدن هر قسم
و فاحشه و دشنام های زشت است که هر گونه ستمکاری را از هر ستم پیشه
بر خود هموار کرده کردن کشتی در نهرهائیکه بر دم کردن کشتی ارزند بخنیا مد
معالجه این ناخوشی ضد معالجه ناخوشی گذشته باشد باینکه نفس خود را بیدار
کند و کم کم او را بحرکت وادارد و سرزنش نموده داستانهای ارباب
غیرت را بر خود بخواند چه هیچ انسانی خالی از قوه غضبیه نباشد لکن در بعضی
این قوه بطور نقصان مانند آتش خاموش است که چون پف کرده
و یا دامن زنند شعله ور شود و لامحاله بتحریک و رساندن ملائمات
طبیعت او افروخته گردد و از بعضی از فلاسفه حکایت کرده اند که عمداً
بجاهای وحشتناک میرفت و خود را در مخاطرات می انداخت و در
طوفانها بکشتی سوار میشد و از رودخانه های ژرف شگرف عبور میکرد
تا اینکه نفس خود را به ثبات و ایستادگی در مخاوف و کارهائیکه زهره شیر را

آب میکند عادت دهد آدم جبان چون دست بریاضت نگذارد در رذیله
کسالت و محبت راحت و لواحق او را از خود دور کند البته بجائی خواهد رسید
برای چنین مریض بعضی از اقسام خودنمائی و جنگ آوری و دشمنی با کسی که
این از صدمات او ایمن باشد در نزد حکماء مکروه شمرده نشده شاید
اینکه باین وسایل خود را نزدیک فضیلت شجاعت نموده از رذیله جبن
کناره کند چون در خود اندک اندک شجاعت بیند بهمان اکتفا کند زیرا
که میشود چون بیشتر قدم زند بر رذیله مقابل که تهور است بیفتد و فضیلت
شجاعت را در نیابد از اینکه ترس و خوف زیاد در غیر موضع از امراض
نفس است و متصل باین قوه است بر خود واجب دانستیم که اسباب مرض را
مفصلاً بیان کنیم پس میگوئیم ترس عارض میشود از انتظار توقع مکروه و
محذور و توقع و انتظار قطعاً در حوادث مستقبله باشد که آدمی ورود و عروض را
در آینده بخاطر آورده بر خود میلرزد و این مکروهات و محذورات را
دو قسم است یا بسیار سخت و بزرگ است و یا سست و کوچک و بی قدر
هر یکی از اینها هم بالضروره یا از روی علم و یا جریان عادت است
و یا ممکن است که بشود یا نشود امور ممکنه هم یا اسباب آنرا خود انسان
فراهم آورده باشد و یا دیگران سبب شده باشد تمامی این قسمها قابل

ترس و خوف سزاوار وحشت عاقلان نیست امّا امور ممکنه چون محتمل
ترددّ و دو اثر است میان اینکه بشود و یا نشود بر ما واجب نباید که آماده
و مصمم وجود آن شده ترس را بخود راه دهیم و خود را متألم و گرفتار خیال
شدن او نمائیم در حالیکه بوجود نیامده و شاید هم که موجود نشود
شاعر مطلب ما را نیکو گفته است قل للفؤاد ان نزی بک نزوة
من الروع افرح اکثر الروع باطله این در خوفی است که از اسباب
خارجیه توقع حدوث آنرا بکنیم و چون گفتیم که شاید حادث نشود پس
خوف ما بقدر و اندازه او باید باشد نه زیاد که ما زیستن خود را آلوده باد
نموده عیش خود را ناقص کنیم چه حسن عیش و نیکی زندگانی بگمان صحیح و امید
قوی و ترک فکرهای باطل میشود و گرنه بهر اندیشه ممکن قطع آسایش
نمودن و مضطرب شدن کار عاقلان نباشد امّا آنچه سبب او سوء اختیار
و کارهای ناسنجیده ما و کردارهای ناشایسته ما باشد که بر خود وارد
آورده باشیم پس سزاوار است که ما ترک اسباب را کرده خود را دچار
گرفتاریهای سخت نکنیم و از عاقبت کارهای زشت اندیشه ناک
شویم چه هرگاه اندیشه نکنیم و راه بیم و ترس بر خود بندیم امکان
وقوع غوائل و هلاکات را فراموش کرده از زمره عقلا خارج شویم

کیسکه آدمی کشد و یا دزدی و خیانتی نماید در فکر و اندیشه خود خواهد
داشت که ممکن است پوشیده ماند و ممکن است آشکار شده گرفتار پنجه
و شمشیر غرامت شود لکن این خیال را گذاشته از امکان تجاوز کند
و راه آشکار شدن و یا قدرت توانای فرمانده را در فکنده ممکن را
واجب فرض کند و مطلب خود را پنهان و راه انتقام را بسته ببیند چنانکه
آدم ترسو که اسباب خارجیه امکان پوشیدن را بسته دانسته آغاز
اضطراب کرده ممکن را در آنطرف واجب شمارد و از امن بترسد
آن یکی از مخاوف بترسد و ما میگوئیم ممکن چون متوسط و میانه واجب
و ممتنع است بچیزی ماند که دو روی داشته یک روی بواجب مالد
و دیگری را به ممتنع ساید مثلا خط (ب ج ا) را ملاحظه کن (ا)
را جانب واجب فرض نما نقطه (ب) را جانب ممتنع نقطه (ج)
را ممکن دوری (ا) و (ب) از دو طرف (ج) در یک رتبه بود
آن نسبتی که به (ا) دارد بعین همان نسبت است که به (ب) دارد
چون آینده اش گذشته شود اسم ممکن باطل شده و او یا در جانب
ممتنع قرار گیرد و یا در جانب واجب و چون در عالم خود ملحوظ گردد
صحیح نباشد نه در آنطرف دیده شود و نه در این طرف بشمار آید

بلکه در حد ذات خود طبیعت مخصوصه باشد که میشود با ینطرف آید
و میشود بآنطرف رود و معنی گفته حکیم که فرموده رو بهای امور ممکنه
در دنبال است این بود که ما فهماندیم اما امور ضروریه مانند پیری
و توابع آن از عجز و مسکنت و ندیدن و نشناختن و ندانستن و فرماندادن
از کارها علاج ترسیدن او از این است که ما بدانیم آدمی چون محبت
بلندی عمر و زندگانی را داشته باشد لامحاله پیری را خواسته است و در
مقصود پیری توابع آنرا هم تصور نموده زیرا که پیری چون روی آورد
برف هرم بر سر و نشترها بر بدن گیرد حرارت غریزیه روی بکمی
آورد و رطوبات اصلیه در همراهی حرارت ناقص شود سردی و خشکی
که ضد این بوده غلبه نماید اعضاء اصلیه را ضعف طاری گردد حرکات
کم شود و فشار اطراف را کمی دست دهد آلات و اسباب جاویدن و نرم کردن
بنقصد آلات هضم ضعیف شود قوا مدبره حیوة نقصان پذیرد قوه جاذبه
و قوه دافعه و قوه ممسکه بر حالت اولیه نبوده ناقص شود و چون مواد بدنیه
و اصول حیوتیه همراه قوا مزبوره باشند لاجرم ناخوشیها روی آورد
نزار بیماها هجوم کند زیرا که ناخوشی غیر اینها که گفتیم چیز دیگر نباشد پس
از این مرگ تاختن آورد و دوستان برادمی بگریند کسیکه مستشعر این امور

و ملتزم شرائط آنست و در ابتدا بعهد خود همه آنها را سنجیده و همه آنها را
گردن گرفته نباید از کرده خود بترسد و چرا میترسد از چیزیکه خود بگردن
گرفت بلکه باید انتظار او را کشیده در نمازها و در مسجدها و در مواطن طیبه
و مشاهد مقدسه بسوی خداوند در مرگ راغب باشد مترحم گوید تحصیل
این قوه و استعداد کار هر کس نیست سبب آن آلایشها است که آنچه داریم
و آنچه پیش فرستاده ایم از مالهای فانی و کارهای بد حضرت امیرالمومنین
علیه السلام را چون زخم ابن ملجم علیه اللعنه کارگر آمده زهر در بدن مبارکش
اثر کلی بخشید و همه یقین بمرگ آنحضرت کردند میفرماید و الله ما ورد علی
من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته فانما انا کطالب وجد و غارب
ورد بجبه تربیت تامه حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله از صحابه کبار
بسا کسانی بودند که هرگز و اهمه از مرگ نداشته و او را بچیزی نمی شمردند
و منتظر آمدنش بودند چنانکه خداوند میفرماید رجال عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و بهمین عقیده صافیه حکیمانه صحیحه بود
که شمشیر اسلام در شرق و غرب بسرعت تمام کارفرمائی کرده نور
پاک دین مبین را در سی و چهل سال باطراف پاشید پس از زمانی راحت
و کسالت و حب زخارف و امیدهای بی جا و سپهای سفیهانه بر مردم

غالب آمده کم کم ذلتها بر این امت از هر طرف روی آورد و دست
پادشاهان امویه و عباسیه و غیرهم دراز شد اسباب عیش و نوش بگردش
افتاد و تدریجاً آن قهاریت بمغلوبیت و آن عزت بذلت تبدیل یافت
تا کار باینجاها کشید که امروز کلیه اسلام در دهنه کفر مانند پارچه گوشتی
در دهان شیر نر و یا نان نرمی در دهان جوان گرسنه است روزی نمیگذرد
که ماها خود را اسیر و یا زبون آنها نشماریم امیت که قهراً عادات و اطوار
آنها را پسندیده مایه افتخار خود قرار داده ایم و بهره اسلامیرا از خود
کنار میکنیم و حال آنکه میدانیم قواس و کناس و دباغ و سلاخ کفر هم
همین عادات را از طفولیت داشته و دارند و بر مراتب خویش ابداً
نیفزوده اند چگونه میشود که امر مشترک ما را دانا و مدبر و سائس کند
خداوند مگر چاره فرماید و عقل عقلاء را بسوی ما منعطف فرموده ناکسان
و پس همتان را از ما دور کند و آیین خود را عزیز فرماید و گرنه ماها غرق
و سیلاب صد نیره از سر ما گذشته است بدء الاسلام غریباً و سیعود غریباً
انتهی (گفتار در ترس از مرگ) چون بزرگترین ترسها که بآدمی
لاحق شود بیم مرگ است و این بیم عمومی است که همه را فرا گرفته و با
آنکه عام و عالمگیر است شدیدترین ترسها است بر ما واجب و لازم

آمده که گفتار خود را در اینجا ده طولانی نمائیم میگوئیم ترس و بیم از مرگ
عارض کسی میشود که نداند مرگ چیست و حقیقه او نشناخته باشد و نداند
که او پس از مرگ بکجا میرود و گمان میکند چون کالبد او از حرکت باز
مانده منحل و پوسیده شد ذات او هم فرسوده گشته نفس او باطل میشود
و ببطلان او و بعدم و دثور برگشته باشد و عالم باقی ماند در وقتی که
او را وجودی نیست شاعر هم گفته بسی میوزد مشکبو بادها که رفته
باشیم از یادها این چنین گمان کسی است که بقاء نفس را نفهمیده کیفیت
معاد را نمیداند و یا آنکه گمان میکند که مرگ اَلَم و رنجش باشد که در شدت
مماثلت با آلام ناخوشیها که دیده و یا پیش از مرگ چشیده و یا مرگ را
آورده نداشته باشد و یا گمان کند که پس از مرگ شدائد و عقوبتهای
عظیمه با وروی خواهد آورد که قابل تحمل نیست و یا آنکه نداند که بر سر
او چه خواهد آمد و سرنوشت او چه خواهد بود و بر چه خواهد رسید
و یا آنکه چون دوست و پدر و مادر و خواهر و زن و اقارب و شوهر
خود را خواهد گذاشت اسفناک شده در دریای غمناکی فرو رود و چون
تمامی این خیالات از خیالات فاسده باطله است ما آنچه شایسته است
بر تو خوانیم تا بفهمی اما مرگ چیزی نیست مگر آنکه نفس ناطقه استعمالات

وکار فرمائیهای خود را از مجموع آلات و اعضائیکه آنرا کالبد میخوانی
ترک کند چنانکه چرخ ریس و یا جولا آلات خود را ترک کند نفس گوهری است
غیر جسمانی و غیر عرض و قابل فساد و باشیدن نیست و این فقره در علوم
و محال مخصوص برهانی است استقصاء آن در اینجا نشاید و چون خواهی
درست بدست آوری برای تو آسان باشد و ما در اول نامه خود گفتیم
که این گوهر مفارقست با گوهر بدن و مباین است با کالبد کل المباینه
بر حسب ذات و خواص و افعال و آثار چون از بدن بیرون رود و شیرا نطقی
که در ابتدا نامه بیان شد عمل کرده باشد باقی ماند بقائی که مختص
خود اوست و پاکیزه شود از کدورات و آلایش طبیعت و سعادتمند
شود بسعادات تامه و هرگز راهی بفناء و زوال و عدم او نباشد زیرا
که گوهر از آن حیثیت که گوهر است فانی نگردد و باطل بالذات نشود
چه آنچه باطل میشود نه گوهر و خواص و اضافات و نسب است که میان
او و سایر اجسام باشد اما گوهر را ضدی نیست و هرچه فاسد شود فساد او
از ضد باشد برای تو ممکن است که با مطلب از اوایل منطق بررسی
از برهانیات آن علم و هرگاه تأمل کنی و اندیشه درست نمائی در گوهرهای
جسمانی که پست ترین گوهرهاست و از این گوهر مراتب اخس و پست

مرتبه است و حال آن گوهرهای جسمانی بدیده بینا بسنجی هرآینه خواهی
یافت که فانی نشود و باشیده نگردد از آن حیثیت که گوهر بوده و آنچه
می بینی از فساد و دثور استحاله بعضی ببعضی است که خواص چیزی باطل شده
خواص و خصائص دیگر را بدست آورده و اعراض اولی رفته اعراض
دیگر طاری شده اما گوهر بنفسه باقی است عدم و بطلان را براو راهی نیست
مثالی گوییم تا درست بدست آوری آب مستحیل به بخار و یا هوا میشود
هوا مستحیل بآب و یا آتش میگردد اعراض گوهر رفته اعراض دیگر بجای
او پدید میگردد اما خود گوهر همان گوهری است که بوده راه نیستی را بر
او بسته اند این که گفتیم در گوهر جسمانی است که قبول استحاله و تغییر مینماید
اما گوهر روحانی که قبول استحاله و تغییر در ذات خود نمیکند بلکه قبول
کمالات تمامات صور مینماید چگونه میتوان در او عدم و تلاشی را تصور
کرد اما کسیکه از مرگ برای آن میترسد که نداند نفس او بکجا میرود و یا
آنکه چون بدنش منحل شد روحش نیز خواهد منحل شد و بقاء نفس نداند
او را ترس از مرگ شایسته نباشد زیرا که او باید از نادانی خود
اندیشناک باشد چه نادانی ترساننده او شده زیرا که او نادان بوده است به
چیزیراکه سزاوار دانستن بوده و همین باعث شد که حکماء در پی دانش

رفته زحمت را بر خود روا دیده لذات جسمانی بدنیه را دور انداختند
و بی خوابی شب و آزردگی تن را اختیار فرمودند و دانستند که زحمت
راحت رهائی از جهل است و زحمت نادانی چه او مرض مزمن
و بلا و بدبختی است که رهائی از او راحت سرمدی و لذت ابدی است
چون حکماء بشر بطور یقین این بدانستند و دیده بینا گشودند و بر حقیقت
علم آگاه شدند و بروح و راحت رسیدند کارهای دنیوی در نظر آنها
پست و زشت آمد و آنچه مردم آنرا بزرگ و معظم شمردند از مال و دولت
و لذات حسیه کوچکش شمردند چه او را بقائی نبود و زوالش سریع بود
همومش بی اندازه و غمومش بی نهایت است چون از دست رود کمرها
بشکند چون بدست آید برحمتش نه ارزد پس اکتفا نمودند از زیاد بکم
و از بسیار باندک تعدی نفرمودند از قدر حاجت و ضرورت چه او را
معیوب و خراب و هیچ و پوچ بجا آوردند زیرا که دیدند چون آدمی مالی و
یا منصبی و یا جایگاهی بدست آورد طالب مال و جاه و منصب دیگر شده
و آنچه داشته بچیزی نه انگارد اینرا هم حد و نهایتی نباشد پس مرگی که باید
از او ترسید این مرگ است نه آنکه نادانان بذهن آورده میترسند و در
پی حرص زائل و باطل بتندی میدوند از هیبت که حکما یقین کرده اند

برانکه

برانیکه مرگ دو مرگ است مرگ ارادی و مرگ طبیعی و هم زندگی دو
زندگی است زندگی از روی اراده و زندگی طبیعی مراد ایشان از مرگ ارادی
کشتن شهوات است و از مرگ طبیعی مفارقت نفس از بدن مقصود حکماء از زندگی
ارادی چیزی است که انسان سعی میکند در تحصیل او برای حیوة دنیویه از خوردنیها
و آشامیدنیها و پوشیدنیها و شهوات دیگر و از زندگی طبیعی بقاء سرمدی
نفس است با آنچه تحصیل کرده از علوم و معارف حقیقیه و کناره شده از
جهل و نادانی افلاطون حکیم وصیت کرده میگوید خواهان حکمت را مرگ
باید تا حیوة طبیعی بدست آید پس کسیکه از مرگ طبیعی بترسد از چیزی ترسیده
که باید باو امیدوار بوده داشته باشد زیرا که آنچه تو او را مرگ و مردن
میخوانی تمام حد انسان است چه انسان ناطق مائت است پس مرگ تمام
و کمال آن باشد و بسبب مردن انسان بافق اعلای خود میرسد هر کسیکه
بداند هر چیز مرکب است از حدی و حد او مرکب است از جنس و فصل و
آنکه جنس انسان حی است و فصلش ناطق مائت میداند که انسان منحل
خواهد شد بجنس و فصل خود زیرا که هر مرکب منحل میشود بآنچه از او ترکیب
شده پس کسانیکه از تمامیت ذات خود میترسند چه قدر جاهل خواهند
بود و کسانیکه گمان میکنند فناء خود را بحیوة خود و نقصان خود را بکمال خود

بیقدرها

چه قدر ها در علم بد حال و بی شعورند زیرا که ناقص چون از تمامیت خود بترسد در نهایت جهل و نادانی باشد پس بر عاقل لازم و واجب است که از نقصان خود بترسد و بتمام و کمال خود مأنوس و شادان باشد و هر چه او را بتمامیت میرساند او را خواستگار باشد و چیزی که او را کامل و شریف و بلند مرتبه مینماید خواهان بوده از چیزیکه او را رهائی از قفس و هد خورسندی یافته و از ضیقی که او را اسیر و در زنجیر کشیده ترکیب و تعقید او را کرده روی بکردانده و مطمئن باشد بانکه گوهر پاک شریف بلند مرتبه که از جانب خداوند و از افق اعلی است چون از گوهر کثیف جسمانی رها شود پاینده و صاف کردد و خلاصی او این قسم باشد نه مانند رهائی مزاج و آب آلوده چون چنین خلاصی دریابد بسعادت بزرگی رسیده بمقام ملکوت خود و قرب خداوند آفریننده نائل شده بجوار رب العالمین و مخالطه ارواح طیبه از اشباه و اشکال مانند آن فائز شود و از اضداد و اغیار خود متخلص کردد از گفته ما معلوم میشود که هر که از فراق روح از بدن خود ترسناک باشد و مشتاق کالبد باشد در نهایت شقاوت و دوری از ذات و گوهر خود بوده بدورترین جهات از مقام خود حرکت میکند و پایداری چیزی را میخواهد که هرگز پایداری ندارد اما کسیکه ترس او از مرگ بملاحظه الم

و درد نیست که تصور کرده علاجش فهماندن منیست که این غلط و باطل است زیرا که درد و الم برای زنده میشود و زنده قابل اثر نفس است اما جسمی که نفس را در او اثری نیست الم و درد و رنجوری ندارد پس مرگ که عبارت از مفارقت نفس است از بدن الم نخواهد داشت زیرا که حس و اثر نفس در او نیست چیزیکه حس ندارد چگونه الم برای او تصور میشود پس معلوم شد که مرگ حالی است از برای بدن که محسوس بدن نیست الم و دردی هم ندارد زیرا که مرگ فراق آنچیزی است که حس و تألم با او بود اما کسیکه ترس او از مرگ مستند بعقاب و عتابی است که باو وعید شده پس سزاوار است که هیچ شخصی از مرگ بیمی نکند و بیم و ترس او از گرفتار بها باشد عقاب و سیاست و مجازات کردار ناشایسته خود سزاوار نداند چه از بدن نماند نه استخوان پوسیده و گوشت و پی و رگ بلکه همین خاک شده کسیکه اقرار بچیز باقی بعد از بدن کند لامحاله اعتراف بگناهان و کارهای ناشایسته خود دارد که عقاب را روی باو آورده و او را مستحق اینهمه صدمات داشته و با همه اینها اعتراف خواهد داشت بانیکه حکمران عادلی هست که بر کارهای بد جزا داده عقاب میکند پس هیچکس از گناهان خود میترسد نه از مرگ کسیکه از عقوبت گناهان بیمناک باشد بر او واجب میشود که از گناه و

گناهکاری دوری جوید ما در سابق گفتیم که کارهای نالایق و زشت و پست
که او را گناه گویند از روی هیئت های پست ناپاک بصدور آید و این هیئت های
ردی زشت از برای نفس است که عبارت از رذائل است که ما آنرا شمردیم
واضداد آنرا که فضائلند شناسانیدیم پس بدست آمد که ترس از مرگ
نتیجه هم جهل و نادانیست چه از چیزیکه ترساننده نیست ترسیده و از بی
اثری رنجیده است اینهم معلوم و مبرهن است که معالجه جهل بدانائی خواهد
بود پس حکمت همان است که ما را از دردها خلاصی میدهد و این گمانهای
دروغ را که نتیجه نادانیهاست از ما میبرد باید خداوند آفریننده توفیق دهد
همگانرا برسیدن بخیر و نیکوئی اما کسانیکه ترس آنها از مرگ بعلت ندانستن
عاقبت بوده نمیدانند که بر چه روی می آورند پس آنها از جهالت خود میترسند
و علاج آن یاد گرفتن و تحصیل معرفت است زیرا که هیچ کس برای خود پس از مرگ
عالمی را امید اند لکن آنحال را نمی شناسد که چگونه است پس اقرار بنادانی
خود دارد و علاج نادانی بفرا گرفتن و دانائی است کسیکه بداند خاطر جمع
میشود و کسی که خاطر جمع شد راه سعادت را شناخته می پیماید کسیکه راه سعادت
راست را پیش گرفت بلا شبهه و شک بمنزل مقصود خواهد رسید و این ثقه
و خاطر جمعی بدست نیاید مگر بعلم که عبارت از یقین است و این صفت

چنانانست که تا با مین خداوندی چسپیده و دست بدامن حکمت آفریننده
زده اند و ما مرتبه و مقام آنها را پیش بر تو خوانده ایم اما کسانیکه گمان میبرند
ترس آنها از مرگ بجهت دست شستن از عیال و اولاد و مال و جاه و مقام
و رتبه و لذائذ دنیویه است سزاوار است که بر آنها بخوانیم که حزن پیش گیری
الم و درد و مکروهات است و این حزن و خوف را فائده نباشد و ما
علاج حزن را در باب خود به تنهائی ذکر کنیم اگرچه آنچه کافی بود گفته ایم لکن
برای مزید وضوح میگوئیم که انسان از جمله امور و چیزهائی کائنه است و ارباب
فلسفه بیان محکمی شده که هر کائن فاسد و از هم ریخته خواهد شد کسیکه بخواهد
باشنده و فاسد نشود پس حسب خواهش کرده این بوده است که موجود نشده
و هر کسی خواستگار نبودی خود باشد پس خواستگار فساد و دثور خود خواهد بود
پس هیچ شخص هم خواهشمند بود خود باشد و هم خواهشمند نبود و خواستگار
فساد خود باشد و خواهنده عدم فساد و این مطلب بالبداهه محال است و باید شخص
عاقل بیاید که گذشته از این گوئیم اگر گذشتگان و اسلاف ما نمیمردند هستی بما
نمیرسید و هرگاه بقاء انسان صحیح بود هر آینه پیشینیان با آنهمه تناسل و کثرت
اولاد باقی بماندند در آنوقت زمین بر همه تنگی میکرد نگاه کن در گذشته سنه
هرگاه کیرد که چه صد سال قبل متولد شده تا زمان ما مانده بوده از

مشاهیر مردم مانند امیرالمؤمنین علیه السلام بود و نتوانستیم اولاد اولاد اولاد او را
شماره کنیم و برای اولاد او زیادی متولد میشد و اولاد اولاد و فرزندان
او تماما باقی میماندند و تناسل میکردند و کسی از آنها نمیمرد هر آینه در مدت
قلیله تقریبا بده میلیان میرسید زیرا که با همه مرگ و میر و کشتارهای سخت
که در این سلاله شده باز هم در این چهارصد سال بیشتر از دویست هزار میباشند
برای مردم دیگر که در عصر آنحضرت بودند هر گاه همین طور حساب کنی خواهی دید
که از حد و اندازه شماره بیرون شوند آنوقت بیا تا کره زمین را مساحت
کنیم که چه مقدار وسعت دارد و چه مساحت زمین محدود و محصور است چون
مساحت زمین را کرده مخلوق را با او نسبت دهیم خواهی دید که زمین با کوههای
بلندی که دارد و با دره های عمیقه که حاوی آنست آنها را هر گاه پهلو به پهلو
بایستند وسعت نخواهد داد چه رسد باینکه بنشینند و یا حرکت کنند آنوقت
چگونه محل زراعت و کشت برای آنها میماند و چه قسم خانه و لانه میساختند
و بکجا سفر میتوانستند کرد اینکه گفتیم در چهارصد سال که از زمان هجرت گذشته
است فرض شد و هر گاه ابتدا از زمان بیشتر فرض کنیم و تضاعف ناس را
اندیشه نمائیم خواهیم دید که چه خواهد شد اینست حال کسیکه امید زندگانی
ابدی برای کالبد داشته مرگ را بد میشمارد و گمان میبرد که این کار

ممکن و محل طمع او است و منشأ این گمان نیست مگر از بی‌فهمی و نادانی پس حکمت
بالغه ربانی و عدالت مبسوطه بتدبیر الهی عین صواب و محض حق است
که عدول از آن روا نبوده و چاره هم غیر آن نیست و آن نهایت جود
و بخشش است که وراء او بخشش برای طالب مستفید و راغب مستزید
نخواهد بود کسیکه از مرگ بترسد از عدالت خداوندی ترسیده و از حکمت
وجود و عطایاء الهی رمیده مترجم گوید حکماء عصر بموجب سرشماری
که مقرر داشته اند و موالید و وفیات را بحکم آنها دول متمدنه در دفاتر
ثبت کرده همه ساله موازنه می‌کنند تا تکمیل نقائص حفظ نفوس را بنمایند
چنین بدست آورده اند که مرگ قانونی سالیانه در یکصد هزار نفس تقریبا
ششهزار است چون از این مقدار تعدی کند یا در حفظ مقدمات صحت
کوتاهی شده و یا در معالجت و اعاده صحت تقصیر رفته و با نتیجه در تکثیر
اطباء و تعلیم مردم و ایجاد مدارس طبیه و ترویج اختراعات حادثه
و اعلاء و ترفیع علم فزیک و شیمی و صیدله و جراحی و تهیه اسباب آن و
اجراء تنظیفات از معابر و حمامات و مطابخ و مغاسل ثیاب و اماکن مرضی
و مجروحین و سد ابواب امراض وافده بگذاشتن کرانتین و غیره اهتمامات
تامه عامه مینمایند و ساختن بیوتات و کارخانه جات و مهمانخانه‌ها و

قصابخانه‌ها و سلاخ‌خانه‌ها و مقابر و مدافن و امثال اینها را در تحت انتظامات
مخصوصه آورده آنرا انتظامات ابنیه[۲] گویند حتی مبالات و میاه کثیفه عفنه انتظامات صحیحه
در بلاد و امثال آنرا القبهای مخصوص استعمال میکنند حتی استخوانهای حیوانات را
در تحت نظم مخصوص جمع آوری میکنند که جلو آفات را بگیرند شاید بکثرت انسال
که مادّه عمده قوت و شوکت و ثروت و تجارت و صناعت است نائل شوند
گویا مفاد قانون مختصر اسلامی که در یکشنبه آن فقره فرموده تناکحوا تناسلوا فانی اباهی
بکم الامم ولو بالسقط را مبدء تمام خیالات خود کرده اند در بلادی که این قوانین
جدا جاریست در اندک زمانی کثرت فوق العاده حاصل میشود که عقل سامع
حیران میگردد مثلا در شهر لندن که مقر سلطنت انگلیس و اول شهر عالم تمدن است
بیش از نه کرور نفس ساکن هستند و در پاریس که شهر دویم بحساب آورده میشود
قریب بهشت کرور و هکذا بلاد دیگر با اینکه در خطه وسیعه ایران تمامی مخلوق
آنرا بحساب صحیح پانزده کرور بنظر آورده اند بعضی هم از محاسبین اطریش یازده
کرور نوشته اند بعضی هم که مطلع نیستند بیست کرور گفته اند در آن بلاد متمدنه
اگرچه معاش تا یکدرجه سخت است و لکن در تحت قوانین تسهیلیه است و در ممالک ما
معاش فی ذاته سهل و در زیر اجرات تضییعیه میگذرد مرگ و موتان نفرات ما را
همه ساله مانند مرغ می‌چیند و از ما کاسته میشود عدد ما که روی بنقصان میآورد

اموال ما هم کم کم روی باختلاط میگذارد کارهای بشری مانند زنجیر بیکدیگر
پیوسته است عموما ما اظهار خوف شدید از مرگ مینمائیم و هیچ جلو
گیری از مقدمات نداریم برای اینکه جاهل هستیم با عاملان کاری نداریم
و محض افکار باطله دوام و بقاء خود را طالب خواهان میشویم و تمامی مطالبات
بی اسباب قائل شده دستگاه الهی را مانند خیالات خود واهی گمان
می کنیم و در ضمن طول عمر از خدا میخواهیم که بیشتر غرق رذائل شده آخرت
خود را بر باد دهیم تمامی فرمایشات دین مبین را در نظافت و استطابه و
همه اوامر ارشادیه الهیه را در پاکیزه گی بطاق نسیان گذاشته فقط بد نحوه
از احکام شرعیه آنچه را که جلب نفعی بسوی ما میکند با اختلاف سلیقه منتخب
کرده صورتا معمول میداریم نعوذ بالله من الضلال والغوایه در روی
زمین تقریبا سه هزار و هشتصد کرور نفس را میگویند حساب شده هر گاه بیست
سال مرگ از میان برخیزد این مخلوق بیست مقابل شده مخلوق این کره
تقریبا هفتاد و پنجهزار کرور خواهد شد مسکونه کره ارض که بتوان مسکن کرد
خیلی کمتر از اینست که این مخلوق را بگیرد زیرا که قطعات سبعه زمین آنچه
اراضی قطبیه شمالی و جنوبی است در زیر برفها و یخها مستور است قطعات
دیگر که در تحت مناطق خمسه واقع شده است از آسیا و اروپا و افریقا

و بتر انیا و امریکا نسبت بدریاها که از هر طرف آنرا احاطه کرده است
نسبت جزیره بدریائی است و عرض و طول همه در جغرافیا محدود است
کثیری از اراضی هم در زیر ریگها و شنهای متحرک و یا ساکن و کوهستانها
برف و یا خشک قابل تعیّش نیست پس این مخلوق در کجا زیست خواهند نمود
و حیوانات ضروریه را کجا برای بار و خوراک تحصیل خواهند نمود و چگونه
زیست و جا میتوان داد چنانکه یک قرص نان امروز یکعباسی بدست بیاید
در آنوقت بچهار تومان بدست نخواهد آمد زیرا که حیوانات هم در مأکولات
انسان شرکت دارند پس باید مرگ را برای بقاء نوع و عمران ارضی و جریان
قوانین بشریه از بزرگترین نعمت تامه شمرد و برای رسیدن بسعادات تامه که در
تحت جریان قوانین نظامات الهیه دینیه نهاده شده از طرف دیگر از
خداخواهان شد افکار باطله ضاله را مهما امکن از خود دور کرده از طبایع
نسوان و صبیان و حیوانات نافره کناره جوئی کرده انتهی پس ظاهر شد بتحقیق
و العیان که مردن ردی و بد نیست و گمان مردم جهالت محض است بلکه
ردی ترسیدن از مرگ است کسیکه از مرگ بترسد بخود و بذات خود جاهل
و بی دانش بوده است و نیز معلوم کردید از آنچه گفتیم که حقیقة مرگ و مردن
مفارقت نفس است از بدن و در این مفارقت فسادی بر نفس نباید بلکه مرگ تن

فاسد شود اما گوهر نفس که ذات و مغز و حقیقت و خلاصه انسان است
باقی خواهد ماند لامحاله از اینکه جسم نیست و آنچه بر جسم وارد میشود بر آن نخواهد
ورود کرد بلکه هیچ از اعراض جسمانی بر آن جریان نمیکند مزاحمت در مکان ندارد
چه از مکان بی نیاز است حریص بر بقاء و دوام زمانی ندارد چه غنی و مستغنی
از زمان بوده است اگرچه بحواس و اجسام استفاداتی کرده و کمالی بدست
آورده است چون کمالات خود بر باید و تن را برهد بعالم شریف قریب
با فرخنده خود خواهد رفت شعر مرگ اگر مردی تو پیش من درای تا در آغوش
بگیرم تنگ تنگ من ز تو جانی ستانم جاودان تو ز من جسمی بگیری رنگ رنگ
بدست آوردن این کلمات را در عالم محسوس ما تو یاد داده راه آنرا بتو
نمودیم و فهماندیم که سعادت قصوی چیست و ضد آن که شقاوت اقصی است
بر تو خواندیم مراتب سعادت و منازل ابرار و درجات رضوان الهی را
در بهشت که دار قرار است برای تو بیان کردیم مراتب سخط و درکات آتش
جهنم و دوزخ که هاویه بی نهایت و گودال بی پایان است برای تو آشکار
کردیم خداوند بخشنده با قدرت همگنان را اعانت فرماید بر نزدیکی از بهشت
و دوری از دوزخ و همراهی کند ما را در دانستن نیک و بد و نفع و ضرر
در دست ما است (علاج غمناکی) حزن الم دردی است نفسانی که

عارض شود و نتیجه فقدان محبوب و یا فوت مطلوب سبب آن حرص و آزست
به چیزهای جسمانی که بدست آوردن آنها را خواهشمند هستیم و شهواتی که براو
شره و در راه او خودکشی و کوشش داریم چون شهوات بدنیه از ما فوت
شود حسرت کش آن شده بجزع و حزن اندر شویم کسانیکه گمان میکنند که محبوبات
دنیویه باقی و ثابت در نزد آنها است یا اینکه آنچه میخواهند از مفقودات خود
لابد بدست آورده اگر بانصاف دهند و بدانند که آنچه در عالم کون و فساد است
غیر ثابت و غیر باقی است و بدانند که بقاء و ثبات از صفات موجودات عالم
عقل است هرآینه در محال طمع نکنند و در پی کار ممتنع ندوند و چون در این امر
طامع نباشند البته محزون و غمناک نشوند بلکه همت خود را صرف در مطلوبات
صافیه پاکیزه کرده پی محبوبات باقیه بروند و از آنچه بر حسب طبع بقاء آنرا
خواسته ثبات و دوام آنرا خواهشمند شده اند روی برگردانند و چون
از این محبوبات فاسده فانیه چیزی بدست آنها در آید بقدر حاجت و نیاز
مندی برداشته و ما بقی را در محل و موضع لایق بگذارند و آنچه برای خود
برداشته باشند در دفع آلام و دردهای جسمانی که شمردیم از گرسنگی و تشنگی
و تنگی و ضروریات دیگر کار فرمائی کنند زیرا که نیازمند این قدر باشند
و هرگز ذخیره ننمایند و زیادتی نخواهند خودنمائی و بخود بالیدن را دور

انداخته این شئونات فاسده را به دل نیاورند و چون چنین باشند هرگز
غمناک نشده و دربند آن نباشند کسیکه این گفته ما را سنجیده همراه شود ایمن شده
جزع نکند مسرور گشته غمناکی نیابد سعید گشته شقاوت نبیند کسیکه وصیت
ما را نپذیرد و بنفس خود را معالجه نکند همیشه در جزع دائمی و حزن طولانی
غیر منقص بسر برد زیرا که در هر حالی مطلوبی از او فوت شده محبوبی مفارقت
کند چه این لازمه این عالم ما که عالم کون و فساد است افتاده کسیکه در کائنات
فاسده طمع عدم کون و عدم فساد نماید در محالات طمع کرده است کسیکه طمع
در محالات بسته تبه کارست تبه کار همیشه محزون و محزون شقی خواهد بود زیرا
که سعادت را از دست داده باشد کسانیکه عادت جمیله را شعار خود ساخته
بهرچه پیش آید و بدست آید راضی و شاکر باشند و محزون مفقودات نگردند
دائما مسرور و سعید خواهند بود و هرگاه کسی گمان کند که این شعار تمام نمیشود
و یا عاقبت نفعی نمیکند پس نظر کند در شعارهای مردم در مطالب و مقاصد
و معایش خود و این سفرهای طولانی و نوردیدن دریاها و صحراها که از روی
قوت استشعار آنها است میداند که بحکم عقل و حس مردم مکسب و کار و حرفه
و صنعت و تجارت و مسافرت خود کمال سرور را دارند و از حرکات و افعال
خود خورسند هستند تاجر به تجارت خود بالیده و فرحناک است سپاهی بسپاهیگری

حتی بدکاران سوای بدکاری هرکاری را زشت شمارند و بعقیده هر صنفی صنف دیگر مغبون در اعمال است و این نیست مگر از اینکه این هر دو صنعتها صورت عادت گرفته چون تو این صفات جمیله را عادت کنی اولی و احق بدلخوشی و سرور باشی زیرا که تو در صواب و دیگران در خطا، تو بیقین بحسن عاقبت داری دیگران در گمان، تو صحیح دیگران مریض، تو سعیدی دیگران شقی، تو خاطر جمعی دیگران در تزلزل، تو از اولیا حقی دیگران دشمنان حق تعالی فرمایش خداوندی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون همواره ترا شاداب نگاه دارد ابو اسحق کندی در کتاب دفع الاحزان گفته دلیل اینکه اندوه از امور طبیعیه نیست بلکه آدمی او را بسبب خود میکشد آنست زیرا که محزون بذهاب مال و ملک و اولاد و امثال آن چون نیک نظر کند پس خواهد دانست که حزن ضروری الوجود در نداشتن مال و ملک و منصب و اولاد نبوده بلکه انسان خود دعوت حزن را بخود کرده پس یقین کند که حزن نه طبیعی و نه ضروری است و بداند که محزون ترین مردم اگرچه یعقوب نبی باشد وقتی عود بحالت طبیعی کرده خوشوقت میشود پدر مرده و فرزند کشته پس از زمانی بسرور و خنده و خوشحالی دیده میشود بطوریکه گویا او را فرزند و پدری نبوده و یا نمرده چون شخص عاقل اندیشه کند

درقسام

در اقسام بلیات از زوال ملک و سلطنت و ضیاع ضیاع و عقار و فوت مال و منصب و منال و گرفتاری به بیمار یها و امراض و امثال آن و شراکت مردم عالم را در این امور ببیند بداند که هیچ مصیبتی غریب نبوده و گرفتاران آن شماره نداشته لابد حزن او برطرف شود و حالت طبیعیه او عودت نماید و در خیر و شر کس خود را منفرد نشمارد و از تنفر و منصرف امید دوام را قطع کند و عقلرا اسیر دیو نسازد اما حسد که بدترین شرور نفسانی و سخت ترین بیماری روح انسانی است حکما فرموده اند کسی که دوست دارد شر و ضرر را برای دشمنان خود محب شر و محب شر لابد شریر است و شریرتر از آن کسیست که برای غیر دشمن شر را دوست دارد و شریرتر از این کسیست که دوست ندارد چیزی بدوستان برسد و چنین ادمیرا از وصول خیرات بمردم اندوه باشد و حال آنکه خیرات ودایع الهی هستند بهرکس خواهد بخشد و از هرکس خواهد بگیرد در گرفتن عاری بر کسی طاری نمیشود بلکه عار در محزونی از گرفتن است زیرا که کفران نعمت است چه اقل مراتب شکر نعمت عاریه دهنده آ

وآن نفس

وآن نفس وعقل وصفات نکوی نفس است چون بحسن قضاء و قدر

استرجاع عاریه خسیسه فرماید و اکثر و فضل را از ما نگرفته باشد برما

واجب میشود که خوشوقت باین عنایت و مرحمت باشیم و هرگاه اندوه

بر عواری بود نراجائز شماریم ابد الدهر باید اندوهناک شویم زیرا

که علی الاستمرار حالات با در تحول و تبدل است از سقراط حکیم منبساط

وخوشحالی و کم اندوهی او را پرسش کردند فرمود من جمع اشیای چیزی

نکرده ام چون از دستم رود اندوهناک شوم پس باید در پی جمع ذخائر

نشد تا قطع سبب حزن را کرد الحمد لله امراض عالیه نفس را شمرده

علاجات آنرا بپایان نمودیم شخص دانا که گفته های ما را سنجیده باشد

امراض حقیره نفس را تمیز و علاج تواند نمود و در دی بدرگاه حضرت

احدیت خواهد آورد که عمده سبب توفیق است فرغ العبد ابو طالب

محمد الموسوی من بیان ما ذکره الحکماء العارفون الموضحون

لحقایق الامور بتوفیق الله سبحانه وله الحمد علی ذلک

وصلی الله علی محمد و آله و نسئله ان یسلک

بنا طریق رضوانه و یبعدنا عن

طرق الضلال والغوایه

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

وقف و تقدیم بکتابخانه مبارکه رضویه (ع) نموده

محمد علی کاوسی

بند دهم

نقشجات برجسته

نقشجات برجسته عبارت از نقشجاتی میباشند که عوارض زمین را بطوریکه در میشوند برحسب مقیاس نمایش میدهند و عبارتند از مجسمه یاقالب روسار کرهٔ زمین

خواص نقشجات برجسته ـ خواص نقشجات برجسته عبارتنداز :

اساس اصلی ـ سطح هریك از منحنیات واقعه روی نقشهٔ که بطریق خطوط رسم شده است برحسب تفاوت متساوی البعدی که دارند نسبت به مقیاس منتخبه دیگری نمایش میدهند بعبارت الاخری سطوح منحنیات را بوسیله متساوی البعدهای بین انها جدا مینمایند .

برای انکه عوارض بخوبی مجسم گردند ارتفاعات رادو یاچندبرابر بزرگ انتخاب مینمایند .

مقیاس : درزمان جنك دونوع نقشجات برجسته مستعمل بوده اند .

مقیاس $\frac{۱}{۲۰۰۰۰}$ در مسطحات و۲و۳ تا ٤ برابر بزرگتر درارتفاعات .

مقیاس $\frac{۱}{۵۰۰۰}$ در مسطحات و۲ مرتبه بزرگتر درارتفاعات

ساختمان نقشه برجسته

طریقه جدیدی که از بعداز جنك دردایره جغرافیائی ارتش کشور فرانسه برای برجسته بکاررفته عبارتند از سطوح گچی که روی انها نقشجات مدیره که روی کاغذ چاپ نموده‌اند چسبانیده اند .

در عوض نقشجات برجسته سنگین و دست پاگیر گران بها و شکننده که

ن نقشجات برجسته مشتمل برسه مرحله میباشند :

ترسیم

ـه از منطقه مهمی بطریق منحنیات میزان رسم شده است درنظر گرفته و چنانچه طریق عکاسی آن را بزرگ مینمایند

از منحنیات را که در یك کیلومتر مربع رسم شده اند تعیین کرده و ارتفاعات ن مینمایند بوسیله کاغذ برگردان آنها را روی مربعات واقعه برمقوای مخصوصی که د مربعات مذکوره باشند برمیگردانند .

سط چاقو یاقیچی هریك ازمنحنیات‌را قطع مینمایند ش ۱۰۹ بالاخره هریك از . مربوط به منحنیات را روی یکدیگر قرار میدهند ش ۱۱۰

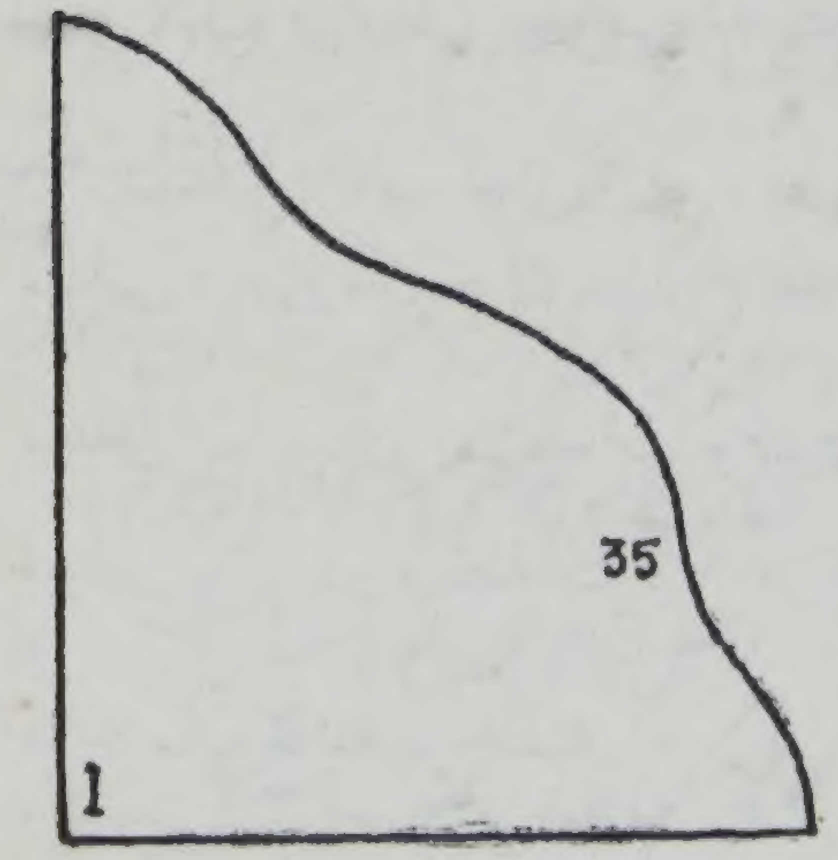

ش ۱۰۹

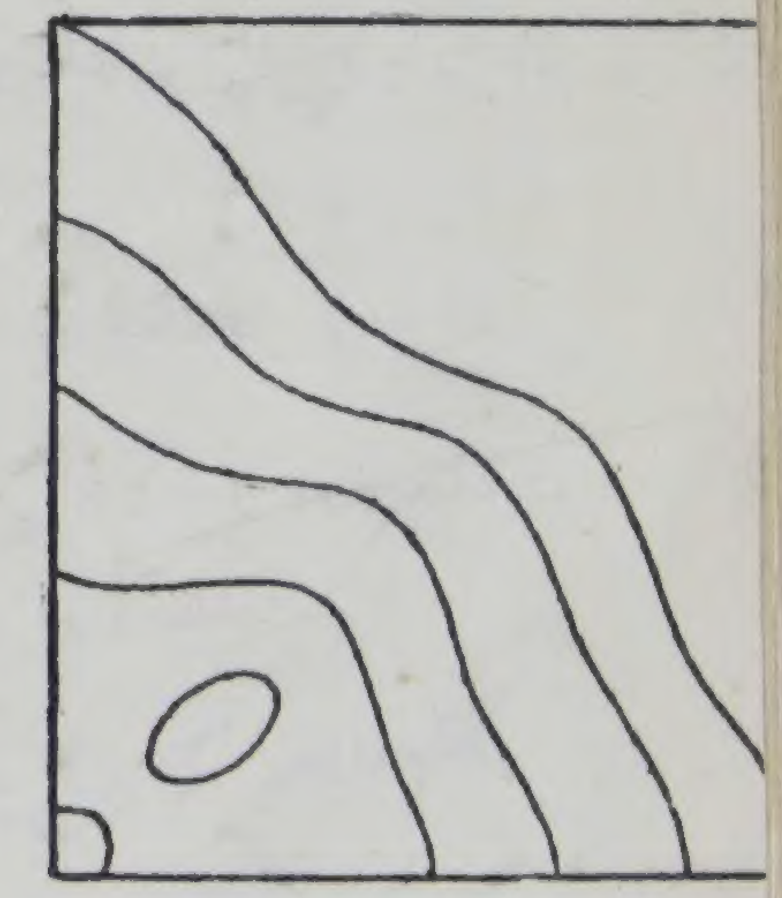
ش ۱۱۰

آراستن

از تعیین مقیاس ارتفاع و متساوی البعد های منتخبه فواصل بین قطعات مقوائی

پله کان پیدا میشود ش ۱۱۱

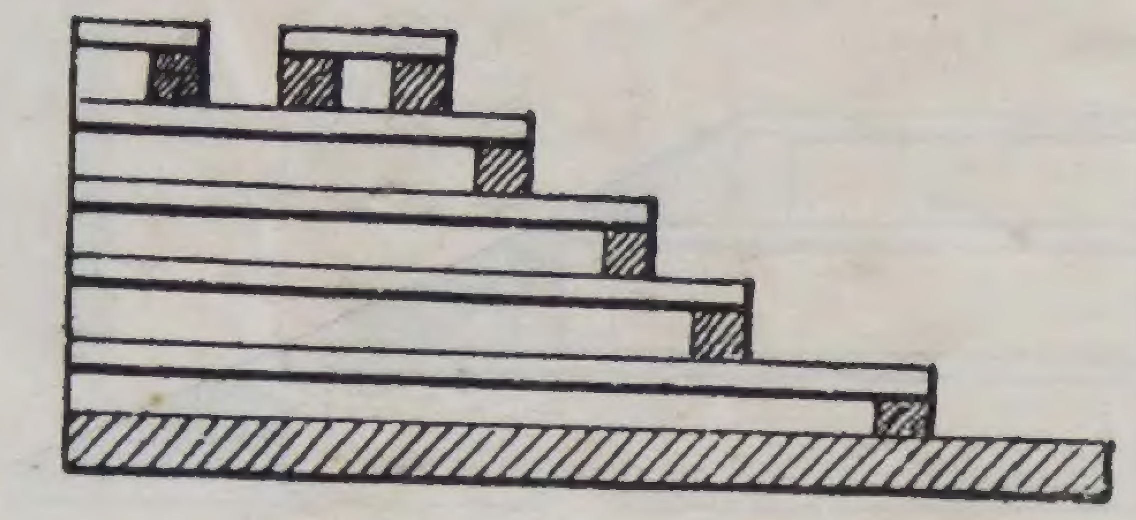
ش ۱۱۱

بعداً در روی یك میز جعبهٔ که دارای سه طرف بوده و اضلاع آن کاملا عمود باشند قرار داده درداخل قطعات متوالی فوق‌الذکر را روی یکدیگر قرار داده بیکدیگر میخکوب مینمایند ش ۱۱۲

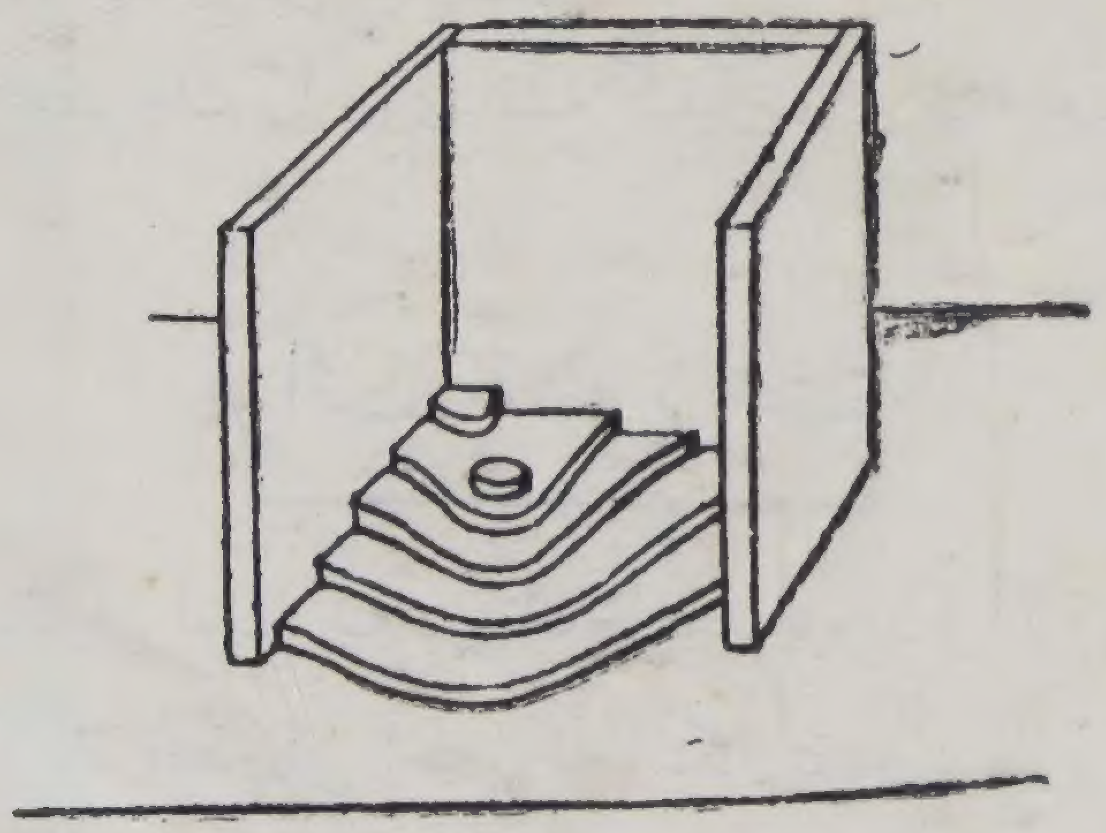
ش ۱۱۲

۳ — قالب گیری

خمیری از کاغذ تهیه مینمایند بدین طریق که چند ساعت کاغذ روزنامه را سپس آن‌را درآب آنقدر میجوشانند تابشکل خمیر شود سپس ان را باچسب مخلوط خمیر بدست میآید .

۶۶۸